دانلود
رمان



دختر یک خلافکار

آیناز سلطانی

دختر یک خلافکار

از خواب باصدای مامان بیدارشدم

آوادخترم بلندشو دیگه،بسته

غلتی تو تخت زدم که صدای باز شدن در اومد

کیوان:پاشو دیگه اه چقدر می خوابی ،فردا برا تو خواستگار میاد مامان اینجا من و دریا رو اسیر کرده

اه چرا داری غر میزنی؟،به مامان بگوفردا میان همین الان که نمیان، از الان شروع کرده گیردادن

از جام بلند شدمو به طرف دستشویی رفتم ،نگاهی به آینه انداختم چشمای ابی، تنی سفیدو لب های بزرگ موهای زرد درکل خیلی خوشگل بودم

من آوا رضوان هستم ۲۳سالمه و رشته حقوق درس می خونم،اخرین بچه امین وپروانه رضوان هستم،پدرم شرکت دارو داره وبه کشور های دیگه هم صادر می کنه ،مادرم یه زن مهربان و خانه داره که من ،کیوان، دریا رو با زحمت زیاد بزرگ کرده،کیوان برادر بزرگترمون از من ۵سال بزرگه ومهندسه برق هست،

دریاخواهرم از من دوسال بزرگ ویه نقاش ماهر هم هست ،من هم اشاا....بعد یه سال خانم وکیل موفق می شم

بعد اینکه به دستو صورتم آب زدم

از اتاق اومدم بیرون

سلام صبح بخیر

دریا:سلامو کوفت ،سلامو درد

دستمال و شیشه پا کن که تو دستش بودرو پرت کرد به طرفم

واااا دریا باز چرا قاط زدی ؟؟

اومد نزدیکم

اه بابا ،مامان از صبح زود بیدارم کرده همه جارو برام گفته تمیز کنم

خودشم الان رفت آرایشگاه

منم با امیر رضا قرار دارم ،اوف

عشقم الان حتما منتظرمه

عق حالم رو خراب کردی

هر هر هر مگه تو

به نیما جونت عشقم نمی گی

چشمام رو بستمو با آرامش گفتم

نیما،باورم نمیشه فردا قراره برا هم بشیم ،فردا قراره نیما عشق دوساله ام شوهرم بشه

جمع کن خودت رو ،جمع کن

من میرم آماده بشم برم آقایی رو ببینم

شیشه ها و میز هارو پاک کردم

جارو هم کشیدم

مونده آشپز خونه

اون ه دست تورو میبوسه

از گونه ام بوسه ای گذاشت و

دویید به طرف اتاقش

دریا منم می خوام برا نیما سوپرایز کنم ،قراره کیک بپزم ببرم خونه بخوره

مامان دعوات می کنه هاا

دستم رو اندختم رو اپن

دیگه من چیکار کنم ،منم کار دارم

زنگ می زنم یه خانم میفرستن تمیز می کنن،این کیوان زلیل مرده کجاس؟

کیوان:یاالله دهنت رو ببند،

رو منم حساب نکنید که میرم نفسم رو ببینم

دستام رو بالا گرفتم

اشاالله بابا شمارو با عشقاتون ببینه بهتون بگه عشق چیه

دوتاشون هم از اتاق صداشون اومد

خفههههه

دریا:آوا به خدا به بابا می گم هاا،که نیما دوست کیوان نبوده ،بهش می گم این نیما با آوا دوساله که عاشق هم دیگه ان

ای خاک عجب ادما هایی هستین شما ،برین همتون، اصلا از جام تکون نمی خورم

وقتی عروسی کردین

وقتی جوابی ازشون نگرفتم

به طرف آشپزخونه رفتم؛نیما دوساله که عشقمه ،نمیارو با هیچی عوض نمی کنم اون با همه پسرها فرق می کنه تو این دوسال حتی ندیدم که با دختری جز من حرف بزنه

کیک رو که اماده کردم و گذاشتم تو فر ،نیما عاشق کیک هام بود ،تا آماده شدن کیک رفتم اتاق تا اماده بشم

روی صندلی نشستم ،خوشحال بودم قرار بود فردا زن یک مرد فوق العاده مهربون باشم،با نیما تو دانشگاه اشنا شده بودیم

یه روز سردزمستونی بود

جلوی در دانشگاه از ماشینم پیاده شدم ،باهرقدمی که برمیداشتم صدای خورد شدن برف ها به گوشم می رسید

قدما هام رو تند کرده بودم که زود تر به کلاس برسم

ولی وقتی زیر پام خالی شدبود جیغ خفه ای کشیده بودم ،انتظار داشتم با سر بیوفتم زمین ولی یکی من رو تو هوا گرفته بود

چشم های بسته ام را باز کردم

یه پسر چشم و ابرو سیاه هیکل چهار برابر من وفوق العاده خوشتیپ من رو تو اغوشش گرفته بود

بدنم از ترس داشت می لرزید

پسر:حالتون خوبه

نفسهای گرمش به صورتم می خورد و باعث می شد گرمم بشه ،بوی عطرش مست کننده بود چشم هام رو بستمو بوش رو با تمام قدرت به ریه هام کشیدم،بعدچند دقیقه

با صدای لرزون گفتم

خو ...بم....ممنون

دل از اغوش گرمش کشیدم،تو حیاط دانشگاه چند دانشجو بود

برف نم نم داشت می بارید ومن غرق نگاه تب دار این مرد جذاب شده بودم ،لبخندی دلنشین زده بود

نیما نیکزاد هستم

لبخندی زده بودم

خوشبختم،اوا رضوان

منم خوشبختم خانم رضوان

نمی تونستم چشم ازش بردارم ،چم شده بود، نمی دونستم

دستام رو تو اغوش گرفته بودم و بدون هیچ حرفی به صورت هم نگاه می کردیم،دندون هام از سرمای زیاد به هم دیگه می خورد

نیما وقتی دید که سردمه پالتوی بلندش را از تنش دراورده وروی شونه هام انداخت بود

اخه شما سرما می خورین

موردی نیست شما خوب باشین منم خوبم

الان برین کلاستون وگرنه استاد نمی زاره برین

با یاد اوری استادو کلاس از کیفم سفت چسبیده بودم و بدون خداحافظی به طرف کلاس پا تند کرده بودم

باصدای در از فکر دراومدم

بله؟

دریا اومد تو

من دارم میرم کاری باری؟

برو به سلامت ،فقط زود برگرد که مامان عصبانی نشه

باشه،توهم زود برگرد مواظب خودت باش بیا برو به کیکت هم نگاه کن الان میسوزه

باشه ،خداحافظ

خداحافظ خواهری

دریا از اتاق رفت بیرون،موهای بلندم رو با کش بستمو از اتاق اومدم بیرون ،بعد اینکه کیک رو از فر دراوردم دوباره به اتاقم برگشتمو شروع به اماده شدن کردم

بعد اینکه کیک رو از رومیز برداشتم از خونه اومدم بیرون ،بارون نم نم داشت می بارید دلم منم کمی گرفته بود نمی دونم چرا یه حسی داشتم

نگرانی ،دلشوره،بی میلی این حس ها برام خیلی عجیب بود

جلوی اپارتمان نیما نگه داشتم استرس تموم وجودم رو در بر گرفته بود

نیما جدا از خانواده اش زندگی می کنه .خانواده اش تو جنوب زندگی می کنن وقراره شب بیان اینجا ،با کیلید در رو باز کردم .

طبقه3 از اسانسور پیاده شدم،همیشه بهش خبر می دادم که دارم میام ولی امروز دلم می خواست سوپرایزش کنم

اروم در خونه رو با کیلید باز کردم

با دیدن خونه وحشت کردم،

روی میز شیشه مشروب و دوتا لیوان ویه عالمه خوراکی که روزمین و میزبودن ،از پله ها بالا رفتم با چیز هایی که می دیدم پاهام سست می شد

دیگه توان رفتن پله ها تو پاهام نبود،

اب دهنم رو با صدا قورت دادم

زمین راه رو لباس مردانه و لباس زنانه بود ،می ترسیدم ،میترسیدم از چیزی که در انتظارم بود ،نه نه امکان نداره نیما به من خیانت کنه حتما یکی از دوست هاش اینجاست

از نرده چسبیدم و به طرف اتاق نیما رفتم،در نیمه باز بود

با دیدن دختری که داشت نیما رمی بوسید کیک از دستم افتاد ،با صدای افتادن کیک هر دو دل از بوسیدن هم کشیدن و به صورت پر از اشکم نگاه کردن ،سر از تاسف برای نیما تکون دادمو با عجله از پله ها پایین اومدم ،دیدن یک زن در اغوش عشقت خیلی سخته،من امروز برای اولین بار صدای شکستن قلبم رو واضح شنیدم

از خونه اومدم بیرون بارون باشدت داشت می بارید ،سرم به شدت داشت گیج می رفت صحنه های چند دقیقه پیش از جلو چشمام نمی رفت بی خیال ماشین شدم و پیاده به راهم ادامه دادم ،من فکر می کردم دوسم داره، صادقانه،

خالصانه ،ولی همه اش دروغ بود ،میترسیدم ،میترسیدم عشقم رو که داغونم کرد رو فراموش نتونم بکنم ،من دیگه نمی تونم به مردها باور کنم یا عاشق بشم ،همه مردها مثل هم هستن،تنوع طلب،دروغگوی ماهر ،یک عوضی به تمام معنا

با صدای رعدوبرق از جام پریدم ،چشم از اسفالت گرفتمو به اطرافم نگاه کردم

تو یه خیابون بودم که نه چراغ داشت نه چیز دیگه ،هوا هم تقریبا داشت تاریک میشد ،من چند ساعت بود داشتم راه میرفتم؟، گوشیم رو از جیبم دراوردم ،سی تماس بی پاسخ از نیما وچهار تماس هم از خونه داشتم

دوباره گوشی رو گذاشتم تو جیبم

قلبم درد می کرد یه دردی که انگار داره برق می گیره نفس نمی تونستم بکشم ،اونقدر گریه کرده بودم که توان بازو بسته کردن چشمام رو هم نداشتم،لب هام خشک شده بود از صبح یه لقمه هم نخورده بودم که باعث شده بود دلم ضعف بره،دوقدم برداشتم ولی قبل اینکه قدم سوم رو بردارم ،زانو هام تا شد وافتادم زمین،چقدر ضعیف شده بودم منیکه به همه از بالا نگاه می کردم،منیکه جز حودم هیچ کس رو نمی دونستم ،چقدر ضعیف شده بودم،چرا؟،اخه چرا پسر ها با دختر چنین رفتار رو می کنن،کلمه دختر مقدسه ،دختر قلبی نازک داره ،دختر به داشتن اندام فیت ، دماغ عمل شده ولب های بزرگ وبرای حال کردنو خوش گذرونی نیست،دختر یعنی:حرمت،عشق،احساس ارامش،محبت ،دختریعنی،زن،مادر

دستام رو گذاشتم رواسفالت سفت و خیس، از خونه اون عوضی خیلی دور شده بودم وماشینم هم اونجابود،این اطراف هم کسی نیست که به منه بدبخت کمک کنه

با کشیده شدن گوشه مانتوم از جام پریدم

پسر:خواهرم حالتون خوبه ؟

سری به علامت نه تکون دادم

تا حالا بهش که یه روز می گفتی دوست دارم، زنمی عشقمی ،همه کسمی ،خیانت کردی؟

من عشقی نداشتم که بهش خیانت کنم

لبخند تلخی زدم

خوشبحالت ،سعی کن همینطوری بمونی چون عشق ارزش هیچی روندارە،محبت کردن و دوست داشتن یه مرد،محبت کردن به یه سنگه

خیلی از مردها،مردن و پایِ

عشقشون وایمیستاً،شاید تا حالا عاشق نشدم ولی میدونم که همۀ گناه ها و بدی ها

تقصیر ما نیست،زن ها هم خطاهایی برا خودشون دارن تنها مردها باعث شکستن قلب ها نمیشن ،بله مرد هست از ذاتش خرابه ولی مردی هم هست که مرده و مردونگی می کنه،مرد اگه عاشق بشه پای عشقش میمونه واجازه نمیده خانمش ،خانم یکی دیگه بشه،اگه الان اون به شما خیانت کرده بس بدونین که عاشقتون نبوده ،مرد هم نبود ،یه لاشی بوده که فقط به خاطر هوس با احساسات یک دختر بازی کرده

بسههه بسههههه خفه شووو،همه مردا پستن،شما همتون یه لاشی هستین که دوست دارین با احساسات دخترا بازی کنین ،شما خودتون رو چی فرض کردین؟،هاان؟

با خیانت کردن به یه زن که صادقانه دوستون داره شاهکار کردنه؟،نه خیر زن هم بخواد می تونه خیانت کنه ولی اون کلمه زن رو لکه دار نمی کنه ،اون هرزه نیست که به عشقش خیانت کنه،مگه ادم میتونه به عشقش خیانت کنه؟

کلافه دستی تو موهاش کشیدو گفت:

باشه باشه ،بلندشو خواهرم ببرمت خونه الان خانواده ات نگرانت میشن

از جام بلند شدمو سوار ماشینش شدیم

ادرس رو گفتم،بعد چند دقیقه مقابل خونه نگه داشت

ممنون از همه چیز،شرمنده که کمی باهاتون بد دهنی کردم

موردی نیست هر کس جای شما باشه این عکس العمل رو نشون میده ،بهش فکر نکنید حتما صلاح نبوده،خدا خوبیه بندگانش رو می خواد ،بس این جدای به نفع تون بوده

لبخندی به روش زدم

ممنون

شب بخیر

شب شماهم بخیر

داشتم می رفتم به طرف در که باز به طرف پسر برگشتم

شما که بهم خواهر میگی منم باید بهتون داداش یا برادر بگم ،خوب بس برادر شما اسمت چیه ؟

گوشه لبش نمی دونم به حالت خنده یا به حالت مسخره بود که ،به بالا رفت

مسیح نیکزاد

باشنیدن فامیلیش اخم هام رو توهم کشیدم

اونم نیکزاد بود

یکی از ابرو هاش بالا پرید،با تعجب گفت

واقعا؟چقدر جالب،ولی فکر نمی کنم از فامیل ما باشه ،چون پسر های خانواده نیکزاد پست نیستن

سری تکون دادم و گفتم

آوا رضوان

لبخندی زد

خوشبختم ،میتونی بهم مسیح بگی

به ساعت مچیش نگاه کردو ادامه داد

دیر وقته الان مادرو پدرت خیلی نگرانت شدن برو خونه

خداحافظ

خداحافظ

ایفون رو زدم که بعد چند دقیقه صدای نگران دریا به گوشم رسید

آوا خواهری تو کجایی ؟،از صبح زنگ می زنیم جواب نمیدی به خدا کم مونده بود سکته کنم ،بیا تو

با صدای تقی در باز شدو من با قدم های سستم به طرف پله ها حرکت کردم،مسیح تو راه فقط بهم امیدواری میداد،چقدر خوب از خدا صحبت می کرد از خواهر خواهر خو گفتناش وسربه زیریش ،معلوم بود که مذهبیه و اهل دوست دخترو عشق و عاشقی نیست .

در رو که باز کردم

یه ایل ادم ریختن سرم

دریا:خدا مرگم بده این چه سرو وضعیه

بابا:دختر بابا،یه چیزی بگو تا این ساعت شب،کجا بودی جرا سرو وضعت این شکلیه

مامان:الهی من بمیرم شما راحت بشین ،تا این ساعت شب، دختره ورپریده تو کجایی نمیگی منِ مادر مرده نگران میشم،چرا به اون ماسماسکت جواب نمی دی ؟فقط ببلدین بهشون میلیون ها پول بدین بعدم به یه تماس جواب ندین

به صورت کیوان نگاه کردم

_تو چرا چیزی نمیگی بیا،بیا تو هم چند حرف بارم کن تا دست تموم بشه

به طرف مامانم برگشتمو ادامه دادم

به خواستگار ها بگو نیان،چون من قصد ازدواج ندارم،خودم رو اماده

به زن زندگی بودن حس

نمی کنم

مامان:واا دختر،زشته خانواده پسر از خارج شهر میان نمیشکه بگی نیان

مامان همینکه گفتم اگه بیان میرم دیگه برنمی گردم به این خراب شده

از میونشون گذشتم وپله هارو با سرعت طی کردم،لباس هام رو که عوض کردم خودم انداختم رو تخت،هنوزم باور م نمی شدبه

چیز هاییکه دیدم،من به نیما اعتماد کامل داشتم،ولی اون از این عشق صادق واعتمادم سوء استفاده کرد،منو شکست ،ولی منه احمق هنوزم بهش یه حس هایی دارم،همه میگن میون عشق و نفرت یه تار مو فاصله هست،بس چرا من از نیما متنفرنیستم؟،شاید خالصانه وصادقانه عاشقشم وشاید هم ساده واحمق هستم که نمیتونم ازیه خیانت کار دل بکنم

با صدای در دل ازفکر کردن کشیدم

واشکام رو پاک کردم

بله

دریا:میتونم بیام تو؟

بیا آبجی

اومد تو کنارم رو تخت نشست

الهی ابجی فدات بشه،چیشده که دل از نیما می خوای بکنی؟دعوا کردین؟چرا حرف نمی زنی ؟چرا نمی خوای ارزوی دوساله ات که قراربود فردا براورده بشه ،نشه؟

با گریه تموم موضوع رو تعریف کردم ،دریا من رو تو اغوشش گرفت من تموم شب رو تواغوش خواهرم گذروندم

صبح با صدای گوشی از خواب بیدار شد

واااا این که گوشیه من نیست بس چرا روش اسم آیدا هست؟

جواب گوشی رو دادم

الو

الو سلام آوا خوشگلم،من،متاسفم همه چیز رو دریا بهم توضیح داد،اصلا من از اول نیما رو دوست نداشتم ،لیاقت تو و عشقت رو نداره ونخواهد داشت بیخی

سلام عزیزم ،ممنون از همدریت ،کلاس داری امروز؟

اره ساعت2 ،ناهار رومی خورم بیام ،تو هم داری؟

اره دارم ساعت2 جلو دانشگاه می بینمت،یه سوال ذهنم رو خیلی درگیر کرده آیدا

چه سوالی؟

نیما بهم فقط دیشب زنگ زد،چه زود تونسته فراموشم کنه

آه پرسوزی کشیدم

آیدا شروع کرد یه خندیدن

واا دیوانه شده؟

اسکول،دریا هم گوشیت رو همم سیم کارتت رو عوض کرده

اه چرا؟،شاید نیما یه دلیل قانع کننده ای داشته ،شاید یه سوء تفاهم بوده

اوا بس کن اون تورو اصلا دوست نداره ،چه حرفی،چه سوتفاهمی اخه ،اون بی شک به خاطر ثروتتون اومده طرفت

با جمله اخرش زدم زیر خنده

واای دیوونه اخه اون پول من رو می خواد چیکار، هان،اونا الان بخوان می تونن نصف تبریز رو بخرن

اره راست میگی،اه ولش کن تو رو خدا دیگه از امروز به بعد نیما و خاطراتش و رو باهم خاک کنیم

لبخند تلخی زدمو گفتم

کاش اونقدر راحت بود،اه

الهی من برات بمیرم،اشا....همه چی حل میشه ،من الان میرم مامان صدام می کنه .دانشگاه می بینمت

باشه خواهری سلام به خاله برسون خدافظ

قربونت عشقم ،بای

گوشی رو قطع کردم ،آیدا نامی بهترین دوستمه، تقریبا با آیدا ده ساله که دوستیم،من تو این دنیای لعنتی دوتا دوست دارم که فراتر از دوستن برام ،آیدانامی وریحانه هاشم نژاد هست

در واقع آیدا دختر عمهٔ نیما هست

دستی به موهای داغونم کشیدم،دلم یه دوش اب گرم می خواست،حوله ام رو از کمد کشیدم بیرون و به طرف حموم رفتم

بعد اینکه دوش گرفتم مقابل آینه نشستم ،موهای زرد رنگم رو با شونه،شونه زدم

با صدا ی در چشم از آینه برداشتم ،مامان اومد تو

صبح بخیر ،عزیزم نیمااز صبح جلو دره ،نگهبان ها بیرونش می کنن ولی از رو نمی ره،مامانش از صبح فقط

زنگ می زنه ،چیکارکنم

صبح بخیر مامان،من که نمی خوام ریختشون رو ببینم ،کیوان کجاست

اه اه اونم خودش رو بسته اتاق،نمی دونم صبح ساعت8 بود در رو محکم باز کردو اومد تو، رفت اتاقش و تا الانم اونجاست،صداش زدم جواب نداد از اتاق صدای اهنگ میاد وبوی سیگار

با حرفش از جام بلند شدم،کیوان برام خیلی عزیزه ،اتاق کیوان طبقه سوم بود ،پله ها رو یکی دوتا بالا رفتم

مقابل درش وایستادم،ای خدا سالن رو بوی سیگار دربر گرفته بود،چند ضربه به در زدم،وقتی جوابی نشنیدم وارد اتاق شدم،کیوان رو زمین نشسته بودو زانو هاش رو بغل کرده بود، صدای اهنگ الان کجایی دقیقا علی بابا

کر کننده بود

به طرف باندرفتمو صدای اهنگ رو کم کردم

با کم شدن صدای اهنگ ،کیوان سرش رو بالا گرفت ،چشم های سرخ وگونه های خیشس بیشتر نگرانم کرد ،مقابلش زانو زدم

داداش قربونت برم ،دردت به جونم،چی باعث شده کوه غرور ما اشک بگریزه؟،مگه تو نبودی می گفتی مرد گریه نمی کنه،پس الان جرا داری این مروارید هارو میریزی،بگو به من،من خودم دردت رو به جون می خرم

با چشم های اشکی بهش نگاه کردم،وقتی اشکی از چشمش چکید منم نتونستم خودم رو کنترل کنم و شروع کردم به گریه کردن

بگو تورو خدا دارم دق می کنم ،چرا اینطوری شدی

دراز کشیدو سرش رو گذاشت رو پام ،با صدای خش داری گفت

رفت،گ..ف..ت.....دیگه...به تو..ا...حتیاج ندارم....تورو فقط برا رفع احتیاجاتم می خواستم،ک....ه...الان....بهت...ر...از تو...گ...یرم اومده.

با شنیدن حرف هاش با هق هق گریه کردم

سودا،نیما خدا لعنتشون کنه ،داداش مارو خورد کردن،ولی ما باید قوی باشیم

من دوسش داشتم اوا،ولی اون فقط منو به خاطر پولم می خواست

اشکاش رو پاک کردم ،چقدر تلخ بود این شکستی که منو برادرم خورده بودیم

بعد اینکه با کیوان کمی دردو دل کردم به اتاقم برگشتم،اروم اروم شروع کردم به پوشیدن لباس هام

بعد اینکه تموم لباس هام رو پوشیدم

از اتاقم اومدم بیرون

اوا دخترم بیا ناهار بخور برو

به اشپز خونه رفتم .چند قاشق از فسنجون رو با عجله خوردم

_مامان بگو به یکا از نگهبان ها فراری که ته باغه رو بیاره

با اون چرا؟

مامان دلم می خواد با اون برم ،اصلا بهش بگو ببره جلو در

باشه

مامان از اشپز خونه رفت بیرون و منم بعد اینکه

یه لیوان اب خوردم اومدم بیرون،با مامان خداحافظی سرسری کردم

رو سنگ فرش های ورودیه خونمون اروم اروم قدم برمیداشتم،خونمون ویلایی بودو شیک ،به نماش نگاهی انداختم ،همه چیزش رو دوست داشتم ولی عاشق یه چیزش بودم که اونم اسانسوره شیشه ایمون بود ،وقتی به طبقه چهار میری همه باغ های ویلا بقلیا دیده میشه

از در که رفتم بیرون چشمم به کامیون بار بری خورد ،ازش وسایل خونه درمیاوردن و به طرف ویلا کناریمون میبردن

وقتی یه زن چادری متوجه نگاه هام شد به طرفم اومد

سلام دخترم

سلام حاج خانم

عزیزم ما از امروز به بعد همسایه بقلیتون هستیم

دساش رو مقابلم گرفت و ادامه داد

ژیلا نیکزاد هستم

اه اه هر چی نیکزاده میاد سراغ ما

خوشبختم منم اوا رضوان هستم

ماشاا....هزار ماشاا...

اسمت هم مثله خودت ماهه

به عقب برگشت و به طرفی اشاره کرد

به جاییکه اشاره می کرد نگاه کردم

شوهرم مسعود

به جایی دیگه اشاره کرد

اونم پسرم مسیح

با دیدن پسرش تعجب کردم،اون همون پسری بود که دیروز بهم کمک کرد ،چه جالب الانم همسایمون شدن

اوا جان از خانوادتون خیلی تعریف ها شنیدم

اشا....بعد چند روز که سرو سامون گرفتیم دعوتتون می کنم تا بیشتر باهم اشنا بشیم،من دیگه

وقتت رو نمی گیرم برو به سلامت

قربون شما خداحافظ

سوار ماشین شدمو حرکت کردم

اخرین دقیقه از اینه نگاهی به صورت اخموی مسیح نگاه کردم،این پسر تو چم هاش یه چیزی هست که از

دیروز بهش فکر می کنم

از کوچه که بیرون اومدم با سرعت یه ماشین مقابلم نگه داشت که خیلی زود پام رو گذاشتم رو ترمز

دستو پام از ترس داشت میلرزید به راننده ماشین نگاه کردم،بادیدن نیما چشم هام پر اشک شد

از ماشین پیاده شدو به طرفم اومد ،قبل از اینکه قفل مرکزی رو بزنم درو باز کردو من رو با خشونت به طرف خودش کشید از ماشین پیاده ششدمو با نفرت بهش نگاه کردم،چشم هاش پراشک بود

آوا خانومم تو نمی گی من دق می کنم ،چرا جواب تماس هام رو نمی دی؟بخدا یه سوءتفاهم بود

چه سوءتفاهمی هاااان،خوش گذشت بهتون کیف کردی بغلش؟

اشکام تموم صورتم رو خیس کرده بود ،با خشونت اشکام رو پاک کردم متنفر بودم از گریه کردن مقابل انسان ها

ببین آواخواهش می کنم این بار رو بهم شانس بده،مست بودم حالم خراب بود

مگه تو عوضی بهم قول نداه بودی که دیگه مست نمیشی؟اصلا مستی چطور اون هرزه اومده خونه ات؟تو که نیاری؟تو که در رو به روش باز نکنی که اون نمی تونه بیاد خونه،یا اون از کجا میدونست یه پسر مجرد تو اون خراب شده زندگی می کنه؟،دجواب بده ،چیشد حق با منه مگه نه؟،برو ،برو آقای نیما نیکزاد متنفرم ازت،لعنت

به روزی که تو رو دیدم،باهات آشنا شدم،صادقانه به یه لاشی عاشق شدم

چیزی شده؟

هر دو به طرف کسی که حرف زد

برگشتیم

مسیح بود،نیما و مسیح وقتی هم دیگر رو دیدن تعجب کردن،نیما چند قدم رفت جلو

یه پوزخند زدو گفت

به به پسر عمو،شما کجا این محله ها کجا،برا جمع کردن زباله ها اومدی؟،شرکت پیدات نیست،اخی حتما کارتون ها و زباله های این محله زیاده وقت نمی کنی بیای شرکت

مسیح دستش رو مشت کرده بودو صورتش قرمز بود،نیما به سرتا پای مسیح نگاهی انداختو با حالت مسخره

گفت

اخه تیپت هم به این کارتون جمع کن ها نمی خوره،هه حتما اومدی اینجا که یه دختر پولدار پیدا کنی و باهاش ازدواج کنی،اخه از الان میدونی که دست عمو پولی نیست، هر چی می خورین از ما و بابا بزرگه

و اگه بابا بزرگ بمیره همه مال و ثروت به ما میرسه بخاطر اون دنبال دختر پولدار هستی

با حرفاش به اوج عصبانیت رسیده بودم ،این نیمایی نیست که من عاشقانه می پرستیدمش

مسیح از یقه اش چسبیدو گفت

ببین چی می گم بهت اولا،کارتون خوابی بهتر از لاشی گری و شکستن قلب یه دختر معصوم هست،دوما هم ما احتیاجی به پول اون پیر مرد ظالم نداریم ،من فقط بخاطر بابا به اون شرکت کوفتی میام ،وگرنه احتیاجی به اونجا ندارم

به طرفشون رفتم ،خواستم از دست نیما بچسبم ،ولی صحنه های دیشب یادم افتادو حالم خراب شد،از گوشه پیراهن مسیح چسبیدم

آقای نیکزاد زشته وسط خیابون بفرمایید کنار، حرف های این جناب ارزش نداره خودتون رو ناراحت کنید،ام ....راستی تبریک می گم خونه جدیدتون رو،همسایه شدیم

نیما باشنیدن حرف هام با خشونت به طرفم برگشت

یعنی چی،مگه اینا همسایه شما هستن؟اصلا تو از کجا این حرومزاده رو میشناسی

با حرفش مسیح مشتی محکم به صورت نیمازد،چشم های مسیح قرمز شده بودو با نفرت به نیما نگاه می کرد

_درباره من درست صحبت کن،من حرومزاده نیستم

هه اون حتما منم که قبل از اینکه پدرومادرم ازدواج کنن به دنیا اومدم

با شنیدن حرفاشون کلا هنگ کرده بودم

نیما به هر دومون با نفرت نگاه کردو سوار ماشینش شد،وبا تمام سرعت رانندگی کرد،

چقدر جالب بود،هر دو از یه خونن ولی خیلی تفاوت دارن،یکی سنگ دل دیگری مهربون

نگاهی به مسیح انداختم،به آسفالت با غم و

چشم های اشکی نگاه می کرد

بدون اینکه چیزی بگه دوباره رفت تو کوچه،ومنم سوارماشینم شدم و به دانشگاه رفتم

از اون روز تقریبا یه هفته میگذره،وما مشغول کار های نظری هستیم که هرسال تو عاشورا اش میدیم

با صدای ایفون از جام بلند شدمو به طرفش ایفون رفتم،وقتی خانم نیکزاد رو دیدم لبخند عمیقی رو لبام نشست،چند بار توکوچه دیده بودمش خانم خیلی مهربونو باوقاری هستن،باصداش چشم از دیوار

گرفتم

به به سلام خاله ژیلا ،خیلی خوش اومدین

قابلمه ای که تو دستش بود روداد دستمو منو تو

اغوش کشید

سلام عزیزم ،خانمی قیمه پخته بودم گفتم برا شماهم بیارم

باشنیدن اسم قیمه دلم ضعف رفت،من عاشق خورشت قیمه بودم

واااای ممنونم من عاشق قیمه ام

نوش جان عزیزم

با صدای مامان هردو به طرفش برگشتیم

به به ژیلا جان خیلی خوش اومدی عزیزم

مامان و خاله ژیلا باهم روبوسی کردن و منم از فرصت استفاده کردم و قابلمه رو برداشتم و رفتم اشپزخونه،این روز ها اصلا حوصله هیچ چیز رو نداشتم لبخندام مصنوعی بود شادی هام دروغین بود،بعد اون خیانتی که نیما بهم کرد ،افسرده شدم،فقط می خورم تو یه هفته2 کیلو چاق شدم

کمی از قیمه خوردم و به طرف سالن رفتم،مامان و خاله ژیلا داشتن نخود هاییکه برا آش نظری خریدن رو پاک می کردن

از پنچره به پایین نگاه کردم،مسیح و کیوان گرم صحبت بودن

آوادخترم برا کیوان و مسیح چای بریز ببر ،خیلی خسته شدن هوا هم سرده میچسبه

چشم

دوباره به اشپزخونه برگشتمو براشون چایی ریختم،تو این یه هفته مسیح رو به خوبی شناخته بودم،یه پسر فوق العاده مومن، که تو شرکتی که پدربزرگش به نیما واگذار کرده مجبوری کار می کنه،بسیار مهربون و منطقی،وقتی چند

کلمه باهاش حرف میزنی دلت ارامش ویدا می کنه از خدا و قران وحکمتش چنان حرف هایی میزنه که ادم به زندگی

و اینده امیدوار میشه

خدا نکنه اقایی،مگه

لباسم چشه؟

خیلی کوتاهه، و

سلام

مسیح:سلام

کیوان:سلام عزیز داداش

سینی رو روی میز گذاشتم که گوشه باغمون قرار داشت

اقا مسیح دست درد نکنه،اشاا....امام حسین هرچی حاجت دارین براورده کنه

خواهش می کنم ،اشاا ....حاجت همه رو براورده کنه

تو این هوای سرد چای خیلی میچسبه ،بیاین زود بنوشین که از دهن

نیوفته

هر دو لیخندی زدنو لیوان هاشون رو تو دستشون گرفتن

منم برم خونه،اگه کمکی خواستین بهم بگین

مسیح:چشششششم خاااانممم

از لحن گفتنش یه جوری شدم دلم لرزید،خنده ام گرفت ؟ولی توچشم هاش یه جیزی هست،انگار ازمون نفرت داره،خیلی سرد وخالی از هر

احساس،چشم های سیاهش

خیره کننده بود،سرم رو انداختم پایین و به راهم ادامه دادم.

وقتی از در رفتم تو

منم شروع کردم به خورد کردن سبزی ها

بعد چند دقیقه صدای ایفون به گوشم رسید،از جام بلند شدم،دریاو ایدا بود

در رو هم؛ به روشون باز کردم

آیدا:سلاااااام به عشق خودم

سلام نفسی

به اطرافش نگاهی عمیق انداخت،وقتی چیزی رو که انتظار داشت رو ندید صورتش گرفته شد،واااا این چشه؟

دریا:سلام خواهری

ظرف های یکبار مصرف رو از دستش گرفتم

سلام ابجی

آوا ،دریا یه چیز هایی گفته که شاخ دراوردم،واقعا مسیح همسایه جدیدتونه

ارهههه،زن داییت هم اینجاست

اخیییی ،زن دایی ژیلا یکیه تو دنیا

با ورودمون به خونه اروم گفتم

چند تا سوال ذهنم رو درگیر کرده که باید بهت بگم

در جوابم سر تکون داد

بعد اینکه با مامان و خاله ژیلا سلام و احوال پرسی کردن ،شروع کردیم به پاک کردن سبزی ها ،دیگه کمرم کم مونده بود از وسط قطع بشه،تقریبا چهار ساعت میشد که داشتیم سبزی ها رو پاک می کردیم

آیدا:ام....چیزه.....اوا.....

جانم،بفرما

میگم که.....ام چیز....کیوان خونه اس

با حرفش یکی از ابرو هام بالا رفت،آیدا دختر با حیا و خجالتی بود و وقتی کیوان رو می دید سرخ وسفید میشد از خجالت،ولی امروز بودن و نبودن کیوان رو می خواست بفهمه

چطور خانمی

ام....خوب خواستم همینطوری بپرسم

لبخندی شیطون زدم

اهاااااان،خبراییه؟

زود سرخ شد وسرش رو انداخت پایین

واا نه چه خبرایی.فقط خواستم بپرسم خیلی وقته که ندیدمش

بله بله شما راست میگی

بهم نگاه کرد

تو چشم هاش چیزی رو دیدم که حدس می زدم،واقعا آیدا عاشق کیوان شده؟

اصلا باورم نمی شد

چقدر جالب آیدا واقعا فوق العاده اس ،مهربونیش ادم رو

به حیرت در میاره،حتی اگه

به بدترین شکل اذیتش کنی باز می بخشتت،بهش نگاه کردم

گونه هاش هنوزم سرخ بود ،نفس های عمیق دست های لرزونش این رو نشون میداد که بد جور دلش اشوبه،درک می کردم ،می دونستم چی می کشه

من هنوزم که هنوزه وقتی اسم نیما رو می شنوم یا

حضورش رو تو یه جمع حس

می کنم،قلبم خودش رو دیوانه وار به سینه ام می کوبه،دستام یخ میبنده و میلرزه،ادم تو اون موقع ها حس می کنه تو محیطی که هست اکسیژن اصلا وجود نداره،وبه خاطر او نفس های عمیق پی در پی می کشه،خوشحال بودم

آیدا لیاقت کیوان رو داشت

کیوان هم لیاقت اون رو،هردو انگار براهم ساختن،من مطمئنم اگه عشق آیدا دوطرفه بشه خیلی خوشبخت میشن،ولی کیوان فکر نمیکنم

به همین زودی بتونه عاشق بشه،چون خیلی بد شکست

واین شکستن باعث شد

از زن ها متنفر باشه.تازگیا

حتی به حرف های منم باور نداره؟باهام مثل قدیم خوب رفتار نمی کنه،سرد شده،سخت شده،مغرورو بی حس شده،من دیگه اون گرما رو

توچشم هاش نمی بینم

عشق سودارو نتونسته از دلش بیرون

بندازه،کیوان قصدش ازدواج با سودا بود نه چیزه دیگه،ولی اون هرزه فقط

کیوان رو بخاطر پولش می خواست

حتی یادم میاد وقتی با کیوان وسودابیرون رفتیم ایدا هم باهامون اومد،ولی دیگه بعد اون خیلی کم به خونمون میومد ووقتی کیوان از کار میومد خونه، زود میرفت.وناراحت بود همون شیطونی و شادی رو نداشت

بعد اینکه سبزی ها تموم شد ،منو ،ایدا و دریا باهم سبزی هارو بردیم پایین تا بشوریمشون

وقتی از خونه اومدیم بیرون

کیوان و مسیح اومدن به طرفمون

کیوان:خوش اومدی ایدا

خوبی؟

به ایدا نگاه کردم

لبخندی زدو گفت:سلام ممنون مرسی شما خوبی؟

مرسی

مسیح:ایدا؟

ایدا به طرف مسیح رفت و دستش رو مقابل مسیح گرفت

چطوری پسر دایی گلم؟

نمی دونم چرا ،ولی حس کردم رنگ مسیح پرید

م....مرسی تو خوبی؟عمه چطوره؟

اونم خوبه

بعد اینکه احوال پرسی ها تموم شد به طرف حوضی که گوشهٔ باغمون بود رفتیم تاسبزی هارو بشوریم،مسیح وکیوان شروع کردن به شستن سبزی ها دریا هم با اونا مشغول بود،کنار ایدا رفتم

بیا بریم رو تاب بشینیم ،کارت دارم

با هم به طرف تاب رفتیم

بعد اینکه کنار همنشستیم شروع کردم به حرف زدن

یه هفته پیش سر کوچه نیما و مسیح دست به یقه شدن

چیییی چرا!!!؟

چرا داری داد میزنی اه،حرف نزن همه چیز رو برات تعریف کنم

اونروز رو براش از سیر

تا پیاز تعریف کردم

ایدا،چرا به مسیح گفت حرومزاده؟ اصلا مسیح کی هست،چرا ازش متنفرن ؟،چه کاره هست؟چرا تا حالا ازش برام صحبت نکردی؟

ایدا اهی پرسوز کشیدو گفت

می خوای همه چیزرو بدونی؟

اره،همه چیزرو

اینارو همش مامانم گفته،منم یه زمانی مشتاق بودم تا بدونم چرا به مسیح و نیاز حروم زاده میگن

نیاز؟

خواهر مسیح

پس من چرا ندیدم؟

خیلی وقت پیش فوت شده،دوقلوی مسیح بود

چرا فوت شده؟

دندون روجیگر بزار تا همه جیزرو بگم ،زن دایی و دایی جوون بودن وهم دیگه رو دوست داشتن،روزی دایی از احساساتش به اقاجون گفته،اقا هم بی رحمانه دایی رو کتک زده،سعی خودش رو کرده تا برن خواستگاری ،ولی اقا چون یه زمانی مادرِ زن دایی رو دوست داشت و بهش نتونسته برسه نمیزاشت تا دایی به زن دایی برسه،البته پدرِ زن دایی هم کاملا مخالف بود،عشقشون اونقدر زیاد بوده که فرار کردن،همه دنبالشون گشتن ولی نتونستن پیداشون کنن،تا زمانی که دایی و زن دایی برگشتن،ولی وقتی برگشتن همه دیدن که زندایی حامله هست،مادر دوبچه،مسیح و نیاز،چون به هم محرم نبودن به مسیح و نیاز خدا بیامورز حرومزاده میگن،دلیل مرگ نیاز هم قرص بوده

قرص؟چه قرصی؟،خودشی کرده؟

نه،نیاز دختر مهربونو مومنی بود،ولی تو یکی از مهوونی ها که تولد دوستش بود ،بهش قرص دادن وبهش گفتن ،شاد کننده هست اینم چند سال داشت که، 17سال داشت،باور کرده و خورده اونجا مرده ،اون زمان که ما سرمون شلوغ بود با مجلس و این چیز ها شما انتالیا بودین،یه سال طول کشید پیدا کردن جسدش شما هم برا کار بابات رفته بودین و ما زیاد ارتباط نداشتیم

یاامام زمان،خیلی ناراحت شدم،حالا چرا این نیمای کثافط با مسیح دشمنه

سر میراث دیگه ،اقاجون رو پر می کنن که مسیح یه حرومزاده است و به این ارث نمی رسه،اقاجون هم به گفته های نیما و دایی باور کرد و خیلی از چیز، هارو به نام نیما کرد ،وفقط اجازه داد تا مسیح که مهندس معماره تو شرکت نقشه بکشه ،عینه یه کارمند،ولی نیما و پدرش رئیس اونجان وبه مسیح تا هر جا که از دستشون

بر میاد اذیت می کنن،دایی اینا

هر چند که تو جنوبن ولی بخاطر

کار شرکت خیبیلی زود زود میان اینجا،من بهت گفته بودم من از نیما و دایی و زن دایی خوشم نمیاد،هرسه تاشون پول پرستن

ولی زن دایی ژیلا،نیاز،مسیح،دایی

اونقدر مهربونن که ادم میگه

فقط کنارشون باشی،من از اول هم گفته بودم از نیما خوشم نمیاد و نیما لیاقت عشق توروناره

مسیح مهندسه؟

اره

از مرگ نیاز چند سال میگذره؟

الان اگه زنده بود20سال داشت،سه ساله که فوت کرده،بعد مرگ اون مسیح یه سال افسرده شد،خودش رو بسته بود تو اتاق نیاز

من و نیما بعد مرگ نیاز اشنا شدیم

اره،نیاز اونقدر مهربون بود که حتی نیما هم باهاش مهربون و خوش رفتار بود،ولی حیف که به کشتن دادن

خدا یه روز خوش به اون کسی که همچین قرص هارو صادر می کنه نشون نده

نمی دونم چرا با حرفش یه جور شدم ،بدنم لرزید،حتی نتونستم امین بگم

اروم به زمین خیره شودمو به زندگی وبدشانسیه مسیح

فکر کردم

با صدای گنجشک ها از خواب بیدار شدم،دیروز خیلی خسته شده بودیم ،به ایدا که پایین تختم خوابیده بود نگاه کردم،بعد رفتار های

دیروزش دیگه مطمئن بودم

که عاشق کیوانه

ایدا بسه بلند شو دیر می کنیم هاا دانشگاه

کمی تکون خوردو دوباره به خواب رفت

لبخند شیطونی زدمو گفتم

سلام داداش صبح بخیر

چنان از جاش بلند شد که از ترس جیغ کشیدم،با جیغی که کشیدم در با ضرب باز شد

ولی ای کاش باز نمی شد ایدا بایه تاب شلوارت فوق العاده باز مقابله در بود

کیوان اول چند دقیقه نگاه کرد به هر دومون بعد دستش رو گذاشت رو چشم هاشو از اتاق با حالت مسخره ای بیرون رفت

همینکه درو بست شروع کردم به خندیدن

واااااییی خداااااا ،برادرم چشم و دلش باز شد

ایدا بالشتی که رو زمین بود رو برداشتو کوبید سرم

زهرمار ،همه جام .و دید ابروم رفت،مسخره

اخیییی نه اینکه توهم اصلا خوشت نیومد

خفه باو این حرفا چیه چراباید خوشم بیاد ابروم رفت،اصلا تو چرا از دیروز به

من گیر دادی،حرفای معنی داری میزنی؟

خوشگله تو فکر می کنی من گیجم

مگه چی شده؟

میتونی همه چیز رو برام بگی

مثلا چی

مثلا درباره کیوان

سرش رو انداخت پایین و با انگشت هاش بازی کرد

خواهری،به کیوان علاقه داری؟

سرش رو بالا گرفت

با چشم های اشکی بهم نگاه کرد

دستی به موهام کشیدم

عشق واقعی وجود نداره،من و نیما هم خیلی عاشق بودیم ولی اخرش شد

خیانت ،خیانتی که منو از زمین و زمان سیر کرده،تو عشق که اخرش خیانت و جیز های دیگه میشه، بعضی وقت ها پسر و بعضی وقتا

دختر خیلی عذاب میکشه

منو نیما ،من عذاب می کشم

کیوان و سودا،کیوان عذاب میکشه

ایدا،چرا چشمات پرشد

می خوام همه چیز رو برات بگم،من تقریبا سه ساله که کیوان رو دوست دارم،دیوانه وار ،حتی وقتی جلو چشم هام

برا سودا عشقم جیگرم می گفت باز دوسش داشتم،کیوان بعد چند ماه یا بعد چند سال

با سودا ازدواج می کنه ،ولی

باز من عاشقش می مونم،میدونی میگن عشق وقتی واقعیه که

ندونی برا چه چیزش عاشق

شدی ،من نمی دونم

به چه چیز کیوان عاشق شدم

تو این دنیا فقط از خدا می خوام یه بار هم که شده بهم

عشقم،خانمم بگه،هه زهی خیال باطل،چقدر بده بعد مدتی بری عروسیه عشقت

سودا و کیوان از هم دیگه جدا شدن،سودا کیوان رو برا پولش می خواست،کیوان داغون شد داداش مغرور من گریه کرد ،باور می کنی ؟کیوانی که وقتی بابابزرگ مرد گریه نکرد برا یه دختر

گریه کرد

چیییی؟

اره جدا شدن

اشکام بدون اینکه متوجه بشم

تموم صورتم رو خیس کرده بود هق هق های ایدا کل اتاق رو دربرگرفته بود،چقدر ما بدبختیم،چرا انسان ها با احساسات یه فرد بازی می کنن،خدارو نمیشناسن؟،اینطور انسانها مانند فردی هستن که با ماشین به یه انسان میزنن و دست و پای فرد رو میشکنن

وبعد فرار می کنن،رفتم مقابلش نشستم و اشکاش رو با انگشتام پاک کردم

گریه نکن خواهری،خدا بزرگه

اکه تو وکیوان قسمت هم دیگه باشین ،به هم دیگه میرسین

اگه قسمت هم نباشیم چی؟،من چطور عشقش رو از

دلم بیرون کنم؟

وقتی قسمت هم نباشین،خدا کمک می کنه عشقش از دلت بره

به این حرف باور داری؟،تو و نیما قسمت هم نبودین،تو تونستی عشقش رو از دلت بیرون کنی ،یا به قول خودت

خدا کمکت کرده که

عشقش از دلت بره

اره من به این حرف باور دارم،عشق نیما هنوزم تو

قلبم هست ولی نسبت به قبل خیلی کم شده،دارم میفهمم

که نیما چطور ادمی بوده،به خدا ایمان داشته باش اون

صلاح بنده هاش رو می خواد

اگه کیوان و تو به هم دیگه عاشق بشین وقسمت

هم باشین،بدون که هر جای دنیا باشین برا هم دیگه هستین ومنم تا اخر عمرم

مثل کوه پشتتونم

ایدارو تو اغوشم گرفتم و

با خنده گفتم

اییییششش داداش من از

دخترای تنبل خوشش نمیاد هاا

بلند شو خودت رو جمع کن

نگاهی به سرتا پاش انداختم

ببین من اگه جای تو باشم قبل از شوهرم از خواب بلند میشم ،چون شوهرت تورو اینطوری ببینه سکته ناقص رو میزنه

زهرمار از خداشم باشه،نکبت

کی؟

شوهر

یابو ،داری مقابل خواهرشوهرت به شوهرت فش میدی؟عروس هم عروسای قدیم

لبخندی از خجالت زد

مثلا الان داری خجالت میکشی؟،بلند شو خودت رو جمع کن

اوااااااا

باشه باشه داد نزن ،برو زود لباس هات رو بپوش بریم اگه دیر کنیم

استاد پاچه می گیره

اوکی

به طرف دستشوئی رفت و منم رفتم بیرون ،تو سالن یه دستشویی دیگه داشتیم که منم رفتم اونجا

بعد اینکه کار هام رو کردم،رفتم اتاقمو با ایدا

حاظر شدیم

از اتاق با هم اومدیم بیرون،از اشپزخونه صدا های زیادی میومد

اوا

جانم

من خجالت می کشم از کیوان،سرو وضعم خیلی خراب بود

ولش با،الان اون یادش رفته

یادش نره چی

باشیطنت ادامه دادم

اره دیگه ،اون اندامی که تو

داری از یاد هیچکس نمی ره

چه برسه به داداش من

مشتی به بازوم زد

وقتی به اشپز خونه رسیدیم

بلند سلام کردم

سلاااااام بر خانواده عزیزم

بابا:سلام عشق بابا

جام رو دادم به ایدا و رفتم نشستم رو پای بابا

ایدا:سلام صبحتون بخیر

کیوان با خنده مرموزی گفت

سلاااام صبح بخیر،خوب خوابیدی ایدا؟گرم نبود شب

با حرفش زدم زیر خنده

داداش اتاق گرم بود منم بهش یه تاب شلوارک صورتی رنگ دادم

کیوان شروع کرد به خندیدن

ارههههه دیدم

ایدا سرش رو انداخته بودپایین،یعنی کلا سرش به سینه اش چسبیده بود

مامان:واااا چیشده شما دارین اینطوری اذیت می کنین دختر منو

دستش رو دور گردن ایدا حلقه کردو ادامه داد

اذیت نکنید هاااا دختر منو

ایدا ،مثل دخترمه

ایدا:خاله پروانه میبینی خواهرو برادر یکی شدن دارن منو اذیت می کنن

کیوان:ایدا تورو خدا بس کن وگرنه الان مامان با دمپایی مارو دنبال می کنه

ایدا لبخنده پسر کشی زدو شروع کردیم به صبحانه خوردن

بابا:دخترم لقمه برات بگیرم؟

بگیر بابایی

سرم رو روشونه بابا گذاشتم و بابا برام لقمه گرفت

بعد خوردن صبحونه از خونه اومدیم بیرون

سوار ماشین شدیمو به طرف دانشگاه رفتیم،امروز یه کلاس داریم که با نیما همکلاس هستیم

بعد اینکه یه ترافیک طولانی و پشت سر گذاشتیم به دانشگاه رسیدیم

اوا خواهری من برم با یکی از دوستام کار دارم تو هم برو کلاس تا بیام

باشه

اروم اروم

به طرف کلاس رفتم

اوا

با شنیدن صداش باز دلم لرزید،دست و پای خودم رو گم کرده بودم،صدای قدم هاش باعث میشد قلبم بیشتر خودش رو به سینه ام بکوبه

از بازوم چسبید،حرارت بدنش تمام بدنم رو در برگرفت ،داغ کرده بودم،چقدر

محتاج این صدا و این نوازش بودم،ولی نباید باز به حرف هاش باور کنم اون با زن دیگه، بهم خیانت کرد

بازوم رو با خشونت از میون دستش بیرون

کشیدم

چیه؟،بهم دیگه حق نداری اوا بگی،خانم رضوان

حق دارم چون تو فقط مال منی

ارزو بر جوانان عیب نیست

میخواستم برم که باز از دستم کشید

اواااا نکن این کاررو بامن،به

مولا دوست دارم چرا نمیفهمی اخه،اشتباه کردم

ببخش منو ،بیاباز باهم

خیال بافی کنیم،یادته خیال بابا بزرگ مامان بزرگ شدنمون رو می کردیم؟

تجدید خاطره ها برام خیلی سخت بود

چشمام رو بستم وسعی کردم بغضم رو که داشت من رو خفه می کرد رو قورت بدم

لطفا بس کنید اقای نیکزاد

منو با یه حرکت به دیوار کوبید،با چشم های سرخ شده

نگاهم می کرد

عاشقش شدی،اره؟

با تعجب به صورتش که از اعصبانیت سرخ شده بود

نگاه کردم،منظورش کی بود؟

مثل خودش با اعصبانیت گفتم

منظورت چیه؟من عاشق

هیچکس نیستم ،از مردا متنفرم

منظورم رو نمیفهمی؟،باشه

بزار بگم

عاشق کی شدی ،عاشق همون حرومزاده شدی،از چه چیزش

خوشت اومده،چطور تونسته دله خانم مغرور من رو

بدست بیاره

پسش زدم

با دست اشاره ام تهدید وار

گفتم

ببین چی دارم بهت

میگم،دیگه حق نداری

نزدیکم بشی،ومن عاشق

هیچکس نیستم و نمیشم

عاشق یکی شدم بر هفت

پشتم بسه

پا تند کردمو به طرف

کلاس حرکت کردم ،در اخر

صدای دادش رو شنیدم

این رو بدون که تو فقط

مال خودمی،کسی حق نداره جز من صاحب تو باشه

وگرنه خودم با دست های خودم فرمان قتلش

رو امضا می کنم

هه عجب ادمیه،تو که

دوست داری چرا خیانت کردی

جلوی کلاس وایستادم تا

ایدا بیاد

بعد چند دقیقه اومد

اوا ،ببخشید منتظر گذاشتمت

به پشت برگشت و نیمارودید

که داشت به طرف کلاس میومد

اوا،نیمارو تو سالن دیدم،صورتش گرفته بود انگار داشت به چیزی فکر می کرد،چیزی شده؟

بحث کردین؟

اره ،ولش بیا بریم الان استاد میاد

نیما:سلام دختر عمه

سلام خوبی نیما؟

هیییی هستیم دیگه

استاد داره میاد بیا بریم کلاس

زود رفتم کلاس و نشستم رو یکی از صندلی ها

ایدا هم اومد کنارم نشست

با اومدن استاد هممون از جامون بلند شدیم

باصدای استاد کتابم رو بستم

"خسته نباشید"

بعد جمع وسایل هامون از دانشگاه اومدیم بیرون

اوا نیما اینا خونه ما مهمونن

نیما گفت باهم بریم خونه،اگه اشکال نداره من با اون برم

نه عزیزم چه اشکالی،اونم پسر داییه تو هست،برو بسلامت

منو تو اغوش کشید

قربونت برم خواهری،به خاله سلام برسون خداحافظ

خداحافظ جیگر

چند قدم ازم دور شده بود که داد زدم

زن داداش شالت رو بکش جلو،داداشم ببینه میکشتت هاااا

سری برام تکون دادو به طرف ماشین نیما رفت،منم به طرف ماشین خودم حرکت کردم

بعد چند دقیقه تو باغ پارک

کردم

نگهبان:سلام خانم

رضوان،بفرمایید شما من ماشین رو میبرم پارکینگ

سلام ممنون

دوییدم به طرف خونه،بعد اینکه دررو باز کردم

مثل همیشه داد زدم

سلاااااااام عشقتون اومد

کیوان از اشپزخونه با یه لیوان چای اومد بیرون

عقققققق حالم و بهم زدی،سقف نریزه؟

نه عزیزِخواهر حقیقتنه

بعد اینکه کفشام رو دراوردم

به پذیرایی رفتمو خودم رو انداختم رو مبل

کیوان:شب اقای نیکزاد دعوتمون کرده شام

به به بس من برم حاظرشم

بخاطر این گفتم که بری از الان اماده بشی،فکر کنم الان بری اماده بشی ساعت ده شب

میای

هر هر هر مسخره

کیفم رو دوشم انداختمو

به اتاقم رفتم

بعد یه دوش مفصل مقابل اینه

نشستم ،شروع کردم ارایش کنم،عاشق ارایش کردن

بودم،رنگ های تیره به چشم

های آبیم خیلی میومد

تقریبا ساعت هشت شب

بود که من دست از اماده

شدن کشیدم،یه مانتو بنفش

کوتاه با شال سیاه ،ارایش مات کرده بودم

از کمد کفش و کیف بنفش

رنگم رو دراوردم،از اتاق

اومدم بیرون تو پله ها دریارو دیدم

سلام ابجی

سلام خواهری،چطوری؟

مرسی چاکرم

بابا داشت صدات می کرد،میگفت اگه اماده ای

بریم

اره اماده ام بریم

بعد اینکه کفش هامون رو پوشیدیم از خونه بیرون

اومدیم

چون کفش هام پاشنه بلند بود

از بازوی بابا چسبیدم

دختر بابا،مثل همیشه محشر

شده

شما هم خیلی خوشتیپ

شدی بابایی

قربون دختر گلم برم

خدا نکنه عشقم

جلوی در بودیم ،که نگهبان با عجله به طرفمون اومدو دررو باز کرد

نگهبان:سلام خیلی خوش اومدین ،اقاو خانم تپ سالتئن منتظرتون. هستن

بابا:ممنون

مقابل در مسیح خاله وعمورو دیدیم

خاله:سلاااام خیلی خوش اومدین

بعد اینکه سلام و احوال پرسی کردیم رفتیم سالن،من روی یه مبل دونفره نشستم

و به دکوراسیون

شیرین خونشون نگاه کردم

همینطور که داشتم به اطرافم

نگاه می کردم کسی کنارم نشست،به طرفش برگشتم با

لبخند بهم نگاه

میکرد

چطوری خانم وکیل؟

ممنون مرسی ،شما

چطوری اقا مهندس

قربون شما،منم خوبم

دستش رو رو تاج مبل گذاشت،بهم عمیق نگاه میکرد

زیر نگاه های گرمش ذوب

میشدم

از جام بلند شدم و لیوانی که مقابلم بود رو برداشتم

با تماس دستش با دستم،به صورتش نگاه کردم

لبخندی شیرین

زدو گفت

بشین من میبرم چرا زحمت می کشی

لیوان هارو دوباره گذاشتم رو میزوکنارش

نسستم،بابا،کیوان وعمو

گرم صحبت بودن

ومنم فقط نفس عمیق می کشیدم،بوی ادکلنش عالی بود باید بپرسم ببینم اسمش

چیه

با صدای خاله همه سرسفره رفتیم،سفره پهن شده بی نظیربود،سالاد ماکارونی،سالاد شیرازی،باقالی پلو

با ماهی و ماهیچه،ترشی های مختلف

سوپ خامه ای و ژله های رنگارنگ

تزئین سفره اونقدر قشنگ بود که

ادم دلش نمیومد بخورتشون

همگی شروع کردیم به خوردن

غذا

عمو:شنبه تولده مسیحه،می خوام

یه جشن کوچیک و دور همی بگیرم

دریا دستاشو بهم کوبید

واااای مبارکه،خیلی عالی میشه

مسیح لبخندی زدو گفت

مسیح: به نظر من بریم پارک و اونجابا هم خوشبگذرونیم

ادامه حرفش رو اوردم

منم موافقم،بریم یه پارکی جایی اونجا تولد بگیریم،غذا هم منو دریا میپز یم

روبه دریا کردمو ادامه دادم

چطوره ابجی،یه غذایی به این

جمع بدیم که همه انگشتاش رو

قورت بدن

دریا:لایک داری خواهری،ولی اخه

من دلم برا این جمع میسوزه

مسیح:چرا،خودتونم میدونید که

مریض میشیم؟

دریا:خیر،بی انگشتی خیلی سخته

با حرفش هممون خندیدیم

کیوان:من شنبه سعی می کنم هر جا که باشه برم

مسیح: داداش میشه منم ببری

کیوان:حتما داداش باهم فقط از دست اینا فرار کنیم

عمو:چرا نگرانید؟،میگیم اوژانس میاد ،ما هر جا میریم اونم میاد

من:واااااا ،واقعا فکر می کنید دست پختمون بده؟

بابا:من فدای دو دخترم بشم که،دست پختشون تو دنیا تکه

بوس براش پرت کردمو گفتم

بابایی،شنبه کاری می کنم که مسیح،کیوان،عمو ازم باز برا پختن غذا خواهش کنن

مسیح:ببینیمو تعریف کنیم،یا اخرش مرگه ،یا اخرش لذت

دریا:شک نکن که لذته

تا اخر شام هیچکس حرف نزد

بعد شام من و دریا ظرف هارو تو

ماشین

ظرفشوئی گذاشتیم

بعد اون یه چای دبش دم کردم

دریا:اوا ،باید غذامون عالی باشه حالا عمو هیچ ،چون اون شوخی

می کرد،ولی مسیح و کیوان باید به گوه خوردن بیوفتن

اره دقیقا،بیا بریم تو

سینی پر از چای رو برداشتمو با دریا از اشپزخونه اومدیم بیرون

بعد چند ساعت که حسابی

گفتیمو خندیدیم ،برگشتیم به

خونمون

از در که رفتیم خونه کفشام رو دراوردم،پاهام داشت میترکید

بدون اینکه چیزی بگم سوار اسانسور شدم و به طبقه ای که اتاقم اونجا بود رفتم،زیاد با اسانسور نمی رفتم

ولی امروز واقعا

حال گذاشتن یه قدم رو هم

نداشتم

در اتاقم رو باز کردم،لباسام رو دراوردمو انداختم زمین

ارایش هایی که کرده بودم رو

صورتم سنگینی میکرد ،با کرم

صورتم رو تمیز کردمو

زیر پتوم خزیدم

مسیح مهربون تر

از اونیکه تصور می کردم

الان میفهمم که دوسالم رو

حروم کردم زیر پای اون

بیشرف،چقدر من احمق بودم

که عاشق اون شدم،ولی خیلی راست میگن،میون عشق ونفرت

یه تار مو فاصله هست،

من الان کلا ازنیما

متنفرم،الان دیگه تو قلبم

هیچ مردی جز کیوان و

بابا نیست

با سنگین شدن پلکهام

دیگه دست از فکر کردن کشیدم و به خواب عمیق فرو رفتم

با خوابی که دیدم از خواب پریدم،تموم بدنم خیس اب

بود،داشتن بابا رو دفن

می کردن ،بعد یه ماشین اومد

و چند دکتر بهم

لباس سفید پوشوندو بردنم

دستی به پیشونیه پراز عرقم

کشیدم،خدا خیر کنه اشاا

عمر بابا طولا نی میشه

بعد اینکه دست و صوورتم رو

شستم به طرف اشپزخونه

رفتم،همه مثل همیشه سرسفره نشسته بودن

سلاااااام صبحتون نورانی

بابا:سلا عشق بابا ،صبح

تو هم بخیر

کیوان:سلام فسقلی

مامان:سلام گلم ،بیا بشین

چند لقمه بخور برین

با دریا و کیوان برا مسیح

کادو تولد بخرین

دریا:سلام خواهری،اره زود باش که من عصر میرم نمایشگاه

باشه

رو صندلی نشستمو شروع کردم

به خوردن صبحانه

با حرف کیوان لقمه پرید گلوم

کیوان:به ایدا هم بگو

بیاد

به دریا و مامان نگاه کردم

که داشتن میخندیدن،عجب

امگار خبراییه،ولی خوب کیوان چطور ساناز رو فراموش کرده؟

باشه میگم میاد

بابا:من دارم میرم شرکت،خداحافظ

از جاش بلند شد منم از جام بلند شدم ومثل همیشه

از پشت کتش رو گرفتم تا

بپوشه ،بعد اینکه کتش رو

پوشید،بوسه ای پر

از محبت روی

پیشونیم گذاشت ،که من

از داشتن همچین پدری

خدارو دوباره

شکر کردم،رو صندلی

نشستمو دوباره به

خوردن ادامه دادم

خداحافظ بابایی

بعد اینکه صبحانه رو خوردیم

به طرف اتاقامون حرکت کردیم

تو پله ها از کیوان

پرسیدم

داداش،حالت خوبه

اره ،چطور

منظورم اینکه ،تونستی فراموشش کنی؟

فراموش که نه،ولی ازش خیلی چیز ها یاد گرفتم،حتی حس می کنم

بهش یه ممنون باید بگم،اون

کاری کرد که فهمیدم باید

به هر کسی اعتماد نکرد،بخصوص

تو این دوره زمونه،تو چطور،اون

بیشرف رو

فراموش کردی؟

اره،ازش متنفرم،منم خیلی چیزها از این خیانت یاد گرفتم،وخوشحالم

منم از سودا متنفرم،ودیگه

در انتخابم اشتباه نمی کنم

اشاا

مقابل اتاق ایستادم

بریم یه تیپ دختر پسر کش

بزنیم خواهرو برادر بیام

بریم دیگههههه

رفتم تو اتاقمو شروع کردم به اماده

شدن،نمی دونم چرا ولی می خواستم

کادوم خیلی خاص باشه

بعد اینکه با ریحانه و ایدا تماس

گرفتم تا باهامون بیان،از

اتاق اومدم بیرون

دریا و کیوان پایین منتظر

بودن

کیوان وقتی من رو دید،با مسخره دستاش رو به حالت دعا بالا. برد

الهمم.....خدا شکرت ،ازت.ممنونم که این

خواهر کوچلوی من بعد

یه ساعت، از اینه دل کند

دریا:خداااا شکرت

واااا زهرمار،چیه خوب

اماده شدنم کمی طول

میکشه

کیوان با چشم های از

حدقه دراومده گفت

کمی؟

تو بگو چند ساعت

اه اه بسه دیگه بیاین بریم تو راه ریحانه و ایدا هم

برمیداریم

از خونه زدیم بیرون،بعد

اینکه

دوستای خلم رو

برداشتیم

به طرف برج شهر رفتیم

که یکی از زیبا ترین برج های

تبریز

کیوان:بهترین کادو رو

می خوام براش بخرم،چون

مسیح واقعا برام خیلی با

ارزشه

دریا:واقعا خیلی پسره خوبیه

ریحانه:من این اقا مسیح

گل رو زیارت نکردیم

من:اشاا ....به این زودیا زیارت می کنی

دریا:الان اگه اینطوری

یگردیم خیلی طول.میکشه

وکسی نمی تونه

چیزی بخره

ریحانه:منم موافقم

من:بزارین بگم کی باکی

بره،دریا و ریحانه،کیوان و

ایدا،منم می خوام تنها هم قدم بزنم همم با دقت

به همه چیز نگاه کنم

بعد اینکه همه موافقت کردن

به مسیر های مختلف

رفتیم

چند تا از مغازه ها رفتم،ولی.اصلا چیزی نبود

که بخرم براش

از مقابل یه مغازه که اجناس

چرم داشت رد شدم،ولی تو اخرین نگاه یه ست به

چشمم خورد که به طرف

ویترین مغازه حرکت کردم

یه ساعت سیاه طلایی،انگشتر سیاه وطلایی،دستبند و

کیف پول

من خیلی خوشم اومده

رفتم داخل مغازه و هوون ست رو اطش خواستم،تو

دست ادم قشنتر دیده میشد

.بعد اینکه یه عالمه، فروشنده

تعریف کرد خریدم و تو یه

قوطی گذاشتمش،به دلم

خیلی نشسته بود،چون واقعا به نظرم مسیح از این

کادو خیلی خوشش میاد

با بچه ها قرار گذاشتیم

وقتی کارامون تموم شد جلو یه بوتیک که نزدیک اینجا بود وایستیم

به طرف بوتیک رفتم،بعد اینکه چند دقیقه .معطل شدم ،ایدا وکیوان

باخنده به طرفم اومدن

به بالا نگاه

کردمو تو دلم گفتم

خدا تو خودت قسمت اینارو یکی

کن

کیوان:شرمنده خواهر عزیزم

که معطل شدی

خواهش داداشی

تقریبا بعد چند دقیقه بقیه هم اومدو

به طرف خونه هامون حرکت کردیم

تو دلم شورو شاد بود

صبح ساعت10بود که ،از خواب

بیدار شدم،امروز دانشگاه

نداشتم وکاره خاصی هم.تو خونه نبود

قراره هشت عصر بریم

خونه خاله ژیلا،می خواستن

ما از همه اول اونجا باشیم

کادوم رو گذاشتم کیفم تا

از یادم نره،دیگه باید

یواش یواش

اماده میشدم

به ساعت روی دیوار نگاهی انداختم ،شش عصر بود

با صدای در از فکر دراومدم

حتما ریحانه بود،چون

بهش گفته بودم بیاد موهام

رو درست کنه

بفرمایید

اومد تو

سلاااام عشقم

سلام ریحانه جان،خوبی

ببخشید به تو هم

زحمت دادم

واااا،خفه شو بابا،این

چه حرفیه شما رحمتی

خواهری

اورا سفت در اغوش

گرفتم،ریحانه واقعا

خیلی خوب بود،من تا حالا

ازش هیچ بدی و

بی اعتمادی و دروغ ندیدم

ریحانه شروع کرد موهام

رو درست کنه منم اروم اروم

ارایشم رو کردم

تقزیبا بعد یه ساعت ،شروع

کردم به پوشیدن لباس

یکی لباس های مجلسیم رو برداشتم وپوشیدم

تقریبا همه اماده بودیم،ریحانه رو با راننده

فرستادم بره

بابا:بیاین بریم

بعد خاموش کردن چراغ

ها همه از خونه زدین بیرون

یه جشن کوچیک ولی خیلی کلاس بود

باغشون رو کلا تزئین کرده

بودن

با دبین نیما ،که لم داده

بود به مبل و

یه لیوان پر از الکل

دوباره ازش متنفر شدم

کنار استخر میز بود که

مسیح و ایدا اونجا بودن

ایدا خیلی ناز شده بود

مسیح که دیگه بی نظیر

شده بود

هواسم به مسیح پرت

شد و پاشنه کفشم

به یکی از سنگ فرش

ها گیر کردو

پرت شدم تو استخر،خیلی

بد شده بود

عمق ابشون خیلی پر بود

کلا امیدی به زنده موندن

نداشتم،ولی با دستی که

دور کمرم حلقه

شد،پراز شادی شدم

منو با یه حرکت از اب

بیرون کشید و روی

سکو نشوند ،به صورت

فردی که من رو از اب و غرق

شدن نجات داد

نگاه کردم که مسیح بود،موهای

خیسش روی پیشونیش. افتاده بود و خیلی جذاب

شده بود

با هم به اتاق مسیح رفتیم

بیا بهت حوله و یکی از پیراهن هام رو بدم تا

لباست رو ببرت خشک کنن

معذرت می خوام تو هم خیس شدی

با قدم های اروووم به

طرفم اومدو دستام

رو میون دست های گرمش گرفت

چقدر حس خوبی داشت

این چه حرفیه،وظیفه من

بود که این خانم زیبا رو از

اب نجات بدم

خیلی ممنونم

از کمد یه پیرهن مردانه بهم داد

بیا این پیرهن رو بپوش،منم میرم بیرون لباسم رو

عوض کنم

باشه ممنون ،لباسم که

خشک میشه؟

میدم زود خشک می کنن

بعد چند دقیقه خدمتکار میاد میدی بهش

ممنون مرسی

بعد اینکه لباسم اماده شد

رفتم پایین

همه داشتن با عشقاشون میرقصیدن

ایدا و کیوان با هم داشتن میخندیدن ،رفتم کنارشون

به به میبینم که جمعتون جمع گلتون کمه

هردوتون باهم گفتن

عققق

زهرماااار لجن هاااا

اونشب به خوبی گذشت

و ما هممون با خوشی

به خونه امون برگشتیم

تقریبا از اون شب دوماهه

که میگذره وما با مسیح اینا

خیلی رفت امد داشتیم،تو

این دو ماه فهمیده بودم

که عاشق مسیح شدم

واقعا چقدر خوبه که عاشق

مردی مثله مسیح شدم،همه

چیزش خوبه،مهربونه،حلال

حرام سرش میشه ،حتی

چند روز پیش فهمیدم

نماز هم میخونه

قرار بود

برم دانشگاه،هوا خیلی سرد بود دیشب برف زیاد باریده

بود صبح با دریا و کیوان برف بازی کردیم

با صدای بابا از فکر دراومدم

دختر بابا ،چی فکرت رو مشغول کرده که

اونطوری تو فکر رفتی

کنارم رو مبل نشست ،سرم

رو روی سینه اش گذاشتم

هیچی فدات بشم بابایی

خدا نکنه عزیز بابا

به صورتش نگاه کردم،خدایا

ممنونم که همچین پدری

بهم دادی،بابام همیشه

برام یک مرد کامل و واقعی

بوده که من یه عالمه دوسش

دارم

از اغوشش اومدم بیرون

بابایی من میرم دانشگاه

خدا پشت و پناهت

مرسیییی

به اتاقم رفتمو

در عرض چند دقیقه اماده شدم

مامان من رفتم خداحافظ

خداحافظ دخترم

از خونه زدم بیرون

ماشین رو جلوی در نگه

داشته بودم

صدای له شدن دانه های

برف زیر

پاهام بهم حس خوبی

میداد

درنرده ای شکلمون رو که بستم

چشمم به مسیح خورد

چقدر جذاب بود

تواون پالتو سرمه ای رنگش

وقتی نگاه خیره ام رو حس کرد

به طرفم برگشت و لبخندی زد

دستمالیکه دستش بود رو گذاشت روی ماشبن و به

طرفم اومد

با هر

قدمی که بر میداشت ،دلم زیرو

رو میشد تو این هوای سرد

گرمم شده بود

به به ظهر بخیر اواخانم

سلام ظهر توهم بخیر،خوبی

نگاه عمیقی کردم گفت

مگه میشه شمارو دیدو

خوب نشد؟

با حرفش تن تن قند تو

دلم اب شد

لبخندی زدم گفتم

چه جالب منم همینطوریم

چطوری

وقتی تورو میبینم خوب میشم

بعد حرفم نگاه به چشمام انداخت

که باعث شد خجالت

بکشم وسرم رو بندازم

پایین

وقتی کنار منی سرت

همیشه بالا باشه

چشم

چشمت بی بلا ،بیا من ببرمت ،خیابون ها وضعیت

خوبی ندارن،نمی تونم اجازه بدم

تنها بری

از این نگرانی هاش خوشم

میومد

اخه زحمت میشه

اواا،دیگه نشنوم

از من که انتظار نداری تورو که

خیلی با ارزشی تنها بزارم تو این هوا بری

بیا بشین بریم

بدون اینکه منتظر جوابم باشه

به طرف ماشبن

رفت ،ولی من اونجا

خشکم زده بود،یعنی واقعا

من براش با ارزشم،یعنی اونم دوستم داره،حتی تصورش هم

ادم رو شاد می کنه

با قدم ها محکم و اروم

به طرف

ماشین رفتم،ماشین گرم بود

سردت نیست؟

نه مرسی،به تو هم زحمت دادم

با حرکتی که کرد ،فقط خواستم

زمین دهن باز کنه و منو ببلعه

دستم رو گرفت و نزدیکه

لباش

کرد،بوسه عمیقی

روی دستم گذاشت

شما رحمتی

از شوک درنیومده بودم

چقدر حس خوبی داشت

مسیح من رو رسوند به دانشگاه،خیلی شاد بودم

بوسیدن دستم بهم خیلی

حس خوبی داد،کاش

عاشقم باشه،کاش تو

این عشقم شکست نخورم

با دیدن نیما لیخند رو لبم ماسید ،داشت به طرف من میومد

نیما:چرا با اون بیشرف اومدی؟

مگه تو فضولی؟به تو چه؟

از بازوم چسبید،اونقدر

فشار داد که اخم دراومد

تو داری چیکار می کنی

ولم کن،حق نداری بهم

دست بزنی

صورتش از اعصبانیت

سرخ شده بود

چرا نمی خوای بفهمی

که چقدر دوست دارم

صداش رفته رفته بلند

شد

اطرافمون هرکس بود

بهمون نگاه می کرد

د لعنتی چرا نمی خوای

بفهمی که دوست دارم،چرا

نمی خوای بدونی که

پاپوش برام درست کردن،من

مست بودم همه اش نقشه

بود

من به جز تو کسی دیگه

رو دوست ندارم،بخدا

تو حال خودم نبودم

اون فرشاد عوضی،که

اسمش رو گذاشته بود رفیق

این کارارو کرد،هه الان با

پسر عموی حرومزاده ام

داره میگرده،همون پسر

عموییکه

اون روز تورو از استخر

بیرون اورد،همونیکه

تورو به دانشگاه

رسوند

.کلافه دستی توموهاش

کشید و ادامه داد

نگو اونیکه تو فکرمه

واقعیته

از خجالت فقط

میخواستم زمین دهن باز کنه

ومن برم تو اون

چی میگی تو اخه،چی

واقعیت داره؟،اینا

همش داستانن ،برام

داستان نخون اقا نیما

از تو متنفرم

دوباره بهم نزدیک

شود وبا عصبانیت

گفت

اگه عاشقش بشی،اگه

عاشقت باشه داغ به دله هردو

تون میزارم،این رو

بدون تو فقط مال منی

وهمیشه هم اینطوری

میمونه،این رو بدون

اون فرشاد عوضی هر

کجا باشه پیداش

می کنمو به خاک سیاه

مینشونمش

چند دقیقه به چشم هام نگاه

کردو

رفت،به اطراف

نگاه کردمو

داد زدم

چیه،به چی دارین

نگاه می کنید،تموم شد نمایش

همتون برین

با اعصبانیت

به طرف کلاس رفتم

بعد اینکه استاد خسته

نباشید گفت

سرم رو رو کتابم گذاشتم،میترسیدم

از اینده ای که منتظرمه

اگه نیما به مسیح

اسیبی برسونه

من میمیرم،فرشاد کیه؟

واقعا اون همه این

کارارو کرده؟،هه مگه

اون خبر داشت که من

می خوام برم

خونه نیما،نه،بس این کار

تقصیر هیچ کس

جز نیما نیست

از جام بلند شدم،باید به یه

آژانس زنگ بزنم،وگرنه.پیاده

راه خیلی طولانیه

از دره دانشگاه که دراومدم

متوجه ایدا مسیح

شدم که داشتن باهم

می خندیدن

به طرفشون پا تند کردم

سلام

مسیح:سلام خسته نباشی

ایدا:سلام خسته نباشی

سلامت باشین،چه خبرا، مسیح اینجا چیکار

می کنی

مسیح:خوب اومدم.شمارو ببرم

ایدا:واااای من دیرم شد

میرم کلاس خداحافظ

خداحافظ عزیزم

مسیح:برو به سلامت

بعد اینکه ایدا

رفت مسیح گفت

بیا بریم سردت میشه

خیلی خوشحال بودم

که این همه بهم

اهمیت میده

دررو برام باز کردو

نشستم ماشین

برگشتم به در دانشگاه

نگاه کردم،با دیدن

نیما که دستش رو به سفتی

مشت کرده بودو صورتش

قرمز شده بود رنگم پرید

به طرف ماشین اومد

ترسیدم،مسیح هم اونرو دید

خواست ماشین رو به

حرکت دربیاره ولی نیما.دررو باز کردو

مسیح رو بایه حرکت بیرون کشید،منم پیاده شدم

نیما:باچه حقی داری به

ناموسم نزدیک

میشی،عوضی اون ماله من

میکشمت اگه دستت به دستش

بخوره

بهشون نزدیک شدم

مسیح:به تو هیچ ربطی نداره،واوا هم مال تو نیست،چون تو بهش

خیانت کردی

نیما با شنیدن

حرف مسیح

مشتی به صورت مسیح

زد که باعث شد بیوفته

زمین

به طرفش رفتمو از بازوش

چسبیدم

مسیح:چیه؟مگه دروغ میگم

تو بهش خیانت کردی،اونم الان ازت متنفره،وقلبش خالیه

من می خوام

قلبش رو پر کنم،چون من عاشقشم،ومی خوام عاشق

خودم بکنم،عاشقشم

نه مثله تو، من عاشقشم،صادقانه

نیما :حرف نزن بی شرف

از زمین بلند شد ولی من هنوز زمین نشسته بودم و با

شک بهشون نگاه می کردم

یعنی مسیح عاشقمه،شاید.اینجا بخاطر نیما این حرف هارو

میزنه،شاید هم واقعا عاشقمه

با حرفش از فکر دراومدم

دستش رو مقابلم گرفت

اوا،من تورو دوست دارم،خیلی بیشتر از اونیکه

فکرش رو بکنی،این حرف ها همش واقعیه،می خوام خانومم بشی،همه کسم

مادر بچه هام

دستت رو بزارتو دستم،تا

دیگه این دست رو ول نکنم

و مثل مرد

پشتت باشم

از زمین بلند شدم،نگاهی

به چشم های پر اشک

نیما انداختم ونگاهی

به دست مسیح کردم

به هردوشون نگاهی انداختم،تموم خاطراتم با

نیما باز زنده شد،واقعا

مسیح عاشقمه؟،شاید این یه

بازی باشه،نیما بازم من رو

دوست داره؟،اخه نیمای

مغرور مقابل همه داشت.اشک می ریخت،میترسیدم از

تصمیمی که می خواستم

بگیرم،اگه مسیح اینجا

نقش بازی کنه من شکست

می خورم،اگه باز به

نیما برگردم،خودم

رو بی ارزش نشون میدم

و از همه مهم تر،من عاشقه

مسیحم

نیما:آوا،این بیشرف می خواد.ترو از من بگیره،چرا.باور ندای،من

دوست دارم

مسیح:بخاطر اون

بهش خیانت کردی؟

با دادی که نیما

کشید دستم رو گذاشتم

رو گوشام

نیما:خفه شو عوضی

بلند تر از

اون جیغ کشیدم

بسههههه،خفه شین

به طرف نیما برگشتم

تو،تویه خیانت کاری

تو من رو خورد کردی،به من،

به منیکه عاشقانه

تورومیپرستیدم

خیانت کردی،بایه هرزه،با

یه دختر خیابونی،من چطور

باور کنم این داستانتو

تو یه پسر پولدار هستی

خوشگلی خوشتیپی،به

این چیزات اعتماد داری

و تو ذهن خودت میگی

اوا نباشه دختر دیگه

مگه من خرم؟

نیما:اوا اصلا توراست میگی

ولی منم دلیل دارم،بافرشاد

مست کردیم،حالم خوش

بود می خواستم به

دختری که

عاشقش بودم

برسم،دقیق یادم نمیاد

بعد اینکه یه شیشه

رو تموم کردیم،فرشاد رفت

اتاق،وقتی برگشت گفت

شب تازه داره شروع

میشه،از این به بعدش بهمون

خوش میگذره،همین،دیگه.هیچی یادم نمیاد،من اون زن رو تو

. فرض می کردم،تا زمانیکه اومدی جلو

در ،بهت با تعجب نگاه کردم،بعد

فهمیدم چه شکری

خوردم،اوا من

دوست دارم

تو که نمی خوای عشق دوساله ات رو

به یه حرومزاده بفروشی

با حرفی که زد دیوونه شدم،من

دیگه از نیما متنفر

بودم و عاشق مسیح بودم،دوست

نداشتم به عشقم که هیچ

گناهی نداره اینطوری

صدا کنن،کنترلم رو

از دست

دادمو با

پشت دستم کوبیدم به دهنش

مسیح ونیما وبچه های

اطراف داشتن با تعجب نگاه

می کردن

صدام رو بردم بالا

بسه ،با چه حقی داری اینطوری.حرف میزنی؟

نیما:تو،تو داری چی میگی اوا؟

اون کیه که باهام داری اینطوری

حرف میزنی؟

با حرفی که زدم نیما دیوونه

شد ،خودمم تعجب

کرده بودم به حرفی که زدم

عششششقم

صورتش از اعصبانیت سرخ

شده بود،خواست به طرفم

هجوم بیاره که مسیح مقابلش

ایستاد وبا صدای.جذاب ومردانه اش

محکم گفت

دیگه نمی خوام تورو اطراف

خانمم ببینم

دستای سردم رو میون

دستاش گرفت و به طرف ماشین

حرکت کرد،نیما همچنان با

اعصبانیت بهمون ودستای

گره خوردمون نگاه می کرد

توی ماشین نشستم،هم از

استرس و هم از سردی هوا

یخ زده بودم

مسیح هم ماشین نشست ،بدون اینکه به نیما نگاه کنیم به راهمون

ادامه دادیم،مقابل یه پارک

نزدیک نگه داشت،سرش رو گذاشت

رو فرمون وبا صدای

گرفته ای گفت

نمی خواستم اینطوری به

عشقم اعتراف کنم،نشد نتونستم

نگاه کنم ببینم داره مقابل من

به عشقم هی میگه عاشقتم،اره

اوا من دوست دارم،از اون

روزی که دیدمت عاشقت شدم،برای

اولین بارو اخرین بار

دستاتو پام داشت میلرزید،باور

نکردنی بود

من نمی دونم چی بگم

سرش رو از رو فرمون

برداشت و بهم نگاه کرد،گفت

عجله نکن ،فکرات رو بکن

اگه دوسم نداشته باشی،من سعی می کنم دوسم داشته

باشی،چون تو فقط

مال منی

از خوشحالی کم مونده بود

بال دربیارم،شنیدن این. کلمات از دهن مسیح

واقعا شنیدنی بود و

به انسان

لذت می بخشید

می خوام کمی

تنها باشم،ممنونم از کارات

اوا

بله؟

دوست دارم،شب

بهت زنگ می زنم

سری تکون دادمو. ازماشین

پیاده شدم،برف داشت میبارید،صدای ماشین رو که

شنیدم ،شروع کردم به

بلند بلند خندیدن،به پوست

خودم نمی گنجیدم،دستام

روباز کردمو به دور خودم

چرخیدم،لبخند از

لبم پاک نمی شد

دانه هابرف اروم اروم

روی صورتم می ریختن

بعد کمی قدم زنی

به طرف خونه رفتم

از خونه هیچ صدایی

نمی یومد،فضای گرم

خونه برام جونی تازه

داد،کلا همه جام

از هوای سرد.یخ زده بود

از پله ها بالا رفتم

دریا،داداش،مامان

کسی خونه نیست

با صدای ایفون دوباره

برگشتم پایین

بله

سلام خانم رضوان،از

شرکت اومدم اقای رضوان

گفتن چند کارتون تو

انباری هست که باید

امروز به جنوب بره

کارت شرکت رو میتونم

ببینم

وقتی کارت شناساییش رو دیدم در رو باز کردمو

اومد تو

انباری اخرین طبقه هست

کیلید رو از جاکیلیدی

برداشتم،باهم

رفتیم بالا و دو کارتون بزرگ

رو برداشت

دستم رو به طرف

کارتون ها بردم

که زود

چند قدم عقب رفت،واااا

این چرا اینطوری کرد،پریدن

رنگ صورتش به وضوح دیده

میشد،چیشد که این

اینطوری

دست و پای خودش

رو گم کرد؟

مگه تو اون کارتون ها چی هست؟

بهش دوباره نگاه کردم

اه ولش بابا،حتما جنس های مهمی هستن ،میترسه بهشون

اسیب برسه،من اصلا

تا حالا از کاهای بابا سردر

نیاوردم،البته هیچ کدوممون جز

خودش از کاراش

سردر نمیاریم

با صداش از فکر دراومدم

ام..اقا گفتن هیچ کس دست

نزنه،جنس های

گران قیمتی هستن

با اخم گفتم

یادت نره که من دختر

اقام،میتونی بری

از خونه رفت بیرون و

من به طرف اتاقم رفتم

با عطسه ای که

کردم فهمیدم سرما خوردم

بعد اینکه لباسام رو عوض کردم روی تخت دراز کشیدم،هم خوشحال بودم همم

یه جورایی حالم بد بود،بدنم شدید درد می کرد،گوشیم

رو از روی عسلی

برداشتمو به دریا زنگ

زدم

الو

الو سلام اوا

سلام عزیزم،کجایین

اوف یه چیزی میگم نگران نشو

باحرفش زود از جام

بلند شدم

دریا،چیشده؟چرا صدات

گرفته؟

پسر خاله سعید.....از دست دادیم

با حرفش گوشی از دستم

افتاد،نفسم درنمیومد دیگه

پاهام

قدرت نگهداری وزنم رو نداشت

سعید فقط20 سالش بود،چرا؟

چطورشد؟

تموم خاطرات کودکیمون

از جلوی چشمام گذشت،با تمام قدرت جیغ کشیدم

جیغ کشیدم به این زندگیه.لعنتی ،چقدر سخته

ادم برادرش رو از دست

بده ،من نتونستم سعیدرو برا

اخرین بار ببینم

چنان جیغ کشیده بودم که

بعد چند دقیقه صدای.نگهبان رو از پشت

در شنیدم

خانم،خانم چیشده،دارم میام

تو هاااا،یاالله

دررو باز کرد با نگرانی

به طرفم اومد

خانم ،رنگتون مثله گچ شده

خواست از میز اب رو بهم بده

ولی صدای ایفون این اجازه

رو بهش نداد

از جاش بلند شدو از اتاق

بیرون رفت،ولی من همچنان

به قاب عکسی که رو دیوار

بود خیره بودم،من کیوان

سعید،رفته بودیم جنوب

چقدر مسافرت با بودن.سعید بهمون خوش گذشت،همون

روز بهم قول داده بود با

دریا تو عروسیم هندی برقصه

با صدای خاله ژیلا از فکر در اومدم

یا امام زمان،دخترم چیشده

پشت اون مسیح اومد تو

مسیح:اوا،چیشده چرا داری گریه می کنی

خاله من رو تو اغوشش

گرفت،شروع کردم بلند بلند.گریه کردم،من بدون سعید،بدون برادر کوچیکم تو این

دنیا هیچم

مسیح:دحرف بزن چیشده؟

به عمو چیزی شده؟،به خاله؟

به کیوان؟به دریا خانم

سرم رو به علامت نه تکون دادم

نگهبان اومد تو ،خواست

از بازوم بچسبه که مسیح

با اخم غلیظ از مچ دستش

گرفت

مسیح:چیکار داری می کنی؟

نگهبان:اقا،می خواستم کمک کنم

خانم رو ببریم پایین ،گفتم

دکتر بیاد حالشون

اصلا خوب نیست

مسیح:لازم نکرده تو کمک کنی

به طرف خاله برگشت و گفت

مامان،کمک کن بیاد پایین

ببرمش بیمارستان

با صدای گرفته گفتم

سعید

مسیح و خاله بهم نگاه کردن

خاله:سعید کیه اوا؟

پسر خاله ام،20سال داشت،ولی رفت،رفتو منو

بی برادر کرد،رفتو منو با خاطرات تنها گذاشت،می خوام

برم پیششون

به مسیح با چشم های

اشکی نگاه کردم

منو میبری پیشش

باشه ،باشه عزیزم ،حالت خوبه بریم

خوبم

باشه بس،مامان کمک کن

لباس گرم بپوشه،چون بیرون سرده بیاین پایین ،تو ماشین.منتظرتون هستم

بعد اینکه حاضر شدم ،از پله ها باخاله اروم اروم اومدیم پایین

حال و روزم توصیفی نداشت،هم از سرما خوردگی

همم از جیغی که کشیده بودم

نمی تونستم حرف بزنم

بدون هیچ حرفی تو ماشین نشستم،مسیح از آینه بهم

نگاه کردو لبخندکم

رنگی به روم زد،خیره شدم

به اسمان،اسمانی که امروز

گرفته بود،مثل دله من،داشت به حال من گریه می کرد

مسیح:من از دریا خانم

ادرس رو گرفتم ،نزدیکه

گفتن که فردا اگه خدا

بخواد دفن می کنن

با کلمه دفن اشک از چشمم

سرازیر شد،سعید چطور من رو تنها گذاشت و رفت؟،اون

نمی دونست که جونم به جونش بنده؟،سعیدالان

جاش خوبه ،شاده،ولی چند ادمِ افسرده،داغون

ناراحت رو

پشت سرش

گذاشت و رفت،اون معصوم

ترین پسر دنیا بود،میگن

خدا بندگانیکه دوسش داره

رو زود پیشه خودش میبره،خدا سعید رو دوست داشت و زود از کنار ما برد

گوشیم رو از جیبم دراوردم

بعد چند بوق صدای

ایدا به گوشم رسید

الو سلام عزیییزم

سلام ایدا

صدات چرا گرفته؟اتفاقی افتاده؟

اووف،سعید یادته؟

اخیییی اره یادمه، بلاست اون

با گریه ادامه دادم

رفت آیدا،رفت،منو تنها گذاشت ورفت،خدا اونو زود

از کنارمون برد،خیلی زود

چیییی؟ببین اوا اصلا شوخیه

خوبی نیست،بس کن

این مسخره بازی ها رو

سرم رو به شیشه سرد

تکیه دادم

بیمارستان.....میبینمت

بدون اینکه متظر جواب

باشم گوشی رو قطع کردم

تفریبا بعد چنددقیقه

رسیدیم بیمارستان

مقابل

پذیرش ایستادیم

مسیح :اقای سعید علیزاده

اخر سالن برین خانواده اش اونجاست،تسلیت میگم خیلی

جوون بود،اگه خانواده اش

اجازه بده عضو بدنش رو

اهدا می کنیم

مسیح:ممنون خانم

خاله از زیر بازوم چسبید

به طرف اتاقی که اشاره کرد رفتیم

کیوان،دریا،مامان،خاله،ثریا

)دختر خاله ام(

کیوان با دیدنم

به طرفم اومد و منو تو اغوشش کشید

وباهم شروع کردیم به

گریه کردن

خاله رضایت داد تا اعضای بدن سعید رو اهدا کنن

دستی رو شونه ام نشست،برگشتم عقب

ایدا بود،منو تو اغوش کشید

الهی من فدات بشم،خدا بیامرزه ،خیلی ناراحت شدم،اشاا

جاش بهشته،چی باعث شده؟

تصادف کرده،ضربه م..غ...زی

نتونستم ادامه بدم به حرفم

ودوباره شروع کردم به گریه کردن

ایدا من رو بغل کرد

خواهرم گریه نکن،قسمت این بوده ،الهی من فدات بشم

کیوان:سلام ایداخوبی؟

ایدا:سلام ،ممنون تسلیت

میگم خیلی ناراحت شدم

کیوان:ممنون مرسی،

اوا،خواهر کوچلوی من

دیگه بسه،سعید بی شک الان

تو بهشته بلند شو بریم خونه

از پشت

مسیح رو دیدم

که داشت میومد به طرفمون

مسیح:کیوان،داداش تورو از پذیرش صدا می کنن

کیوان:تو مراقب اوا و ایدا

باش،باهم بیاین من تو ماشین منتظرم،قراره بریم خونه خاله

مسیح:باشه

بعد اینکه کیوان رفت ،مسیح

مقابلم رو زانو هاش نشست

اشکام رو پاک کردم ،تو این

چند ساعت حتی به.اطرافمم

نگاه نکرده بودم ببینم کجا هستم ،روی یه صندلی نشسته بودم که مقابل سرد خونه بودیم،صدای چرخ های برانکارد ها توی راه رو پیچیده بود،یکی سکته

قلبی، یکی تصادف،یکی خودکشی و

همشون رو داشتن یکی یکی میووردن

معلوم نبود برا چی مردن

معلوم نبود چه دختر وپسر

بچه ای رو بی پدر ویا بی مادر گذاشتن و یا یک دختر بچه رو بی برادر گذاشتن

مسیح:حالت خوبه؟

نه،اصلا،مسیح

جانم

سعید اونجا سردش میشه،بگو نبرنش،اون تنگیه نفس داره نزارنش اون جا

_بسه اوا،بسه خانمم اروم باش،این روز ها هم میگذر

بخدا سعید اگه میدید اینجوری داغون شدی خیلی ناراحت میشد ،تو که نمی خوای تو اون دنیا هم ناراحت باشه؟هوم؟،ببین عزیزم

خدا صلاح هر بنده اش رو می خواد،هر انسانی قسمتی داره،قسمت سعید هم این،معلوم نیست که، شاید اگه بیشتر از این زندگی می کرد

چه بلاهایی سرش میومد،طلاق،ورشکستگی،اعتیاد و.....ولی الان

حالش خوبه عذاب نمی کشه،و نمی خواد تو هم عذاب بکشی،تو فقط براش دعا کن تا روحش همیشه شاد باشه

ممنونم که هستی کنارم

شک نداشته باش،من همیشه

مثل کوه پشتتم

از جام بلند شدمو به طرف

پذیرش که تو طبقه بالا بود

رفتیم

بعد اینکه چند تا کاررو تو بیمارستان انجام دادیم

از بیمارستان اومدیم بیرون،وبه حونه خاله سیما رفتیم

تقریبا از اون روز لعنتی

یه ماه میگذره،هممون دیگه

حال یه لبخند زدن هم

نداری

تو این یه ماه ،یه روزم

نرفتم دانشگاه همش تو

اتاقم بودم ،ایدا هرروز

به منو کیوان سر میزد،کیوان هم مثله من،فقط تو

اتاقش بود،دیروز که رفتم

اتاقش

داشت با گریه به البوم

عکاسی که همش

عکس های من و .سعیدو

دریا بود نگاه می کرد

از رو تخت بلند شدم،پرده رو کنار زدم،باید به خودم

سرو سامون می دادم،تو این مدت مسیح هم خیلی کم

می دیدم،دلم

براش خیییلیییی تنگ شده

یه دوش بیست دقیقه گرفتم

واز اتاق اومدم بیرون،بوی برنج و مرغ فضای

خونه رو دربرگرفته بود،نزدیک

اشپزخونه بودم که صدای

دریا ،ایداوریحانه رو

شنیدم

ریحانه:تو این مدت خیلی

داغون شده،نگرانشم

ایدا:اره،هم کیوان هم اوا

پوست و استخون شدن،برا

هردوشون نگرانم

لبخند به لب وارد اشپزخونه

شدم وادامه دادم

اره توروجون عمه ات،نگران هردوشم؟

تو بگو نگران کیوانم

با حرفم ایدا سرخ شدو دریاو

ریحانه هم بلند بلند خندیدن

ایدا:خیلی دهن لقی

دریا:واااا،منم خواهر کیوانم

هاااا،منم باید باخبر

می شدم از این عشق

ریحانه:خدا به دادت

برسه ایدا،دوتا خواهر

شوهر داری

دریا:از خداشم باشه مثله ما

دوتا جیگر خواهر شوهر داره

ایدا:عققققق

زهرمار،عق به خودت

ایدا خانم ،کاری نکن خواهر شوهر بازی دربیارم هاااا

ایدا:اوه اوه ،از اوا باید بترسی

سینیِ پراز چایی رو برداشت

و رفت

به طرف اتاق کیوان

پاتند کردم، بعد اینکه

اجازه ورود

داد وارد اتاق شدم

داشت با لب تابش بازی

می کرد

چطوری داداشی،موتوری

یا شتر؟

شتر

خنده ای کردمو گفتم

شتر جونی

بیا پایین ،ناهار بخوریم،مامان رفته خونه عمه شمسی

اوه اوه چه عجب،رفته خونه شمسی جون

اییییش یه بار دیگه بشنوه

بهش میگی شمسی جون

اینبار دستو پات

رو میشکنه

خنده ای کردو گفت

وروجک داداش بیا

بریم،الان صدای خانم های محترم در میاد

اووووهووووو،کی محترمه؟

دریا؟،ریحانه؟یاهم نه ایدا؟

ایدا

با تعجب بهش نگاه.کردم

بله؟

منظورم اینکه،ایدا خیلی.مهربونه تو این مدت

مثله دکتر بود برام،ارامش

دهنده

اهاااان

به اشپزخونه که رسیدیم

حرفمون رو قطع کردیم

بدون حرف شروع کردیم

به خوردن غذا

بعد اینکه غذارو خوردیم

ریحانه ومن ظرف هارو

تو ماشین ظرف شویی

گذاشتیم

داشتم چایی دم می کردم که

صدای ایفون اومد

کیوان:من باز می کنم؛کیه؟

.....

اووو به به داداش مسیح

خوش اومدی بیا تو

با شنیدن اسم مسیح ،لبخندی به پهنای صورتم زدم

ایدا:عاااااشقققق نیشتو ببند مسیحه دیگه بیرت پیت که

نیست

چنان میگی عاشق

که انگار من وقتی مسیح

رو میبینم اب دهنم کش میاد ؛عاااااشقققق

توبی گل من،تو وقتی

داداشم رو میبینه اب دهنت

میریزه زمین

با شنیدن صدای کیوان هردو

از جامون پریدیم

عاشق کیه؟وعاشق چه

کسیه

ایدا:ه....هی...چی

کیوان:اوکی،اومدم فقط بگم

مسیح داره میاد حاضرشین

شام بریم پارک

ایدا:به به عاالیییی میشه

کیوان لبخندی زدو از اشپزخونه

رفت بیرون

ایدا:به خداوندی خدا اگه میشنی

حرفش رو قطع کرمو باشوخی

گفتم

هان چیه،مثلا چیکار می کردی؟،عزیزه شوهر خواهر

هیچ گوهی نمی تونستی بخوری

چون میگم شوهر جونم

تیکه تیکه ات کنه

ایدا دستاش رو بالا برد و گفت

خداااا،پسر عمه نازو نازنینم

از چیه این نکبت خوشش

اومده

با دادی که کشیدم از اشپزخونه رفت بیرون

منم دستی به لباسم کشیدمو

به طرف پذیرایی رفتم

مسیح وقتی منو دید،لبخند

اوا کشی زد که کم مونده

بود اونجا قش کنم

مسیح:سلام،چطوری ؟

سلام خیلی خوش اومدی

ممنون تو خوبی؟

قربونت منم خوبم

کمی از این صمیمیتش کنار

کیوان جا خوردم،منکه فعلا

به کیوان نگفتم،ونمی خوام

از این و اون ویا از کار هامون

از قضیه

بو ببره

رفتم کنار کیوان نشستم،دستش رو دور گردنم

حلقه کرد،نگاهی به اطراف کرد،انگار می خواست چیزی بگه،ومی خواست همه

مشغول حرف زدن باشن و با راحتی حرف بزنه

خواهر کوچلوی من،من از

همه چیز خبر دارم،مسیح

از علاقه اش اول به من

گفت و ازم اجازه گرفت.که منم

از خدا خواسته بهش اجازه دادم که از علاقه اش بهت

بگه،واینم

میدونم که توهم اون رو دوست

داری

با تعجب بهش نگاه کردم

که با لبخند ادامه داد

بلند شو اماده شو،می خوام

ببرمتون یه جای قشنگ

که حسابی خوش بگذرونیم

بدون حرف از جام بلند شدم

ریحانه،دریا وایدا دنبالم اومدن

تو راه پله رو به هرسه

تاشون گفتم

کیوان از همه

چی خبر داره

دریا:چی؟یعنی چی از همه خبر داره؟

ریحانه:اوه اوه دعوات کرد؟

ایدا:خشن خودتی شوهرته

ریحانه:مگه من گفتم خشنه،احسان من عشقه

دریا:ایییشششش

جلو اتاقم بهشون گفتم

جیزی نگفت،گفت من از خدام بود،مسیح خیلی خوبه،خودشم مسیح اول از

کیوان اجازه گرفته

دریا:اخیییییی چقدر این

پسر با ادبه

ریحانه:اره،باریک الله،معلومه که قصدش

جدیه

ایدا:اره؛بسه دیگه برین اماده بشین الان صداشون در میاد

بدون جواب وارد اتاقم شدم

مسیح یه پیرهن مردانه سبز ابی پوشیده بود با شلوار

کرمی رنگ،منم می خواستم

باهاش ست کنم

با ادکلنم دوش گرفتمو از اتاق اومدم

بیرون

درِباز اتاق دریا این رو

نشون می دادکه پایین منتظر منن

می خواستم از پله ها

برم پایین که صدای کوبیده

شدن دری توجه ام رو

جلب کرد

برگشتم عقب،مسیح بود

چیکار می کردی؟

با صدام چشم از

کف زمین برداشت

به سرتا پام نگاهی کرد،اخم خفیفی کرد

داشتم نماز می خوندم

قبول باشه

قبول حق،اوا

بله

فکر نمی کنی یه مانتو دکمه

دار بپوشی بهتر باشه

از این غیرتی شدنش دلم

ضعف رفت

تو کنارمی هیچ کس

تمی تونه بهم نگاه کنه

اونکه بله،کسی حق نداره

بهت نگاه کنه،چشم هاش رو از

کاسه در میارم

خنده ای کردم

چشمم که در میاری،باریک الله

کسی به ناموسم نگاه

کنه

من میکشمش،چشم دراوردن

که کاری نیست

وقتی نگاه متعجبم و دید

بلند بلند خندید،منم با خندیدنش خندیدم

بازوش رو به طرفم گرفت،دستم رو دور بازوش.حلقه کردمو از پله ها پایین رفتیم

جلوی یه پارک با صفا

نگه داشتیم ،بعد اینکه

از خونه در اومدیم به دوست

پسر ریحانه که اسمش احسانِ و به دوست پسر دریا

امیر رضا

زنگ زدیم و اونا هم اومدن

ایدا:اوا من میرم از این بوفه

تنقلات بخرم بیام

می خواستم جوابش رو بدم

ولی صدای کیوان مانع

شد

لازم نکرده تو بری،اونجارو

نگاه کن یه عالمه پسر هست

بیاین شما بشینین ما حل

می کنیم

ایدا لبخندی زدو نشست

منم رفتم کنار مسیح نشستم

که داشت منقل رو

روشن می کرد

خسته نباشی

سلامت باشی خانمم

مسیح

جان مسیح

از چه غذاهایی خوشت میاد؟

ام...خانمم شما هر چی

بپزی من می خورم،ولی

از کلم پلو و شیر برنج

متنفرم

بس به جز شیر برنج

و کلم پلو از همه چی

خوشت میاد

گفتم که عزیزم تو هر چی

بپزی من می خورم،چون.دستای خانمم

به اون غذا خورده

دستم رو دو بازوش حلقه

کردم ،سرم رو هم رو شونه اش

گذاشتم،یه جای بلند نشسته بودیم که نصف شهر دیده میشد

اطرافمون چند درخت بود،هوا هم شدید سرد بود

احسان:یاالله توبه توبه،اوا

اینجا خانواده هست هاااا

به عقب برگشتم

کو خانواده اخه احسان؟

به خودشو ریحانه

اشاره کرد

منو خانمم،منو عشقم

برو بابا دلت خوشه هاااا

مگه از ریحانه هم خانواده

درمیاد

ریحانه:زهرمار اوا

احسان:نهههههه از تو درمیاد،بلد نیستی تخم مرغ بشکنی

با صدایی هممون به

سمت .اون صدا برگشتیم

چرا بلد نیست،دسپختش رو نخوردین نمی دونین چه

غذاهایی میپزه،حالا اون کیک شکلاتیش یه چیز دیگه اس

همه با دیدن نیما تعجب

کرده بودن

مسیح صورتش

سرخ شده بود،دستمو که

تو دستش بود رو سفت فشار می داد

ایدا:ام....چیز...سلام نیما

نیما تو جوابش فقط

سر تکون داد،بی ادب

نیما:اقا مسیح فشار نده

اون انگشت های ظریف رو

اون دست وقتی تو

دست من بود

فقط نوازش می کردم و

میبوسیدم

مسیح خواست به طرفش بره

که احسان مقابلش رو گرفت

احسان:اروم باش داداش

مسیح با اعصبانیت گفت

ببین بهت چی می گم،اوا مال منه

و اونطوری هم خواهد موند،دست از سر منو خانمم بر می داری،گذشته ها گذشته،مهم الانکه اوا خانمم منه

و ما به حرف های مفت این و

اون گوش نمی دیم؛منتظر باش

کارت عروسیمون رو خودم

خدمتت میارم

نیما پوزخندی زدو گفت

خیلی داری از دهنت بزرگ

تر حرف می زنی،وخیلی خیال

بافی می کنی؛این همه مطمئن نباش

در اینده دور خواهیم دید

برو برو،ارزو بر جوانان عیب نیست

نیما با پوزخندش رفت

بعد اون دیگه هیچ صحبتی نشد

مسیح دستم رو بوسید

قصدم اذیت کردن نبود،عصبی شدم و

خواست ادامه بده ولی من انگشتم

رو گذاشتم رو لباش

هیییسسسسس،من میدونم تو

بهترین مرد دنیا هستی

چشم هاش رو بستو بوسهٔ

عمیقی رو انگشتم کاشت

کیوان:اووووف بچه ها هوا خیلی

سرده

احسان:ارههه خیلی

رفتم کنار ایدانشستم

ایدا،دریا و امیر رضا کجان

دریا به امیر گفت بریم این کوه

رو بالا

دوونه اس دریا؟الان اون بالا ها برف باریده

شاید پیش ما کوه گفتن ،شاید

رفتن این دوره برا

خلوت کنن

اره دریا خیلی زرنگه

مسیح:عزیزم جوجه هارو با سیخ ها بیار بزنیم زود بخوریم،یخ زدیم

از جام بلند شدم و وسایل هاییکه

خواسته بود رو بردم

بیا اقایی

قربون شما برم

بعد کمی مکث ادامه داد

اوا،خانمی عمو کی میاد

نمی دونم،بابا وقتی مسافرت میره به ما خبر نمی ده ما اخرین دقیقه

می فهمیم،ووقتی میاد خبر نمیده

اهان

چطور؟

ام ...هیچی می خواستم به

عمو هم بگم که قصد من جدیه

با حرفش کمی استرس گرفتم

بابا دعوات نکنه؟

من حاضرم به خاطر تو

کتک هم بخورم،فقط تو خانمم باش

لبخندی بهش زدم

اوا

جانم

تو هم منو دوست داری؟

چشمام رو بستم

من الان می فهمم که اصلا عاشق

نیما نبودم،من الان می فهمم که

عشق چیه،مسیح من دوست دارم

از جاش بلند شدو

رو به کیوان گفت

داداش حواست به این

جوجه ها باشه ،ما بیایم

از دستم گرفتم و به یه جایی حرکت کرد

مسیح داری کجا میری

هیییسس اینجا یه ابشار هست

که خوام ببرمت اونجا

واقعا؟

اره عشقم

مقابل ابشار

نیمکتی بود ،نشستیم روش

خانمم سردته؟

اوهم

منو میون بازو هاش گرفت،منم

سرم رو گذاشتم رو سینه اش

چقدر مسیح خوب بود،من

کنارش خیلی خیلی خوشبخت بودم

بعد اینکه شام رو خوردیم،به طرف خونه هامون برگشتیم

خیلی سردم بود،پالتوی

مسیح رو پوشیده بودم

ولی گرمم نمی شد

اووف کیوان زود باش،بریم برسیم خونه من سردمه

.باشه دیگه

سرم رو به شیشه تکیه دادم،بعد چند دقیقه رسیدیم

کیوان مقابل خونه نگه داشت

منو مسیح پیاده شدیو واون ماشین رو به داخل برد

با قدم ها بلند به طرف

مسیح رفتم،رو به رو ایستادم

ممنونم ،خیلی امروز خوش

گذشت

بازوهام رو با دودستش گرفت

وپیشونیم راعمیق بوسید،باقرار گرفتن لباش با پوستم انگار برق سه فاز بهم

وصل کردن

وقتی خجالتم رو دید. بلند خندیدوگفت

خانمم چرا خجالت می کشی؟

خودت که می دونی من

اگه قصدم جدی نباشه

وعاشق نباشم به هیچ

دختر نا محرمی دست

نمی زنم،من می دونم که.تو مال منی،خانوممی بخاطر

اون دستت رو می گیرم؛الانم

برو خونه ،سرما می خوری

شب بخیر جانم

شب بخیر اقایی

به طرف خونه دوییدم

وقتی تو حیاط ماشین بابارو

دیدم گل ازگلم شکفت،از

خوشحالی بلند داد زدم

بابابیییییی،عششششقممم

اومده

درو باز کردم

بابا با تندی از پذیرایی

اومد بیرون

سلام عشق بابا

خودم رو انداختم تو

اغوش پدرانه اش،چقدر

دلم به این اغوش ،به این

پدر مهربون تنگ شده بود

دختر گلم دلم برات تنگ شده

بود

منم بابایی

یخ زدی برو اتاقت

بقیه کو؟

دریا کیوان اتاقش رفتن،مامانتم خونه خاله سیما هست،وقتی شنیدم

خیلی ناراحت شدم،سعید

پسر خوبی بود

اووف اره

بهم لبخندی زدو گفت

نبینم دختر بابا ناراحت

باشه هاااا

چشم بابایی

من بعد خوردن قهوه

می خوابم تو برو بخواب

چشم ،شب بخیر

شب بخیرنفس بابا

از پله ها اروم اروم بالا رفتم

امروز بهمون خیلی خوش

گذشت،بابارو که دیدم

بیشتر خوشحال شدم،من بابام

رو با یه دنیاعوض نمی کنم،اون اولین مردیه که تو قلبمه،امیدوارم

وقتی مسیح از علاقه اش می گه

اعصبانی نشه

در اتاق رو باز کردم،پالتوی مسیح.رو روی صندلی گذاشتم،باید فردا می دادم بهش وگرنه سرما می خوره

بعد یه دوش بیست دقیقه ای

خوابیدم

تقریبا از اون روز یه ماه

می گذره و امروز قراره مسیح

با خانواده اش برا خواستگاری بیان

از ساعت 7 صبح بیدار شدم،اول به یه شرکت زنگ زدم تا چند خدمتکار بفرسته،چند نوع شیرینی سفارش دادم،مامان رو فرستادم صورتش رو که بخاطر سعید پر کرده بود اصلاح کنه تو ارایشگاه،کیوان با مسیح

رفته بود ،دریا هم با ایدا

برا خرید رفته بودن،منم یه لباس

دیروز خریده بودم

از اتاق اومدم بیرون وبه طرف

اشپز خونه رفتم،سفارشاتی که

داده بودم رو اورده بودن

رو به خدمتکارا گفتم

سه نوع از شیرینی های کوچیک

رو روی میز بچینین،دونوع شیرینی

هم خودتون بیارین،اولین

چایی رو خودم میارم،یه نوع شیرینی هم

بعد اینکه جواب بله دادم میدین

دریا خانم می گیره،میوه هارو

بعد جواب بله

میارین،تو اتاق سوم هم یه میز بزارین با شیرینی واب و

امشب همه چی بی نظیر باش

هروقت مهمونا رفتن شروع

کنید به جمع کردن اطراف،بعدا بیاین

اتاق خودم تسویه حساب

کنیم؛خسته نباشید

خدمتکار:مبارک باشه خانم،سلامت

باشین

ممنون

از پله ها بالا رفتم

به خانم نوری که ارایشگرم

بود زنگ زدم تا بیاد اینجا

خانم نوری بعد چند دقیقه

اومد،ازش خواستم

یه ارایش ملایم تیره

رنگ بکنه،اول صورتم

رو اصلاح

کرد و بعد ارایشم کرد

تقریبا بعد1 ساعت ارایشم تموم

شد

خانم چه رنگ رژ لب

می خواستین؟

قرمز

رژ لب رو که زد،پولش رو

حساب کردم

ورفت

لباس

سیاه و قرمز رنگم رو بیرون دراوردم،یه لباس کوتاه ، که

گردنو دستاش با دانتل کار شده بود،و دور کمرش یه

بند قرمز رنگ بود ، اخرش

پاپیون شده بود،یه جوراب شلواریه سیاه رنگ هم پوشیدم

تو آینه قدی نگاهی

به خودم انداختم،ماااااشاااا

مثل ماه می مونم ،جیگرم جیگر

با صدای در دست از تعریف

کردن خودم کشیدم

آیدا و ریحانه و دریا اومدن تو

دریا:جووووون جیگر

ریحانه:چقدر زشت شدی

الاغ

ایدا:نفس ادم رو قطع

می کنی با این اندامت و

خوشتیپیت

ریحانه جان،حسود هرگز نیا سود ،و دریا و ایدا جونم

با چشم های قشنگتون

نگاه می کنید

ریحانه:جیگر شو خی کردم،بسه دیگه کم حرف بزنیم،بریم حاضر بشیم

که الان میان

ایدا:اوا

رو تخت دو نفره ام نشستم

جواب دادم

جانم

یه چیزی می گم

ولی استرس نداشته باش،هیچی نمیشه

تو اینطوری گفتی من بیشتر نگران

شدم

نیما اینام میان،و اقاحون هم میاد

چی؟،یا ابرفض من اقاجونت

رو می دونستم ولی نیما اینارو،نه

چون اقاجون تو و نیمارو

نمی دونه بخاطر اون

گفت نیما اینا هم حتما بیان

خدا کنه دعوا درنیاد

دریا:نگران نباش،اشاا

هیچی نمیشه

اشاا....،من میرم پایین. شما هم.اماده بشین زود بیاین

ریحانه:اوکی

از اتاق اومدم بیرون و به

طرف پذیرایی رفتم،پام رو می خواستم تو اشپز.خونه بزارم که در خونه باز شدو مامان اومد

سلام مامان

به به ،ماشاا ...هزار ماشاا

دخترم خوشگل بودی خوشگل تر شدی عزیزم

عشقمی مامان،مامی جونم.زود اماده شو الانکه. برسن

باشه

مامان

از پله ها بالا رفت و منم

رفتم اشپز خونه

همه چی اماده اس؟

خدمتکار:بله خانم،یه نگاه

به سالن هم بیندازین

اگه کم و کسری بود

بگین انجام بدیم

از اشپز خونه اومدم بیرون

روی میز که وسط مبل

ها گذاشته بودن،شکلات تلخ و سه نوع شیرینی کوچیک

و

دو شمدونیه بزرگ هم وسطشون گذاشته شده بود

کفشام چون پاشنه بلند بود

کمرم درد می کرد بخاطر همین

رو مبل نشستم،استرس داشتم،هم می ترسیدم بابام

مخالفت کنه،یا اقاجون

مانع ازدواجمون بشه همم از نیما می ترسیدم،نیما

خیلی خطر ناکه نگران اونم که مبادا چیزی از دهنش بپره.بیرون

با صدای ایفون از فکر دراومدم

مامان و دخترا

از پله ها اومدن پایین،بعد اونا کیوان و بابا هم اومد

باهم رفتیم مقابل در،درو ریحانه باز کرد،اول یه مرد فوق العاذه شیک پوش و پیر که انگار اقاجون بود اومد تو

مامان:سلام خیلی خوش

اومدین

اقاجون:سلام،ممنون محمد نیکزاد هستم

بابا:سلام خیلی خوش اومدین،امین رضوان

اقاجون:خوشبختم اقای

رضوان

همه یکی یکی اومدن تو،مامان

نیما مقابلم ایستاد دستش رو مقابلم گرفت،باهاش دست

دادم اروم جوری که.فقط من بشنوم

گفت

الان که میبینمت میفهمم لیاقتت همین حرومزاده

است

پوزخندی زدو از مقابلم گذشت،با دهن باز

به رفتنش نگاه.می کردم،ایناچقدر

بی رحمن

بعد اون مسیح اومد،دستش

یه دسته گل و شیرینی

بود،کت شلوار سرمه ای

با پیرهن براق

سرمه ای پوشیده بود،موهاش رو مثل همیشه

کمیش رو ریخته بود رو صورتش

گل رو از دستش گرفتم

اروم و با عجله گفت

خیلی جیگر شدی

با صدای نیما برق از سرم پرید

با حرص و اعصبانیت گفت

یاالله اقا داماد،برو تو دیگه

یخ زدیم اه

مسیح با اخم وارد شد

نیما نگاهی از سرتا پام

کرد و بعد گفت

مثل همیشه خوش پوش و زیبا،ولی اینو بدون

خانم رضوان از این به بعد

نمی زارم اب خوش از قلوی

تو اون مسیح لعنتی بره

ترسیده بودم،ولی

بازم

خودم رو نباختم و با جسارت

گفتم

هرچی از دستت برمیاد انجام بده،مهم اینکه

از دسته توعه لاشی

جون سالم به در بردم و

کنار عشقمم

دستش رو مشت کرد

امیدوارم زود تر متوجه

بشی مسیح کیه

از مقابلم گذشت

ایدا:چی زر میزد این؟

اووووف هیچی

خواهش می کنم خودت رو ناراحت نکن،امروز

بهترین روز زندگیه تو ومسیحه

شاد باش

با هم وارد پذیرایی شدیم،اقاجون یه نگاه از سرتا پام کرد،از نگاه هاش

می ترسیدم،همه میگفتن

عصبیه و خشن،اوف

مسیحم رو

خیلی اذیت کرده

با صدای مامان چشم

از پارکت ها برداشتم

آوا دخترم بلند شو

چایی هارو بیار

رفتم اشپز خونه،خدمتکار ها

چایی هارو ریخته بودن،بعد

اینکه اب سرد خوردم

با سینیه پر از چای اومدم

بیرون

یکی یکی همه چایی هارو

تعارف کردم،سینی رو رو میز نهار

خوری گذاشتم و نشستم

عمومسعود:خوب اقا

امین اگه اجازه بدین

دخترم اوا و پسرم مسیح

برن حرفاشون رو بزنن

بابا:خواهش می کنم

رو به من ادامه داد

دخترم راهنمایی کن

چشم بابا

با مسیح از پله ها بالا رفتیم،تو راه پله از پشت

بغلم کرد،نفس های داغش

به گردنم می خورد و

حس خوبی بهم

می داد

شما نمی گی اینطوری لباس

پوشیدی همه بهت نگاه

می کنه؟،و اقاییت دیوونه

میشه

تو تنه تو

نفس گیر

از این تعریفاش قندتو دلم اب

میشد

دستام رو رو دستاش

که دور کمرم

حلقه شده بود گذاشتم

شماهم خیلی خوشتیپ

شدی

بوسه ای ریز رو گردنم گذاشت،چقدر تو اون لحظه

قدر تو لذت بود

مسیح

جانم

واقعا دوسم داری؟،مسیح

من یه بار شکست خوردم،دیگه نمی خوام غرورم بشکنه،نمی خوام دیگه از عشق شکست بخورم

من عاشقتم خانمم،دیگه شکست نمی خوری،من همیشه کنارتم ،تو فقط مال منی تموم زندگیه من،اوای من

برگشتم و ناگهانی تو

اغوش کشیدمش

ممنونم که هستی،دوست دارم مسیح

منم تورو خانمم،بیا بریم پایین شما بله رو بگو

عجله داری هاااا

این چند ماه منتظر این روز بودم،بایدم عجله داشته باشم

از پله ها اومدیم.پایین

مسیح من یه عالمه اتاق

رو درست کرده بودم،چرا.نرفتیم

خانم من عجله دارم،می خوام مال خودم بشی تو میگی اتاق رو درست کردم؟

ای بابا بیا بریم

هردومون جاهای قبلیمون

نشستیم

اقاجون با نیشخند گفت

خوب اوا خانم نظرت

چیه

استرس تموم بدنم رو در

برگرفته بود داشتم میمردم

تو دلم یه حس بود،می ترسیدم

از اینده،تو دلم یکی می گفت

نه بگو،ولی من با صدای.لرزون

گفتم

من مشکلی ندارم،هرچی پدرم و شما

بزرگ تر ها بگین

خاله ژیلا:اقا امین موافقین؟

دخترم که مشکلی با این وصلت نداشته باشه منم

ندارم

خاله ژیلا:مبارکه بس

همه شروع کردن به دست

زدن

خاله ژیلا:خوب،پروانه

خانم اقا امین اگه

اجازه بدین می خوایم

عروسمون رو نشون کنیم

مامان:خواهش می کنم

خاله به طرفم اومد،بعد رو بوسی چادری سفید سرم کرد

اشا ....همیشه هر جا

که هستین خوشبخت بشین

ممنون

بعد اون مسیح انگشتری بزرگ

که خیلی شیک بود دستم کرد

دوست دارم خانمم،مبارکه

زیر لب زمزمه کردم

منم

روز ها پشت سر هم

می گذشت و من هرروز.کنار

مسیح شاد و شادتر می شدم،از خدا متشکر بودم که

مسیح رو جلوی راهم گذاشته

امروز دومین سالگرد نامزدیمون بود،حاضر روی مبل نشسته بودم،دریا با ظرف

پر از میوه وارد پذیرایی شد

اوا جونی کجا؟

امروز دومین سالگرد نامزدیمونه،مسیح می خواد ببره منو جایی

اووومای گاد،حتما یه جای رمانتیک رزرو کرده

امیررضا کجاست؟

اونم رفته ماشینش رو درست

کنه،شام میاد

باشه

بعد یه سال از ازدواج من و مسیح،دریا و امیر رضا هم ازدواج کردن

با صدای خدمتکار چشم

از گل های فرش برداشتم

خانم،اقا اومدن منتظرتون هستن

باشه

برگشتم به طرف دریا

ابجی من رفتم خدافظ

خدافظ خواهری،مواظب خودتو داداش باش بهش سلام برسون

چشم تو هم به داداش امیر

سلام برسون

چشم

بعد اینکه کفش های تابستانیم رو پوشیدم از خونه زدم

بیرون،مسیح به ماشین

تکیه داده بودو داشت به کف

زمین نگاه می کرد

ارو اروم

بهش نزدیک شدم و از پشت

بلند داد زدم

مسیییح

چنان از جاش پرید که سرش

خورد به سرم

اخ اخ سرم

منو تو اغوشش گرفت

اخه خانمی این چه کاریه

داری می کنی؟

امممم،خواستم بترسونمت

موفق هم شدی

اره،به چی داشتی فکر می کردی

منو از خودش جدا کرد،و از سرتا پام نگاهی انداخت

و با اخم غلیظ گفت

داشتم به این فکر می کردم که کی این زن من دست از جلف پوشیدنو تیپ زدن برمی داره

بادادش کلا جا خوردم،این

رفتارها از مسیح من

بعید بود

این چه تیپ و شمایلیه که

برا خودت درست

کردی؟

چشمام پر اشک شده بود

نفس عمیقی کشیدم وعقب گرد کردم،با قدم ها محکم و بلند به طرف در رفتم،امروز

حتی خودش رو اتیش.هم بزنه باهاش نمیرم

بیرون

از پشت دستم رو کشید

برو لباسات رو عوض کن بیا بریم

بدون اینکه بهش نگاه کنم با اخم گفتم

لازم نکرده،من نمی خوام برم

اوا،خواهش می کنم اذیت نکن،امروز بهترین روز زندگیمونه،مگه

قرار نبود با هم روز جشن عروسیمون

رو تعیین کنیم؟،از خر شیطون بیا پایین و لباسات رو عوض کن،می خوام

ببرمت جاهای دیدنی

دستم رو با خشم از دستش بیرون

کشیدم وبا حرص به طرف در خونه رفتم

صداش رو از پشتم

شنیدم که گفت

اوا،بس کن بیا بریم،چرا قهر می کنی؟

بعد چند دقیقه صبر کردن

خدمتکار دررو باز کردو من با سرعت به طرف اتاقم رفتم

چه سالگرد هم شد،زهرم شد

اخه من که باز نپوشیده بودم

وارد اتاقم شدم،درو چنان بستم

که فکر کردم از

جاش کنده شد

لباسام رو عوض کردم و با حال خراب رو تخت دراز

کشیدم

تقریبا یه ساعت گذشته بود

که در کوبیده شد

بله

خانمم می تونم بیام؟

نه

درو بست و به طرفم اومد

کنارم رو تخت نشست،منو تو اغوش کشید و هیچ عکس العملی نشون ندادم

بوسه ای

رو سرم گذاشت

اوا،ببین عزیزم دوست ندارم

کسی بهت نگاه کنه،تو اونقدر زیبایی که با هر لباسی

بیرون میای همه مردا بهت

نگاه می کنن،بخدا

من دیوونه میشم،غیرتم

قبول نمی کنه که کسی

به زنم نگاه کنه،تو فقط مال منی،مال من،هیچ کس حق نداره بهت نگاه کنه،می دونی چقدر حسودیم میشه.به اون چشم های نازت؟همه رو جذب می کنه،می ترسم ،می ترسم

یه روز دیگه کنارم نباشی،حتی تصورش

هم برام خیلی سخته

دستم رو رو لباش گذاشتم

می فهمم،و قبول هم می کنم و از تو می خوام که بامن در

این مورد با اخلاق رفتار

کنی

من معذرت می خوام،ببخش منو عسلم

خواهش می کنم،ولی امروزمون

رو زهر کردی

فدات بشم حتما قسمتمون

این بوده،ولش

به ساعتش نگاه کرد و گفت

اووو دیره که؛میل داری بریم پایین شام بخوریم ؟

نه

منم ندارم، بس امشب

با هم تو بغل هم بخوابیم

لبخند شیطونی بهش زدمو

با هم زیر پتو خزیدیم،لب هام رو کوتاه بوسید

شبت بخیر خانمم

مسیح جولی

جانم

کادو برام چی خریده بودی

موند تو رستورانی که.رزرو کرده بودم

اخییی حالا چی بود؟

سوپرایز ،فردا میارم میبینی،الان چشمات رو ببند و

بخواب

چشم اقایی شب بخیر

شب بخیر عیال

سه ماه بعد

لباس عروسم رو از رو مبل برداشتمو

ریحانه رو صدا زدم

ریحان بیا بریم لباسم رو ببند،زود باش الان مسیح میاد

ریحانه به طرفم اومدو با هم رفتیم

اتاق مخصوصی که تو ارایشگاه

بود

بعد اینکه لباس عروسم رو

پوشیدم با ریحانه اومدیم بیرون

ریحانه: واااییی خداا چقدر قشنگ شدی ،بخورمت

واقعا؟

اره خواهری ،بیا خودت رو نگاه کن

با قدم های بلند به طرف اینه رفتم،وقتی خودم رو دیدم چند

دقیقه ماتم برد،چقدر عوض شده بودم

ارایش مات بهم خیلی می اومد،یه رژ

صورتی هم بهم زده بودن،از دور ایدارو دیدم که یه لباس سیاه پوشیده بود که کمرش کلا باز بود و روی سینه اش کار شده بود

آیدا:واای عشق خودم ،چه جیگری هم شدی

ارایشگر:ماشاا ...ماشاا ....خیلی خوشگلا

ممنون مرسی،ایدا عزیزم شما هم

امروز کیوان کش شدی،خبراییه؟

تازگیا از کنار هم تکون نمی خورین

مرسی عزیزم؛والاه چه بدونم

تازگیا حس می کنم روم خیلی

حساس شده،دیروز که حنا بندونه

مسیح بود،نزاشت من بیام پایین؛شما همتون پایین با عشقاتون داشتین

می رقصیدین ولی کیوان و من

بالا نشسته بودیم

واا اره ،دیدم نیستین از

ریحانه پرسیدم اونم نمی دونست

ریحانه:اره ،من پیداتون نکردم

بس اشا ....خبراییه

ایدا:اشا....

ریحانه:خاله پروانه ، خاله ژیلاو دریا

کجا رفتن

اونا رفتن یه ارایشگاه دیگه

ریحانه:اهان

با صدای ارایشگر به طرف در رفتم

خانم رضوان اقاتون پایین منتظرن

ایدا:بیا شنلت رو بپوشونم

ایدا شنلم رو گرفت و من پوشیدم

خیلی خوشحال بودم،ولی نمی دونم

چرا یه دلهره ای داشتم اشا ....که خیره

امروز می خوام فقط به خوبی

بگذره،چون امروز بهترین روزه

زندگیمه،امروز قراره

زنه مردی بشم که

عاشقانه دوسش دارم،می دونم

که مسیح مرده خوبیه و من رو

خوشبخت می کنه

مسیح با دیدنم تکیه اش رواز ماشین

گرفت و به طرفم اومد،اول دسته گل قرمز رنگم رو داد،کمی سرم

رو بالا گرفتم،از زیر کلاه شنلم

بهش نگاه کردم ،یه کت شلوار سیاه با پیرهن سیفد و پاپیون سیاه زده بود،عشقم

امروز چشم هاش داشت می درخشید،چقدر

خوب بود که هردومون

خوشحال بودیم،بازوش رو به طرفم

گرفت و دستم رو دور بازوش حلقه کردم و باهم به طرف ماشین

حرکت کردیم،احسان و امیر هم بود،امیر یه کت شلوار قهوه ای روشن پوشیده بود،احسان هم یه کت شلوار سیاه با پیرهن سرمه ای و کراوات رنگا به رنگی انداخته بود،کلا هر سه.تاشون

خیلی خوشتیپ شده بودن ،مسیح بهم

کمک کرد تا تو ماشین بشینم،بعد خودشم اومدو

نشست،بدون معطلی ماشین رو به حرکت

دراورد

اووووه،خانمم باز نمی کنید اون روتون رو ببینیم

نه،رونما باید بدی

ای به چشم

ماشین رو مقابل یه پارکی نگه داشت و دستش رو انداخت

تو جیبش،یه گردنبنددراورد که فوق العاد بود،گردنم انداخت و من کلاه شنلم رو باز کردم

با دیدنم نگاهی بهم انداخت،تو نگاهش هیچی.نبود،یه لبخند زد که حس می کنم زورکی

و دروغی بود،خم شدو از گونه ام بوسید

پیشونیش رو به پیشونین چسبوند

خیلیییی ناز شدی عشقم،تو زیبا ترین و بهترین همسر دنیایی،خوشحالم که زنمی،خانوممی

تو هم خیلیییی خوشتیپ شدی،می ترسم دخترا امروز بگیرنت تو رو از من

هیییسییس نترس ،هیچ کس نمی تونه من رو

از تو بگیره،وتورو از من بگیره

از هم جدا شدیم

وتا تالار هیچ حرفی بینمون ردو بدل

نشد،وقتی وارد تالار شدیم همه

بهمون دست زدن و ماهم با همه

سلام و احوال پرسی کردیم،مامان و مامان ژیلا

اومدن مقابلمون رقصیدن،بعد اون همه ایدا،دریا،ریحانه شروع کردن به رقصیدن

تو این مدت ،مسیح با اخم و جدیت به

میوه مقابلش نگاه می کرد

عزیزم

بهم نگاه کرد

جانم

می خوای بری بیرون

اره

.از جامون بلند شدیم و مسیح رو تا در راهنمایی کردم

بعد اینکه برگشتم ریحانه منو وسط کشید

و همه دخترا وخانم ها شروع کردیم

به رقصیدن

بعد کلی بزنو برقص،به طرف

رستوران رفتیم

تو ماشین یه اهنگ شاد

پخش بود،دستم رو گذاشتم

رو دست مسیح که روی

پاش بود،با چشم های پراز

خون بهم نگاه کرد،اول ترسیدم چشم هاش

یه کاسه خون شده بود

مسیحم،چیزی شده؟،چشمات شده یه کاسه خون

نه خانمم،تو ارایشگاه،ارایشگر

داشت تافت می زد به موهام

که به چشم هام خورد

هیییین،الان خوبی؟

چیزیت که نیست،اگه

چشم هات درد می کنه بریم

کیلینیک

دستش رو روی صورتم گذاشت،و اروم نوازش کرد

نه خانمم چیزیم نیست،بعد یه دوش حالم خوب میشه،امروز

بهترین روزه زندگیمه

کاملا به طرفم

برگشت،حس می کردم تو

چشم هاش یه غم بزرگی وجود داره

هردو دستم رو تو دستاش گرفت

چشماش رو بست

اوا

جانم

نمی دونم،نمی دونم دارم

کار درستی انجام میدم

یانه،ولی اگه هر چی شد،من رو ببخش ،باشه؟

از حرفاش هیچی نفهمیدم

مسیح منظورت چیه؟

زیر لب چیزی زمزمه کرد که

من نفهمم،ولی من حرفش

رو شنیدم

گفت

می فهمی،کم مونده

ادامه راه رو هیچ کدوممون

لام تا کام حرف نزدیم،من به فکر

حرف مسیح بودم،منظورش چی بود؟،مسیح می خواد چیکار کنه؟یا چیکار کرده

که از من معذرت خواهی می کنه؟

کلافه دستی به موهای تافتیم

زدم،حرفش ذهنم رو

اونقدر مشغول

کرده بود که حتی نفهمیدم

کی رسیدیم به رستوران راننده مخصوص، در طرف مسیح رو باز کرد

رستورانی که رزو کرده بودیم

عالی بود،در واقع رستوران هتل شهریار بود که یکی

از بهترین هتل های تبریزِ،مسیح بهم کمک کرد و از لیموزین که ماشین بابا بود

پیاده شدم،همه وارد رستوران شده بودن،ماهم وارد شدیم

همه شروع کردن به دست

زدن

کیوان بهمون نشون داد که کجا بشینیم،باهم به طرف

میزی که مخصوص عروس و

داماد بود رفتیم ؛مسیح

صندلیم رو عقب کشید و منم

نشستم،پاهام قدرت نگه داشتن

وزنم رو دیگه نداشت

اخخ من مردم مسیح

خدا نکنه،چیشده مگه خانمم

پاهام درد می کنه

الهیییییی فدات بشم،منکه گفتم

کم برقص

اووووففف خدا نکنه

با اوردن غذاهامون دیگه حرف نزدیم

غذا ها کباب صدفی گردویی باسوپ خامه ای ، پیش غذا هم سالاد فصل و سالاد ماکارونی و انواع ژله ها بود

گارسون،سالاد فصل و ماکارونی و ژله هارو چید رو میز

دیگه چشمتون روز بد نبینه،چنان حمله ور شدیم رو غذا ها که

هر کس من و مسیح رو می دید فکر می کرد از قطحی اومدیم

تقریبا بعد نیم ساعت همه غذاهاشون رو خوردن

جلو درهتل از همه خداحافظی کردیم

قرار بود دیگه هیچ کس نیاد جلو درمون؛از دامن

لباس عروسم چسبیدم و به طرف

بابا رفتم که با چشم های پر از اشک

بهم نگاه می کرد

وقتی تواغوشش فرو رفتم ،اجازه دادم بغضم سر باز کنه؛دور بودن از مامان،کیوان،دریا برام سخته؛ولی دور

بودن از بابا برام خیلی خیلی سخته من بدون بابا می میرم،تو این دنیا

بابا امین اولین مردیه که منو

عاشق خودش کرده

صورتم رو میون دست هاش گرفت

و با چشم های اشکی گفت

دخترم ،اشاا ....همیشه خوشبخت باشی،منوببخش ،منو ببخش برا همه

کارام

از دستاش که دوطرف صورتم بود چسبیدم و با گریه گفتم

بابا این حرف رو نزن ،تو بهترین پدردنیایی ،ممنون که هستی بابایی

دوباره من رو تو اغوش گرفت و من

با هق هق گریه کردم

بعد خداحافظی سوار ماشین شدیم

از هتل تا خونمون راهی نبود و تو یه ربع رسیدیم

خونمون یه خونه ویلایی دوبلکس بود که باغ بزرگی داشت و هدیه

بابا تو عقدمون بود

در نرده ای شکل بزرگ توسط

نگهبان باز شد،چراغ های روشن

باغ باعث شده بود همه جا زیبا دیده

بشه

چند قدم برنداشته بودم که مسیح

من رو تو بغلش گرفت

هیین مسیییییح

جاااننننن مسیییح

کمرت درد می کنه

چیزی نمی شه عیال راحت باش

لبخندی بهش زدم و سرم رو روی شونه اش گذاشتم ،وقتی کنارشم

خیلی ارومم ،حس می کنم بهترین و خوشبخت ترین زن دنیام

خدا فقط ازت می خوام این منبع ارامش رو ،این شونه هارو،این تکیه گاه رو ازم نگیری ومارو کنار هم

خوشبخت کنی

در اتاق رو با پاش باز کرد و من رو

روی تخت نشوند؛خم شد و کفش هام رو از پام در اورد

منم خم شدم و گردنش رو عمیق

بوسیدم،باشیطونی بهم نگاه

کرد و گفت

خانمم شیطونی نکن هاااا

خنده بلندی کردم ولی هنوز خنده ام

تموم نشده داغیه لباش رو رولبام

حس کردم

صبح با صدای مسیح

از خواب بیدار شدم

کش و قوسی به بدنم دادم،مسیح مقابلم با لبخند

نشسته بود

دستش رو دور کمرم حلقه کردو

بوسه ای کوتاه رو لب هام

گذاشت

صبح بخیر اوا خانم

صبح شمام بخیراقایی

بلند شو برو حموم ،مامان پروانه زنگ زده بود گفت

کمی بعد میان

باشه عشقم

از پیشونیم بوسیدو ازاتاق

بیرون رفت

منم تخت رو جمع و جور

کردم و حوله ام رو

برداشتمو خودم رو انداختم

تو حموم

تقریبا بعد 20دقیقه از حموم اومدم بیرون،مقابل

اینه نشستم،خواستم

موهام رو خشک کنم که

در محکم باز شد

واااا مسیح چته اروم

اومد به طرفم و حوله ای که

رو سرم بود رو برداشت

ترسیدم،فکر کردم موهات رو

خشک کردی

لبخند ملیحی بهش زدم

وروجک نخند اونطوری

می خورمتاااااا

اره می خوری،تو ترسناکی

بلندبلند

قهقه زد که دلم برا خنده هاش

ضعف رفت،چقدر دوست دارم من این مرد رو

چرا می خندی؟

خوشم اومد خوب من رو

می شناسی

ترسناکی؟

لبخندشیطونی زدو گفت

تا دلت بخواد

از جام

بلند شدم ،و دستام رو دور

کمرش حلقه کردم،سرم که رو قلبش بود باعث

می شد با صدای

قلبش ارامش به جای جای

بدنم تزریق بشه

تو بهترین مرده دنیایی،من از تو هیچ ترسی ندارم

من رو اونقدر سفت بغلش فشار می داد که گویی می خواست بدنمونرو به هم دیگه بچسبونه

عاشقتم اوا،عاشقتم بهت قول می دم هیجوقت تنهات نمی زارم

منم اقایی؛اخ اخ ،مسیح له شدم

از دستش چسبیدم و از اتاقمون اومدیم بیرون،تو راه پله بودیم که ایفونمون به صدا

در اومد

با دیدن مامان تو تصویردررو

باز کردم

بعد چند دقیقه مامان اومد،با دیدنش خودم رو انداختم تو بغلش،چقدر دلم براش تنگ شده بود

سلاااممم مامانم

سلام جوجو

مامااااان من دیگه بزرگ

شدم،تو جوجو می گی مسیح هم بهم جوجو میگه

مسیح:سلام مامان

سلام پسرم

مامان رو به من ادامه داد

اوا ،تو هر چقدرم بزرگ بشی باز جوجوی منی،مسیح هم هرچی دلش بخواد می تونه

بهت بگه چون دیگه زنشی

یه چشمت زدو رفت تو

مسیح:قربونتون مامان

خدا نکنه پسرم؛اوا بیا این خوراکی ها رو بخور تا از دهن

نیوفتاده

همه غذاهاییکه اورده بود رو برداشتمو به طرف اشپز خونه رفتم

مامااااان،پاشو بیا صبحونه بخوریم

نه عزیزم من خوردم شما بخورین

مسیح:مامان جان بیاین شما هم بخورین زشته اینطوری

مامان چادرش رو ،رو سرش مرتب کردو به طرفم اومد

ممنون مسیح جان،من برم قراره

بریم خونه عمه سمیه ات

واااا مامان می موندی دیگه

نه دیگه عزیزم مزاحم نشم،اشا

خوشبخت بشین

مسیح:ممنون مامان جان

باشه بس،به عمه هم سلام برسون

مسیح:عشقم تو تا صبحانه رو اماده

کنی من میام،مامان رو تا در راهنمایی کنم

پسرم من خودم میرم زحمت نکش

نه مامان جان این چه حرفیه،بفرمایید بریم

خداحافظ اوا

خداحافظ مامانی

تا در با مامان رفتم،بعد اینکه

مامان و مسیح رفتن منم

با عجله به اشپز خونه رفتم،مربا،پنیر کره رو تو ظرف ریختم و گذاشتم رو میز

دوتا تخم مرغ برداشتم و زود پختم

داشتم چایی می ریختم که،دستی دور

کمرم حلقه شد

خانمم چه زود اماده کردی

بله بله،من زن اقای مسیح نیکزادم،همه کارام رو با نظم و سری انحام میدن،ماشاا ....ماشاا

کدبانوام

از گونه ام سفت بوسیدو گفت

الهی من فدای خانمم بشم که اینقدر خودش رو دوست داره

مسیییح

جانه مسیح،مگه دروغ می گم؟

با اخم نگاهش کردم که.دستاش رو به نشانه تسلیم بالا بردو

رو صندلی نشست

صبحانه رو تو سکوت خوردیم،تقریبا بعد یه ساعت مسیح به شرکت رفت و منم سرم رو با درس هام مشغول کردم،گذر زمان از دستم رفته بود که ساعت

1ظهر فهمیدم ناهار درست نکردم

کتابام رو گذاشتم اتاق کار رو ،به آشپزخونه رفتم،خانه داری چقدر سخته اه اه،من از الان خسته شدم خدا کمک کنه اون روزی رو که من بچه دار میشم،دیگه از زمین و زمان متنفر

میشم

بعد اینکه ظرف هارو شستم،به کلم پلوی روی

گاز نگاهی انداختم،وقتی

داشتم غذا می پختم خواستم

بهش نمک بریزم که

یه عالمه توش نمک ریخت،ولی من از روش

با قاشق جمع کردم،الان

یعنی شوره؟؛اه نمی دونم که،من کمی تست کردم ولی

هیچی نفهمیدم،معمولاوقتی خودم غذارو

بپزم نمی تونم مزه اش رو

خوب حس کنم

با صدای در از فکر دراومدم،به طرف در حیاط رفتم،از اینجا درِ ورودی

خونمون خوب دیده میشد؛مسیح داشت ماشین رو پارک می کرد

رفتم در خونه رو باز کردم،تقریبا بعد چند دقیقه اومد

رفتم تو بغلش

سلام اقایی خسته نباشی

سلاااام خانمم ،سلامت باشی،مگه میشه من شمارو

ببینم و خسته بشم

روی انگشتای پام ایستادم

و

از دماغش ناگهانی گاز

گرفتم

اخ اخ،اوااااا

جاننننمممم

دستش رو که رو دماغش بود رو برداشت و بهم عصبی نگاه کرد

من رو گاز می گیری؟

چند قدم به عقب رفتم

خواست روم خیز برداره که

زود به طرف پذیرایی دوییدم

وایستا فسقلی

چون اون تند تر می دویدزود تر

بهم رسید و منو تو حصار

دستاش گرفت ،گاز محکمی از لپم و از گردنم گرفت که ،یه دقیقه از دردش صورتم جمع شد

زمزمه وار تو گوشم گفت

خانمی.دردت اومد؟

واااییی خیلیییی بد گاز می گیری اه

دستم رو روی گردنم گذاشتم و کمی ماساژ دادم

خانمی توخودت شیطونی کردی،من چیکار کنم

هیچی،تلافی کن فقط

دستش رو به حالت مسخره روی چشمش گذاشت و با خنده ادامه داد

چشم ملکه

عروسکی که رو مبل بودرو برداشتمو پرت کردم به طرفش که اونم زودگرفت

قهقه ای بلند زد

منم از حرص داد زدم

مسییح

جانم عیال

بسه دیگه،بخدا خیلی درد گرفت

اومد به طرفم و از جاهاییکه گاز گرفته بود بوسید و

با ارامش گفت

ببخش عزیزم؛من میرم

لباسام رو عوض کنم توهم

بی زحمت غذاهارو اماده کن،ممنون

چشم اقایی

چشمکی بهم زدو با عجله پله هارو طی کرد،منم به طرف

اشپزخونه رفتم

سفره رو که با سلیقه چیدم

مسیح هم اومد،بهش نگاه کردم،یه شلوارک سرمه ای رنک پوشیده بودو تموم

عضوله های بدنش رو

بیرون گذاشته بود

غرق نشی یه وقت؟

ایییششششش

ادام رو دراورد

ایییش

اونقدر قشنگ با نازو

مسخره گفت که

نتونستم جلوی خنده ام رو بگیرم و شروع کردم به

خندیدن،صدای خنده هامون

کل خونه رو در برگرفته بود،چقدر خوب بود که

خونمون پراز عشق و شادی بود

نگاهی به صورت پرابهتش

کردم،چقدر جذاب و

دوست داشتنی بود این مرد،من کنار این مرد همیشه خوشم،خدا،خدا خواهش می کنم این خوشی هارو

ازمون نگیر،تازگیا دلم خیلی شورمی زنه،می ترسم،می ترسم از روزی که

مسیح دیگه دوسم نداشته باشه،می ترسم از روزی که

ببینم اینا همش یه خواب بوده یا یه دروغ

با داد مسیح از جام پریدم

اوااا

بله

کجایی بس،دوساعته دارم

صدات می زنم

حواسم نبود

غذای مسیح رو مقابلش گذاشتم

غذا رنگ وبوی خوبی داشت،فقط کمی ازمزه اش

می ترسیدم

به قاشق پراز برنجم

داشتم نگاه می کردم

که با سرفه های مسیح

قاشق از دستم افتاد،صورتش سرخ شده بود ،از

جاش بلند شدو با عجله

از اشپز خونه زد

بیرون

مسیح،عشقم چیشد؟

یه قاشق از غذارو

گذاشتم تو دهنم،وقتی مزه اش روحس کردم ،ناگهانی حالم خراب شد غذای توی دهنم رو انداختم بیرون

مسیح با بی حالی اومد تو

عیال تو می خوای منو از اول زندگی مسموم کنی

واا نه به خدا،من انتظار داشتم

شور باشه،چون فکر می کردم نمک زیاد ریختم ولی از

شانس بد من یا از گیجیه من

بجای نمک شکر ریخت

مسیح شروع کرد به خندیدن

من جای تو باشم به جای

دانشگاه ،کلاس اشپزی میرم

اووف مسیح مسخره نکن،بخدا اشتباه شد

ولش خانمم خودت رو ناراحت نکن،فدای سرت

الان زنگ می زنم برامون

چلو برگ میارن،تو هم تا غذا هارو میارن

این جارو جمع ک

با سر جوابش رو دادم،از اشپز خونه رفت بیرون و منم

اشپزخونه رو تمیز کردم

بعد اینکه غذارو اوردنو خوردیم ،برا مسیح چایی ریختم و کنارش نشستم،داشت به فوتبال نکاه می کرد،چرا

دروغ بگم حوصله ام سر

می رفت ،خم شدمو سرم رو گذاشتم رو بازوی مسیح،من رو تو اغوش گرفت

مسیح

جانم

من حوصله ام سر میره

اهاااننننن عیال یادم الان افتاد،زنعموی افریته ام

برا پاگشا شام امروز دعوتمون

کرده

اه اه،کی حوصله اونارو داره اخه

به من یه قرصی چیزی میدی که فقط بخندم و حرص نخورم

شرمنده همچین خوراکی ندارم که بهت بدم ،امروز رو باید تحمل کنیم

می دونی ،از نگاه هاشون بدم میاد،به من و خانواده ام از بالا نگاه می کنن،همیشه مارو

مثل خدمتکار خودشون دونستن،بابا هم احترامشون رو نگه می داره ،چیزی نمی گه،اگه دست من بود حتی یه بارم باهاشونرو در رو نمی شدم

نمی شه که عزیزم،پدرت نمی تونه کسی رو که

تا حالا براش زحمت کشیده رو ول کنه،پدرا مقدسن شکستن قلب اونا که پاکه

عواقب خیلی بدی داره،به نظر من پدر ها هر کار بد یا خوبی که انجام میدن

باز هم احترامشون واجبه،تو اگه با بابات میونتون خوب نبود کلا قطع رابطه می کردی؟

نه،اوا بابای من هیچوقت

من و ن

دیگه حرفش رو ادامه نداد

خواست از جاش بلند بشه که

از مچ دستش گرفتم،با چشم های

پر از غم بهم نکاه کرد

بابات تو ونیاز رو به یه اندازه داشت و بین شما هیچ

فرقی نمی زاشت

با اخم بهم نکاه کرد

ایدا همه چیز رو برام تعریف کرده

نمی خوام درباره این موضوع

حرف بزنم،اماده باش ساعت

6در میایم

چشم

با یه دنیا غم که تو

چشم هاش بو به طرف

اتاثمون رفت،منم

چند تا از شبکه هارو گشتم

بعد کلی گشتن یه برنامه.اشپزی پیلده کردم و با اون تخمه

می خوردم ،اه اه غذای خوبی پخته بود ولی حیف که اخرای برنامه

رسیدم،با خدا حافظی مجری تی وی رو

خاموش کردم و لیوان های و پیش دستی های های

روی میز رو برداشتن و به اشپز خونه رفتم،به ساعت نگاه کردم 5 عصر بود من کلا 3 ساعت حاظر شدنم

طول می کشه،با عجله به اتاق رفتم،مسیح رو تخت دهنش باز خوابیذه بود،بهش

نزدیک شدم و پتورو روش کشیدم

از کمد یه مانتوی یاسی رنگ با شلوار سیاه دراودم و رو تخت گذاشتم،شروع کردم به ارایش کردن

،زیاذ ارایش نکرد

چون اون جا نیماهم حتما ،نمی خواستم باز یه دعوای دیکه شروع

بشه

یعد اینکه کلا اماده شدم مسیح رو هم بیدار کردم،توی پذیرایی منتظر

موندم تا بیاد

با صدای پاهایش چشم از کیفم برداشتم و به عشقم نگاه کردم ،با پیرهن یاسی رنگش سعی داشت که

باهان ست کنه،رفتم مقابلش و یه بوس ابدار از لپش کردم،لپم رو کشید

کوچلو شیطونی نکن

چشم

اگه اماده ای بریم

بریم اقایی

از خونه زدیم بیرون

بعد یه ساعت رسیدیم خونشون،بعد سلام و علیک رو مبل دونفره نشستیم،نیما نبود من از نبودنش

غرق در شادی بودم،همه

مشغول یه کاری بودن و یا صحبت می کردن.

تا اخر شب هیچکس با هامون بد

حرف نزد

نزد و بی احترامی هم نکردن ،نیما هم کع نیومد

تقریبا از اون روز یه9 ماه می گذره،وامروز قراره دختر عموی مسیح از ونیز بیاد،مسیح می گفت تو ونیز به دنیا اومده ،و عموش اینا هم

الان 30 ساله که اونجان و خیلی کم به اینجا سفر می کنن

اسم دختره هم کاتیا بود،صبح زود از خواب بیدار شدم،زنگ زدم به یه شرکت تا

چند تا خدمتکار بفرستن خونه رو کلی تمیز کنن،ولی الان

یه ساعت از

زنگ زدنم می گذره و خبری نیست،از جام بلند شدم و پله هارو تند تند بالا رفتم،مسیح رو باید بیدار می کردم از خواب

وگرنه دیر می کنه

به کارش

کنارش نشستم ،چقدر تو خواب معصوم بود ،مثل جنین

توخودش جمع شده بود؛دستم

رو تو موهاش بردم،چند بار این کاررو لنجام دادم که

کمی تکون خورد

دم گوشش زمزمه کردم

مسیح،مسیح عزیزم بیدار نمی شی؟

هووووم

دیر کردیا اقایی بلند شو بسه دیگه،امروز مهمون داریم هاااا

چشماش رو باز کرد

گوشه لبش رو عمیق بوسیدم که منو تو بغلش گرفت

صبح بخیر خانووووم

صبح بخیر اقایی

با صدای گوشیه مسیح از هم حدا شدیم

الو سلام کاتیا

.....

چرا؟

.....

خوب باشه عزیزم،ما میایم اونجا،ولی کاش می اومدی خونه ماهم،اوا سر از پا نمی شناسه از وقتی که گفتم می خوای بیای

.....

باشه،باشه هر چه جور راحتی،قربونت

.....

فدات بشم،تو مراحمی خوشگله،قربونت میبینمت بس

.....

باشه نفس،کاری نداری؟

.....

اوکی خداحافظ

با دهن باز بهش نگاه می کردم،این چه طرزه حرف زدن با کاتیابود

خوشگله؟قربونت برم؟نفس؟

از جام با خشم بلند شدم

تو راه پله ها بودم که صداش رو شنیدم

اوا،اوا خانمم

بهش جواب ندادم و به اشپزخونه رفتم،مسیح خیلی راحت بود با کاتیا و این واقعا من رو اذیت می کرد ،اخه دلیلی نمی بینم مسیح به دختری که سالهاست فقط دوبار هم دیگه رو دیدن این حرف هارو بزنه بهس،به گفته خودش یه بار تو 15 سالگی بیارم تو 18سالگیش دیده،اون از کجا می دونه خوشگله که اونطوری با غیض میگه خوشگله

باصداش از جام با شدت پریدم

صبحونه اماده اس؟

برگشتم وظرف مربارو با اعصبانیت

کوبیدم رو میز،تعحب رو تو قیافه اش دیدم

بعد اینکه

مربارو گذاشتم رو میز باحرص به سالن رفتم،پشت سرم اومد

اوا چی شده؟

پهش نگاه کردم و پوزخند ی صدا دار

زدم،رفتارام دسته خودم نبود،من خیلی حسودم به خصوص نسبت به چیزایی که برا منن

چیزی نیست،ناراحت شدم خوشگل خانومتون نمیاد خونه ما،فداشم که میشی خدا می دونه چقدر دوسش داری که اونطوری با نیش باز بهش می گی خوشگله،واقعا که

چند قدم بهم نزدیک شد

یعنی چی؟چی میگی تو اوا،تو منظورت اینکه من به کاتیا چشم دارم،یا ازش خوشم میاد؟

با داد کفتم

اره دقیقا منظورم اینه،تو با آیداگه با هم بزرگ شدین با اد ب و احترام حرف میزنی ولی الان قربون صدقه دختری که دو بار دیدیش میری ،از کجا می دونی که حوشگله،شاید زشته ،شاید

عوض شده ،اون رو اخرین بار تو 18 سالگی دیدی الان

چطور تشخیص دادی که خوشگله

با دادی که زد اشکام سرازیر شدن

با دهن باز بهش نگاه کردم

بسههههه خفه شو،بسه دیگه،من

اگه می دونستم تو بهم اعتماد نداری

هیچ وقت باهات ازدواج نمی کردم،تو من رو نشناختی و من

برات متاسفم که حسویه کاتیارو می کنی ،کاری نکن که هر کاری که دلم خواست جلو چشم هات انجام بدم

سعی کن مثله بچه ادم زندگی کن،باهام خوب تا نکنی به خاک سیاه می نشونمت

حرفاییکه زد باعث شد اون

قلب شکسته ام که بعضی از جاهاش تازه ترمین شده بود دوباره بشکنه

ومن باز صدای شکستن قلبم رو شنیدم،اون من رو تهدید کرد ، سرم داد زدکاری رو کرد که تا این سنم حتی بابام هم این کاررو نکرده بود

با کوبیده شدن در فهمیدم که رفته و من هم با هق هق شروع کردم به

گریه کردن ،گریه کردم برا حرف های عشقم،برا تهدیداش،برا خوشبختیه زود گذرم

چندساعت بود که داشتم گریه می کردم

زانوهام رو بغل کردم

وبه عکس عروسیمون

که رو دیوار بود نگاه کردم،اصلا از مسیح انتظار همچین رفتاری .و نداشتم،اون همیشه برا قانع کردنم با ارامش باهام صحبت می کرد،ولی امروز بهم

گفت اگه باهام تا نکنی

به خاک سیاه می نشونمت

با صدای تلفن از جام بلند شدم،همه جارو تار می دیدم،چند تا سرفه کردم و گوشی رو جواب دادم

الو

آیدا:واااییی سلاااام عشقم

سلام عزیزم،کجایی

بیرونم،می خواستم ببینم اگه خونه ای بیام،

خبرای خوش دارم

پوزخندی زدم وبا صدای گرفته گفتم

خونه ام بیا،منم برات خبرا دارم

با نگرانی گفت

یا امام زمان،اوا،عزیزم چرا

صدات گرفته اس چیزی شده؟

بیا، می گم

بدون اینکه منتظر جواب باشم تلفن رو قطع کردم،به اشپزخونه رفتم وسفره پهن شده رو جمع کردم،اشکام بدون اختیار داشتن از

چشم هام سرازیر میشدن

تقریبا نیم ساعتی گذشته بود که صدای ایفون به گوشم

رسید

دررو باز کردم

منو که تو اون وضع دید

پرید بغلم،هق هقم کل خونه

رو پر کرده بود

الهی من فدات بشم چی شده خواهری؟

باهم رفتیم تو،با حال خراب رو مبل نشستم سرم رو میون

دودستم گرفتم و همه چیز رو براش تعریف کردم،وایدا هم باهام همدردی می کرد

اوا عزیزم،توکه به مسیح اعتماد داری ؟

اره،ولی منم زنم ،منم شک می کنم الان چنان زمان شده که فقط زندگیه ادمارو خراب می کنن،من نمی خوام زندگیم خراب بشه،من مسیح رو مثله جونم دوست دارم

براش میمیرم،نمی خوام ازدستش بدم،تو که خودت خوب میدونی

من یبار شکستم،یبار دیگه هم بشکنم

میمیرم

امشب نمیاین خونه اقاجون؟

نمی دونم،بستگی به اومدن مسیح داره،هرروز ساعت5 میومد ،ولی الان ساعت شیشه ولی خبری نیست

می خوای یه کاری بکنیم؟

چه کاری؟

بریم بیرون وسایل بخریم بیایم خونه رو اماده کنیم تا مسیح بیاد و ببینه ،خلاصه مطلب براش سوپرایز کن،مسیح تورو اونقدر دوست داره که یه روزم باهات قهر نمی مونه،مطمئن باش

باشه،تو زنگ بزن شرکت ببین کی میاد،از منشی بپرس

باشه

به طرف پله ها رفتم هنوز به پله اول نرسیده بودم که یادم افتاد ایدا می خواست بهم خبر خوبی بده

برگشتم به طرفش

ایدا قرار بود بهم یه خبرخوب بدی

لبخند عمیقی رو لباش نشست و با ذوق گفت

امروز تو کلاس نداشتی ولی من داشتم،بعد اینکه کلاسم تموم

شد جلو دانشگاه کیوان رو دیدم

به طرفش رفتم و با کنجکاوی

به حرفاش گوش دادم

خوب؟

من رو که دید اومد به طرفم بعد سلام و احوال پرسی ،گفتم که اوا امروز نی اومده،ولی اون کفت بخاطر من اومده و باهام کار داره ،خلاصه منم بعد کلی ذوق کردن سوار ماشین شدم و رفتیم به کافی شاپی که همیشه میریم ،میدونی؟، اصلا دل تو دلم نبود منتظربودم ببینم چی می خواد بگه،اوا با چیزی که

شنیدم کم مونده بود

قش کنم اونجا،کیوان بهم گفت خیلی وقته که بهم علاقه داره

واایی خداایا شکرت

ایدارو تو اغوشم گرفتم ،خوشحال شدم از این خبر خوب که

ارزوم بود

یه لبخند زد مو به اتاقم رفتم

بعد اینکه اماده شدم اومدم پایین

اواجان منشیش گفت 80 درصد دیر میاد چون امروز نقشه یه پروژه رو می خوان بکشن،یعنی من تا جاییکه میدونم ساعت 1 و 2 بیاد ،چون قدیما نیما و مسیح اگه نقششون زیاد یا کار مهمی بود بعد 12 می اومدن

خوب باشه،من اماده ام بریم

از خونه اومدیم بیرون و با

ماشین آیدا به طرف بازار حرکت کردیم

چی میخری؟

نمی دونم ،خرید کم دارم ،زود برگردیم خونه که من همه چیز رو اماده بکنم

باشه

از شیشه به بیرون نگاه کردم،هوا تاریک شده بود

اصلا چشم هام خوب نمی دید،سرم هم داشت می ترکید

تو پارکینگ پارک کرد

وباهم پیاده شدیم

ایدا من اصلا لباس ندارم،اول بریم برام چند دست لباس بخریم بعدا خریدای خونه رو بکنی

باشه گلم

بدون هیچ حرفی به مغازه ها نگاه می کردیم.بازار مثل همیشه شلوغ

بود ؛باصدای تلفنم گوشه ای ایستادم،وقتی اسم بابارو

رو صحفه گوشی دیدم لبخند عمیقی رو لبهام نشست،انگار تموم غصه هام پر کشیدن

جانم بابا

سلام عشقه بابا خوبی ،خوشی؟

قربونت بابایی مرسی،شما خوبی؟

خداروشکر

ایدا از دور به طرفم اومد

دخترم بیاین با عروس گلم خونه ما

قراره تاریخ عروسی دریا اینارو تعیین کنیموالبته روز خواستکاری برا کیوان

با حرفش ،تعجب کردم

عروست؟

اون دیگه کیه ؟

بچه سرمن دیگه کلاه نزار که من ازهمه چیز خبر دارم

اهاااان ،بابا میشه من امروز نیام کار دارم

دختر جون به حرفم گوش بده همین که گفتم باید بیای

چشم،ما بعد خرید میایم

بعد خداحافظی تلفن رو قطع کردم

روبه ایدا گفتم

ایدا بابا بود

با ادا ادامه دادم

سرورمون گفتن که با عروسم بعد خرید بیاین اینحا

ایدا اول سرتکون داد ولی بعد اینکه فهمید بابا چی گفته پرید بغلم

اخ، اه روانی چه خبرته

واااای بس منو قبول دارن

چرا قبول نداشته باشیم،تو یدونه ای

عاشقتم خواهری

بسه دیگه همه دارن

بهمون نگاه می کنن

ایدارو از خودم جدا کردم و با عجله شروع کردیم به خرید کردن

تقریبا ساعت9 شب بود که خریدامون تموم شد،ولی برا نداشتن وقت، کیک و غذا و این چیزارو

از بیرون خریدیم

وااایی ایدا زود باش الان بابا اعصبانی میشه بریم اونجا کمی بشینیم بعد برکردیم خونه ،من هنوز اماده نیستم

باشه باشه،خواهشا از الان استرس نده

با هم سوار ماشین شدیم و به طرف خونه بابا حرکت کردیم

جلوی خونمون نکه داشت و با هم پیاده شدیم،نمی دونم چرا استرس داشتم،دستو پاهام یخ کرده بود،تو دلم اشوب بود

خدمتکار جدیدمون که یه دختر جوون بود دررو باز کرد

سلام خانم ،خوش اومدین

سلام مرسی

ایدا:سلام مرسی

به طرف پذیرایی حرکت کردیم،بعد اینکه با همه سلامو احوال پرسی کردیم من کنار بابا و ایدا هم کنار کیوان نشست

بابا:ایدا جان چطوری

ممنون مرسی ،عمو امین

کیوان خم شدو به گوش ایدا چیزی گفت؛منم چون لب خوانیم قوی بود زود فهمیدم

کیوان:عمونه بابا

باحرفش من لبخندی به

سرخ شدن ایدا زدم

بابا:چون شما دیر کردین،ما تصمیم گرفتیم

وامیررضا هم با تلفن به خانواده اش مطرح کرد،قراردوماه بعد،عروسی رو برگزارکنیم،چطوره

خیلی خوبه،تو هتل می گیرین یا باغ

امیررضا:قراره تو باغمون بگیریم

اوکی

رو

به دریا ادامه دادم

لباس عروست اماده اس

نه بابا،هیچیم اماده نیست

امیر:نگران نباش ،همه چیز رو حل می کنیم باهم

تقریبا یه ساعت بود که خونه بابا بودیم ،بعد نوشیدن یه لیوان چایی به ایدا گفتم تا منو برسونه خونه

از خونه اومدیم بیرون از استرسم کم نشده بود بلکه زیاد هم شده بود

ایدا نمی دونم چرا من می ترسم

واااا ،چرا گلی،ترس نداره که الان میریم تورو خوشگلتر می کنیم ،خونه هم تزئیین

می کنیم،اینکه نگرانی نداره.حرفش

که تموم شد

با دیدن ترافیک کلا رنگم پرید

واای ایدا چه خبره اینجا؟

ایدا از مردی که داشت به جایی میرفت پرسید

ببخشیدجناب ،چرا اینقدر شلوغه چیشده؟

خواهرم ،من رفتم نگاه کردم جلو تصادف شده،از پلیس پرسیدم گفت یه ساعتی طول می کشه

تشکری کردو به طرف من برگشت

اروم باش دیگه اه،میریم زود میرسیم الان حتما مسیح نیومده

سری تکون دادم و به اطراف نگاه کردم،یه دلم میگه برا اشتی کردن

من تلاش نکنم یه دلمم

میگه ،همش تقصیر من بود،اخه اونم باهام خیلی بد حرف زد

نفسم رو از سر کلافگی با صدا دادم بیرون،چقدر امروز بد بود،من به مسیح برا اولین بار شک کرده بودم و مسیح هم سرم داد زده بود و تهدیدم کرده بود،به دختر بچه ای که

از دور می اومد نگاه کردم،چقدر معصوم بود ،لباس پاره اش و فال های تو دستش ادم رو دیوونه می کرد،چقدر بعضی ادم ها بدبختن ، دختراشون که سنی کمی

دارن رو میفرستن برا کار کردن،ولی بعضی از

مردم ها که خیلی پولدارن ،مثل ما به این طفل معصوم ها کمک نمی کنن،بابااز اول به این ها کمک نمی کرد،دریا هم مثل بابا دلشون به بچه های کار نمی سوخت همیشه میگن اینا ننه من غریبم بازی درمیارن،ولی من و کیوان هر جا که میدیدیم

بهشون کمک می کردیم

شیشه رو پایین کشیدم و بهش دقیق تر نگاه کردم،وقتی

نگاه خیره ام رو روش حس کرد ،زود از یه ماشین که قصد باز کردن شیشه اش رو نداشت دور شدو به طرفمون اومد

قدش به شیشه ماشین نمیرسید،بخاطر همین از ماشین پیاده شدم

مقابلش زانو زدم

سلام خانم،فال می خواین براتون بگیرم

سلام عزیزم ،بله بگیر

بعد اینکه چندتا مرحله رو انجام دادیم برام فال گرفت

کارت فال رو به طرفم گرفت

سواد دارین؟

بله

بس این رو بخونید

بهش نگاه کردم،معلوم بود که به مدرسه نمیره

چند سالته؟

8

مدرسه میری؟

نه

چرا؟

مامانم مریضه ،پول نداریم

با حرفش دنیا انگار رو سرم خراب شد،از کیفم که تو ماشین بود6 تا تراول دراوردم و شماره ام رو بهش دادم

با دیدن اون همه پول چشماش از خوشحالی برق

زد

به مامانت بگو حتما باهام تماس بگیره،الانم زود برو خونه دیروقته

خیلی ممنون خانم

خواهش می کنم عزیزم،مواظب خودت باش یادت نره حتما به مامانت بگوبهم زنگ بزنه

چشم

با لبخند ازم دور شد و منم نشستم تو ماشین

تقریبا بعد یه ساعت ،ترافیک به زور باز شد

از پشت ماشین صدای گوشیه

ایدا اومد

اوا اون گوشی رو بگیر گوشم

گوشی رو گرفتم گوشش باباش بود

الو سلام بابا،مرسی

.....

خوب؟

.....

باشه باشه، من الان زود خودم رو می رسونم

تلفن رو از گوشش برداشتم

با نگرانی گفت

بابا بود،گفت مامان حالش خرابه

واااای،ایدا من اینجا پیاده میشم ،تو خودت رو زود برسون

نه دیوونه،تو با این همه وسایل چطور می تونی بری اخه

من زود تاکسی می گیرم

نه نمیشه ،کم موندیم برسیم

ایدااا حرف گوش کن

رسیدیم دیگه اه

با سرعت من رو مقابل خونه

پیاده کرد

اوا تورو خدا شرمنده ابجی،نتونستم کمکت کنم

ای بابا ،این چه حرفیه زود برو خاله حالش بده،بعد اینکه دکتر بردین به منم خبر بده

چشم

ایدا هم از ماشین پیاده شد

تا در وسایل هارو بردیم،نگهبان با دیدنمون وسایل هارو از دستم گرفت

خواستم نوشیدنی هارو از زمین بردارم که صدای تلفنم مانع این کارم شد

الو

برا خداحافظی با ایدا براش دست تکون دادم و گوش سپردم

به صدای خانمی که پشت تلفن بود

الو سلام خانم

سلام بفرمایید

انگار شما

بعد چند تا سرفه کردن ادامه داد

انگار شما ،شمارتون رو دادین به دخترم تا من بهتون

زنگ بزنم

اهان بله،من آوارضوان هستم،فکر کنم از اخبارو دنیای مجازی و روزنامه ها منو بشناسین

بله بله میشناسم،خانواده سرشناسی هستین

بله،امروز دخترتون رو دیدم که داشت فال می فروخت،وقتی ازش پرسیدم گفت شما بیمار هستین،درسته؟

بله،سرطان خون

با شنیدن حرفش چشمام رو

روی هم محکم

فشار دادم،با حرفش انگار یه سطل اب یخ روم ریختن

_اممم،متاسفم من فقط می خواستم خرج و مخارج زندگی و داروهاتون رو بدم،می خوام دختر خانومتون درس بخونه

ومن هرماه به حسابتون مبلغی پول واریز می کنم،یه خونه هم براتون می خرم فقط ازتون عاجزانه

خواهش می کنم اجازه بدین دخترتون درس بخونه،اینده اش خراب نشه والاه الان برا لیسانس کار نمیدن،چه برسه به بی سواد،اگه خدایی نکرده

روزی به شما اسیب برسه کی می خواد سرپناه

این دختر بشه؟،اگر کار داشته باشه

اگه تحصیل کرده باشه می تونه برا خودش تو این جامعه ادم سرشناسی باشه،زندگی کنه

خانم ممنون شما لطف دارین ،ولی من نمی تونم اینارو قبول کنم،من خودم اشاا ...تا چند روز بعد

کار می کنم دخترم رو به مدرسه بفرستم

دخترتون رو دوست دارین؟

معلومه،بیشتر ازجونم

بس کمکم رو قبول کنید

می خوام فردا مزاحمتون بشم،شمارو ببرم پیشه یکی از دوستام برا درمان،و دخترتونم برا ثبت نام،خواهش می کنم قبول کنید

بعد مکث طولانی گفت:

خانم خیلی ممنون خدا ازتون راضی باشه،من نمی دونم چی بگم اشاا ..که همیشه خوشبخت بشین

وظیفمه،بس شما ادرس رو بهم بدین

بعد اینکه ادرس رو گفت تلفن رو قطع کردم،اروم شده بودم خداروشکر که مادرش قبول کرد ،وگرنه اینده اون دختر بچه خراب می شد

نگهبان مقابل در ایستاده بود

کیلید نداری مگه؟

شرمنده خانم گمش کردم

باشه فردا میدم درمیارن عینه اینو،ایبار دیگه گم نکن

چشم خانم

درو باز کردم

خودم می برم؛می تونی بری

چشم شبتون بخیر خانم

شب بخیر

وقتی می خواستم در رو باز کنم به اطراف نگاه کردم،ماشین مسیح نبود بس نیومده

چند قدم رفتم تو،همه جا تاریک بود

فقط اباژور کنار مبل بود که

قسمتی از خونه رو روشن می کرد

دستم رو روی دیوار کشیدم تا کیلید برق رو پیدا کنم

ولی با صدای مسیح بلند هینی کشیدم

تا این وقت شب کدوم گوری بودی؟

بعد زدن این حرف همه چراغا روشن شد،از روشنایی زیاد چشمام رو بستم وبعد کم کم به اطرافم نکاه کردم،مسیح روی مبل نشسته بود،بهم داشت با چشم های سرخ شده نگاه می کرد،دست و پام داشتن میلرزیدن چشمم که به ساعت افتاد کلا دیگه فاتحه ام رو خوندم،ساعت 12.15 بود ،اب دهنم رو با صدا قورت دادم،دوباره داد زد که چشم هام رو محکم رو هم فشردم

با توام،گفتم تا این وقته شب کدوم گوری بودی؟

چشمام رو باز نکردم و محکم گفتم

با ایدا بیرون ب

با سیلی که به صورتم زد دیگه ادامه ندادم،دستم رو روی صورتم گذاشتم،من تو عمرم برا اولین بار سیلی خورده بود،چقدر حس بدی داشت، چقدر درد داشت این سیلی ،دهنم مزه شوری می داد،به زمین با تعجب داشتم نگاه می کردم،چشمام سیاهی می رفت ولی بازم خودم رو زورکی سر پا نگه داشتم،به صورت پراز خشمش نگاه کردم و به طرف اتاقم دوییدم

بعد اینکه دررو بستم همونجا

جلو در رو زانو هام افتادم ،زجه می زدم ؛زجه

می زدم برا این

مردی که عاشقانه دوسش دارم

ولی اون روم دست بلند کرد،من فقط

می خواستم

باهاش اشتی کنم

ولی اش نخورده

دهن سوخته شدم،با صدای تلفن از جام بلند

شدم،ایدا

بود نمی خواستم جواب بدم،اگه صدای گرفته ام رو می شنید نگران می شد

صدای تلفنم رو

قطع کردم

از ترسم دررو قفل کردم

و با لباس هام رو تخت خوابیدم،گوشه لبم که

پاره شده بود درد داشت،ولی

درد دلم بیشتر از درد

لبم بود،من اخه چیکار کردم که باهام بد رفتاری می کنه؟

اشکام اصلا خشک نمی شد ،از صبح که چیزی نخورده بود دلم داشت

ضعف می رفت ،با صدای در

از تخت با ترس پریدم،حقم داشتم من تا حالا مثله یه پرنسس

بزرگ شدم ،تا حالا حتی مادر یا پدرمم روم دست بلند نکردن

با زور جواب دادم

ب.....ب...له

صدای کلافه اش بیشتر اشکم رو دراورد

اوا،باز کن دررو

از جام بلند شدم و قفل در رو باز کردم

با اخم کوچیکی که رو پیشونیش بود اومد تو،چند دقیقه

بهم زل زدیم،به لبم نگاه کردو

محکم چشم هاش رو رو هم

فشار داد

بهش پوزخند زدم و رفتم رو تخت دراز کشیدم

با تکون خوردن تخت تو خودم جمع شدم،گرمیه نفساش به گردنم می خورد

زمزمه وار گفت

خوبی

با حرفش پوزخندی صدادار زدم،عجب ادمیه،روم دست بلند کرده بعد

میگه خوبی؟

دستاش دور کمرم حلقه شدکه من

زود پسشون زدم و با صدایی که انگار از ته چاه درمیاد گفتم

به من دست نزن،متنفرم از توو این زندگی ،واین عشقی که اشتباه بود

منو با یه حرکت تو

اغوشش کشید تقلا کردم ولی قدرتش اونقدر زیاد بود که

زورم بهش نمی رسید

با صدای بلند گفتم

ولم کن، ولم کن

هیییسسسسس،بس کن تورو خدا

می دونی چقدر دلم برل اغوش

کشیدنت تنگ شده بود؟

دستاش رو محکم بس زدم و از تخت اومدم پایین ،به در اشاره کردمو با گزیه گفتم

تو اصلا به حرفم گوش ندادی تا ببینی من برا چی تا این

وقت شب بیرون بودم،من ِلعنتی برا خرید رفته بودم ،می خواستم بهترین شام رو برات درست کنم ،می خواستم باهم اشتی کنیم

چون تصادف کرده لودن ترافیک بود و بخاطر این دیرکردیم،تو بدون اینکه چیزی از من بپرسی کوبیدی تو دهنم،من زنم نسبت به تو که عشقمی حساسم این حقه منه

مطمئن باش اکه دوست نداشتم،هیچ

وقت روت حساس نمی شدم ،می زاشتم با کاتیا جونت لحظه های خوبی روداشته باشی،ولی منه خاک

برسر مثله سگ دوست دارم و الان

چوب دوست داشتنم و می خورم

اوا،چرا داری کش میدی،معذرت می خوام دسته خودم نبود ،غیرتم قبول نکرد که زنم تا 12 شب بیرون باشه ،من خودم قراربود بیام از دلت دربیارم،ولی وقتی رسیدم

دیدم خونه نیستی دیوونه شدم

تموم فکر ها یهو هجوم اوردن به ذهنم،فکر اینکه منو ول کنی و بری داشت دیوونه ام می کرد ،چرا نمی فهمی؟اره من اشتباه کردم

دست روت بلند کردم،کاش

دستم می شکست واین کارونمی کردم،ولی توهم درک کن،من

عاشقانه دوست دارم و

اولین فکری که به ذهنم رسید این بود که رفتی خونه بابات،بخاطر اون دیوونه شدم و کنترلم رو از دست دادم،منو ببخش عشقم

نفس عمیقی کشیدم وبا صدای کوتاه

گفتم

برو بیرون ،می خوام تنها باشم

نگاهی به چشمام کرد،لامصب چشم هاش اراده ام رو سست می کرد

میشه بمونم کنارت می خوام امروز تو بغلم بخوابی

به دستم نگاه کردم

می خوام تنها بمونم

با سر حرفم رو تایید کردو از اتاق اومد بیرون و منم رو تخت نشستم و به حرفاش فکر کردم

تقریبا بعد نیم ساعت رو تخت دراز کشیدم،اونقدر گریه کرده بودم که چشمام هیچ

جارو نمی دید

همینکه سرم به بالشت رسید خوابم برد

صبح زورکی چشم هام رو باز کردم،با دیدن دستایی که

دور کمرم حلقه شده بود

برگشتم عقب مسیح با همون لباسا خوابیده بود،چقدر دلم براش تنگ شده بود،اه کاش هیچوقت اتفاق دیروز نمی افتاد

به ساعت روی دیوار نگاه کردم،که برق از سرم پرید ،من امروز دانشگاه دارم

دستای مسیح رو از دورم باز کردم

و به طرف دستشویی رفتم،تو اینه که لبم رو دیدم اه پرسوزی

کشیدم،زخمی شده بود ،بعد اینکه

دندونام رو مسواک

زدم شروع کردم به ارایش کردن و لباس پوشیدن،اونقدر به صورتم کرم زدم که تا کمی از زخمم رو بپشونه

ولی فایده نداشت کاملا معلوم

بود که کتک خوردم

با عجله از خونه زدم بیرون ،اولین کلاسم که رفته بود باید به کلاس دومی می رسیدم

با سرعت خودم رو به دانشگاه رسوندم وجای مناسبی ماشین

رو پارک کردم،از دورآیدا رو مقابل ورودی دانشگاه دیدم

چقدرم لا مصب خوشتیپ

شده بود

وقتی منو دید نیشش رو باز

ببند اون رو ،مسواک گرون شد

زهر

وقتی چشمش به لبم خورد

دستش رو محکم کوبید به صورتش

خدا مرگم بده چیشده؟

هیچی بابا ،بدو بیا بریم من دیر کردم

خواستم برم که از مچ

دستم گرفت

بهم راستش رو بگو،مسیح روت دست بلند کرده؟

چشمام رو چند ثانیه بستم

دیشب کمی بحث کردیم،چیزی نیست

ایدا چنان داد زد که همه دانشجو ها که اطرافمون بودن بهمون

نگاه کردن

یعنی چی؟

مگه تو چیکار کردی که اه،اصلا از مسیح انتظار همچین کاری رو نداشتم ،غلط کرده ع

دستم رو که گذاشتم رو دهنش صداش قطع شد

!!!!! بسه اه ابرومون رفت

بیا بریم کلاس،من دیر کردم

ایدا دیگه ادامه ندادو با هم به کلاس رفتیم

بعد اینکه استاد اومد،حواسم رو نمی تونستم جمع کنم تا درس گوش بدم

با صدای استاد به خودم اومدم

خانم رضوان

بله استاد

باشمام دوساعته،کجایین چرا به درس گوش نمیدین بهتون گفتم که

این درس خیلی مهمه،الانم بیاین

تخته و حل کنید مسئله روکه

گفتم

از این گیر دادناش اعصبانی شد م و به طرف تخته رفتم ،اه

بخشکه شانس هیجی بلد نیستم

ماژیک رو از میز برداشتم

وجلو تخته ایستادم،اه هیچکس هم بهم تقلب نمی دادن،حقم دارن منیکه به همه تقلب میدم الان منتظر

تقلبم،تقلب ندن

به ایدا نگاه کردم که تو

کتاب غرق شده بود،بقیه هم سرشون تو کار خودشون بود

ازاین بیچارگی اعصابم خورد شدو به استاد با اعصبانیت گفتم

من بلد نیستم

چرا؟،من که بهتون گفته بودم که اظن درس خیلی مهمه و باید گوش بدین،لطفا برین بیرون

از تعحب دهنم باز مونده بود

اخه استاد شما که خوب می دونید من یکی از ممتاز ترین دانشجوهای این دانشگاهم ،این ناعادلانه اس

خانم لطفا برین بیرون

بهش چشم قره رفتم و

از صندلی با خشم کیفم رو برداشتم،با عجله از دانشگاه زدم بیرون از اعصبانیت اونقدر

لبم رو جوییده

بودم که

ازش خون میومد ؛سوار ماشین شدم.اصلا

از ضایع شدن و خورد شدن

خوشم نمیومد که امروز برا اولین بار جلو اون همه ادم ضایع شدم،از استاد رازی متنفرم،همیشه

می خواست

خوردم کنه که امروز موفق شد

اه اه اه

چند ضربه به فرمون ماشین زدم

ولی باز داشتم حرص می خوردم

باصدای گوشیم کنار خیابون پارک کردم،مسیح بود

پوزخندی به صحفه گوشیم زدم

و ،خاموش کردم گوشی رو

حوصله این رو دیگه اصلا نداشتم،مشکلاتی که اخیرا داشتم خیلی ذهنم رو مشغول کرده،اعصابم داغونه

فکرم رو نمی تونم

درست حسابی جمع کنم،به جای اینکه تو زندگیم

پیشرفت کنم دارم

پسرفت می کنم،همون

اوای محکم

و مغرور نیستم،خسته شدم از این

زندگی و مردمش که همش دروغو ان و دورو،زندگی

رو برا ادم زهر می کنن،درواقع زندگی شیرینه

این ما و اطرافیان هستیم

که زندگی رو هم

برا خودمون هم برا

دیگران زهر می کنیم

مقابل خونه نگه داشتم و وارد خونه که شدم ،رفتم تویه چیزه گرم ،بعد اون

صدای نگران مسیح رو

شنیدم که داشت تند

تند حرف می زد

اخه تو نمی گی من جون به لب میشم،تو نمی گی من سکته می کنم،چرا گوشیت خاموشه چرا

داری با روح وروان من بازی می کنی

اگه به تو چیزی بشه من می میرم چرا

درک نمی کنی

سرش رو داخل گردنم بردو

نفس عمیقی کشید

منکه ازت معذرت خواهی کردم،من که گفتم خاک پاتم ،من که کفتم دستم بشکنه،تو که خوب

میدونی قصدی نداشتم،غیرتم قبول نکرد که زنم تو این

شهر بزرگ و پر خطر شب

ساعت 12 بیرون باشه،اونم بی خبر،دیگه باهام قهر نکن ،چون

من میمیرم

چشم هام پراز اشک شده بود ،اه این

چرا همشیه باعث میشه دلم بلرزه براش ،برا اغوش کیدنش جون بدم

دیگه نتونستم طاقت بیارم و محکم

دستام رو دور کمرش حلقه کردم

که اونم منو سفت سفت بغلم کرد

دلم برات ،برا اون خنده هات برا اون اقایی گفتنات ،برا تو اغوش گشیدنشات خیلیی تنگ شده بود

خودم رو از اغوشش بیرون کشیدوبه چشم هاش نگاه

کردم،خسته بود،ناراحت،انگار چیزی ازم می خواست

دوباره بغلش کردم،اینبار مدتها طولانی تو اغوش هم ایستادیم وبعد چند دقیقه با صدای مسیح از هم

جدا شدیم

اماده شو ناهار بریم بیرون

سری تکون دادم و به اتاقمون رفتم

بعد اینکه اماده شدیم باهم

به طرف یه رستوران شیک رفتیم،تو پارکینگ رستوران

نگه داشت و دست در دست هم وارد رستوران شدیم

چی میخوری خانمم؟

امممم،پیتزا مخلوط

برا هر دومون پیتزا مخلوط و سالاد ماکارونی سفارش داد

به اطراف نگاه کردم همه درحال خوردن و بگو بخند بودن،بعضیاشون داشتن از ته دل می خندیدن بعضی هاشونم نقاب بی تفاوتی

انداخته بودن،می خندیدن تا غرورشون نشکنه

می خندیدن که کسی از غم

هاشون با خبر نشه،با دستی که روی لبم نشست

چشم از جمعیت

رستوران برداشتم،مسیح

روی زخمی که لبم بود رو داشت نوازش می کرد

به صورتش نگاه کردم،یهو از جاش بلند شدو

مقابل همه از روی زخمم بوسید

کنار ما چند نفر بود که همشون بهمون نگاه می کردن ولبخند میزدن ،تو اون لحظه

فقط می خواستم زمین دهن باز کنه و من برم توش

مسیح رو از خودم دور کردم و

زمزمه وار گفتم

مسیح،زشته

بدون توجه به حرفم شروع

کرد به حرف زدن

_کاش دستم می شکست و روت دست بلند نمی کردم خانمم الهی من فدات بشم،اصلا حرفایی که زدم کارهایی که کردم دست خودم نبود اعصبانی بودم،اگه تو من رو

ببخشی من تا اخر عمر خودم

رو برا این کاری که کردم

نمی بخشم

دستم رو رولبش گذاشتم

هیییسس نمی خوام دیگه از اتفاقات اخیر

صحبت کنیم؛خواهش می کنم

نگاهی طولانی بهم کرد و

گفت

باشه

غذاهامون رو تو سکوت خوردیم

بعد اینکه پول غذاهارو حساب کردیم ،به طرف خونه بابا اینا

حرکت کردیم

تقریبا بعد یه ساعت رسیدیم،ماشین

رو تو باغ پارک کردو باهم پیاده شدیم

بابا رو دیدم که به استقبالمون اومده بود

بابا:به به سلاااام خوش اومدین

منو تو اغوشش کشید

سلام بابایی

خوبی دخترم؟

قربونت

بابا مسیح روکه دید و دستاش رو باز کرد

و مسیح هم با لبخند به طرف

اغوش بابا رفت

به به پسرم خیلی خوش اومدی،نیستی پسر

سلام بابا ،خوبی؟؛شرمنده بابا جان والاه من

کارم خیلی زیاده نتونستم این چند روز رو

خدمت برسم

خدمت از ماست

قربوننتون

بدون حرف وارد خونه شدم و

با مامان و دریا هم سلام و احوال

پرسی کردم

اونروز بهمون خیلی خوش گذشته بود،الان تقریبا از اون

روز دو ماهی میگذره که

اومدیم ارایشگاه برا

عروسی دریا،سراز پا نمی شناختم به طرف ایدا رفتم که

داشت رژگونه

به گونه هاش میزد

ایدا،میگم که هفته بعد که سالگرد ازدواجمونه بیام اینجا

کارش عالیه

اره خیلی قشنگ موهامون رو درست کرده

از جاش بلندشدو لباسش رواز

رو مبل برداشت

من میرم لباسم رو بپوشم،صدا کردم

بیا زیپم روببند

باشه

ممنون

بعد چند دقیقه صدام زدو

منم زیپش رو بستم

خدایی خیلی خوشگل شده بود

منم لباسم رو پوشیدم و

منتظر مسیح موندیم،با صدای تلفن

از جام بلند شدم و به

طرف تلفن که روی میز

بود

رفتم،مسیح بود حتمارسیده

جانم عزیزم

خانمم بیاین،من منتظرم

چشم

تلفن رو قطع کردم و

با ایدا بعد تصویه حساب

سوارماشین شدیم

مسیح یه کت شلوار سرمه ای رنگ پوشیده بود با یه پیرهن براق سرمه ای،قسمتی

از موهای بلندش رو

ریخته بود روصورتش

خم شدم و از گونه اش بوسیدم که

اونم از پیشونیم بوسید

خیلی خوردنی شدی خانمم

بعد حرفش لبخند شیطونی زد

که

ایدا گفت

اهم اهم اهم،خانواده هست

هاااا

مسیح:کو؟کجا؟من بچه میبینم

ولی خانواده نمی بینم

باحرفش شروع کردم به خندیدن

ایدا:مسیییییح بچه خودتی اه

بقیه راه رو تو سکوت گذروندیم

مسیح مارو جلو هتل پیاده کرد

عشقم ممنون،شما کجا میرید؟

ما پشت تالار باغ هست اونجاییم،شالت رو بکش بعد برو

چشششششم اقایی

بهم بوس پرت کرد و منم از ماشین پیاده شدم

مقابل تالار مرد زیاد بود،پسر جوون هم همچنین از ترس مسیح شالم رو کاملا کشیدم جلو

با ایدا رفتیم تو

مامان وقتی منو دید پا تند کرد به طرفم

واااایی دخترا شما کجایین اخه؟

ایدا:سلام خاله

سلام مامان

سلام گل دخترام ،بیاین زود کمک کنید مهمونا تنها نمونن،تا دریا میاد کمی مجلس رو گرم کنیدخاله تو نگران نباش ماحلش می کنیم

وقتی صدای اهنگ ساقیا رو شنیدم

یه قری دادم که مامان شروع کرد به خندیدن

دختر تو که نمی تونی خودت رو نگه داری چرا وایستادی برو برقص

دیگه

اوکی مادر

با ایدا لباسامون رو دراوردیم

به طرف مسئول رفتم و گفتم

اهنگ ساقیا رو دوباره بزنه

از دور ریحانه رو هم دیدم که

با مامان سلام و احوال پرسی می کرد

پا تند کردم به طرفش بدون اینکه اجازه بدم کاری کنه،مانتو وشالش رو از تنش کندم و دادم به مامان

ودستش رو کشیدم ،شروع کردیم به رقصیدن

ریحانه خواهر امیر رو که سمانه بود

کشید وسط،دختره عجب رقصی هم

می کرد.خجالت کشیدم از رقص خودم،خدایی اندامیم داشت هاااا؛یا ابرفض تازگیا خیلی هیز شدم

بعد اینکه کلی رقصیدیم ،عروس و داماد هم اومد

دریا خیلی خوشگل شده بود،وقتی اون رو

با لباس عروس دیدم

چشمام پر از اشک شد،خواهرم امروز مثل فرشته ها شده بود ،تو این مجلس مثل یه الماس می درخشید

بعد اینکه با همه سلام و احوال پرسی کردن نشستن رو مبلایی که مخصوص عروس داماد بود،رفتم به طرف دریا ،هردو شون وقتی دیدن

به طرفشون میرم از جاشون بلند شدن

دریا رو بدون حرف

تو اغوش کشیدم ،خودم

رو زورکی نگه داشته بودم تا.گریه نکنم

الهی من فدات بشم ابجی،مثله ماه شدی

قربونت برم خواهر کوچیکه،تو هم خیلی ناز شدی

با امیر دست دادم

داداش،خواهرم رو بهت دادم،ناراحتش نکنیاااا،اگه یه قطره اشک از چشماش سرازیر بشه اتیشت می کشم هاااا

اوه اوه خواهرم اروم باش چرا می زنی ،خواهرت که خانممه ،همه کسمه ،نفسمه عشقمه ؛ من نمی تونم که بهش از گل نازک بگم

دستش رو دور کمر دریا حلقه کرد

و ادامه داد

تا جون دارم مثله پرنسس ها نگهش میدارم

دریا بوسه ای ریز روی گونه

امیر رضا کاشت

و منم با مسخره گفتم

اههههههه حالم خراب شد ،عققققق برم بگم عشقم بیاد

هردوشون با هم گفتن

حسسسسسووووووود

با خنده رفتم پیشه مامان ژیلا که یه کت دامن پیازی رنگ پوشیده بود ،یه کت ساده که

با گل سینهای که بهش وصل کرده بودن زیبا تر شده بود، پایین دامنش هم از منجق و ...کار شده بود ،وقتی من رو دید از جاش بلندشد و من رو تو اغوشش کشید

سلاااااام عروس گلم

سلام مامان جان

خوبی گل دخترم

قربونتون برم شما خوبی؟

خدا نکنه خانمی ،مرسی خدارو شکر

مامانی شما بشینین از خوتون پذیرایی کنید ،اگه

چیزی لازم شد بهم بگین بیارم

ممنون دخترم ،دستت در نکنه،تو برو به مهمونات برس

چشم با اجازتون

به طرف چند تا میز رفتم و با همه سلام و احوال پرسی کردم،به خدمه ای که گوشه ای ایستاده بو؟اشاره کردم تا بیاد کنارم

بله خانم

به میز ها رسیدگی کنید ،ظرف های اجیل رو دوباره پر کنید

چشم

سری تکون دادم و منم به کسایکه وسط به اهنگ تکون بده می رقصیدن پیوستم ؛وقتی اهنگ اذری رو شنیدم که برا عروس و مادر شوهر خونده بودن ،زود

رفتم به طرف مامان ژیلا و بلندش کردم تا باهم برقصیم ،کفش های پاشنه

بلندم رو از پام

دراوردم ،با پاشنه بلند که نمیشه اذری رقصید ،بعد اینکه کفشام رو دراوردم شروع کردم

به رقصیدن،تو 10 سالگی به کلاس رقص اذری رفته بودم و به خوبی و ماهرانه می تونستم

برقصم،ریحانه و مامان احسان،ایدا و مامان پروانه و دریا و مامان امیر هم داشتن با هم میرقصیدن همه دخترا با مادر

شوهراشون بودن که

مبادا بهشون بر بخوره ،با حرفم لبخندی عمیق رو صورتم نشست

با اینکه مادر شوهر من یکی یدونه اس ولی بازم دوست دارم تیکه بندازم بهش و گیر بدم،خدایی

خیلی عروس اب زیره کاهم

بعد اینکه اهنگ تموم شد ،مامان

از روم بوسید و کفت

افتخار می کنم که همچین

عروسی دارم،اشاا

که همیشه خوشبخت

بشین

زیر لب اشاالهی گفتم و ادامه دادم

ممنون مامان جان ،خدا سایه شما و پدر جان رو از سرمون کم نکنه اشاا ....صد ها سال سایتون بالا سرمون

باشه

فدات بشم دخترم ،اشا ...خدا هم شما رو حفظ کنه

ممنون

لبخندی مادرانه بهم زد

و رفت به طرف میزی

که نشسته بود

کم کم

مجلس داشت تموم میشد،به طرف میز خودمون رفتم ،لباسم چون بلند بود فقط یه مانتوی ابی رنگ پوشیدم تا با لباسم ست باشه،کم کم بزرگای هردو خاندان وارد سالن شدن ،بابا رو که دیدم به

طرفش پا تند کردم،منو که دید دستتش رو به روم باز کرد و منم خودک رو تو اغوش پدرانه اش انداختم

سلام دختر بابا

سلام بابایم،سلام عشقم

با سرفه ای که مسیح کرد از هم

جدا شدیم،بهش نگاه کردیم که با حالت مسخره گفت

جاتون خوبه اوا خانم؟،ماشاا ...میبینم عشقم و از این حرفا ها میزنید،عشقتونم

که پیدا کردین ،خداروشکر

بابا و من با شنید حرفش بلند بلند شروع کردیم به خندیدن

بابا:داماد گلِ من، شما نبودی من بودم،عشق اول اوا خودمم

مسیح من رو با یه حرکت کشید به طرف خودش

نه دیگه بابا،الان عشقش منم

به این بچه بازیاش دلم ضعف رفت

بابام می خواست جواب

مسیح رو بده که کیوان صداش زد

بابا،بیا دعاش رو بده

بابا لبخندی به ما زد و به طرف دریا اینارفت ماهم دنبالش رفتیم،طبق رسم و رسوماتمون داداش امیر رضا که اسمش امیر مهدی بودکمر دریارو با روبان قرمز بست و انعام از امیر گرفت و عروس

رو بهش تحویل داد،بعد

اون، بابا قران رو رو سر دریا گذاشت دعای

خیرش رو داد،چقدر این لحضات برامون سخت بود،بابا که داشت حرف میزد معلوم بود که بغض داره،مامان بغله زن دایی زیبا داشت گریه می کرد،وقتی بابا

دریا رو تو اغوش کشید و من تکون خوردن شونه هاش رو دیدم ،شروع کردم به گریه کردن،مسیح

من رو تو اغوشش گرفت

_!!!!! خانمم چرا گریه می کنی؟نمیره که دیگه نیاد، همیشه

هم دیگه رو می بینین ،الان گریه کردن چه فایده ای داره؟ ارایشتم خراب میشه

اشکام رو با دستمال کاغذی پاک کردم رفتم به طرف دریا و بغلش کردم،بعد گریه و زاری همه کادو هاشون رو دادن ،من و مسیح دو تا بیلیط براشون خریده بودیم که برا

ایتالیا شهر روم بود

به رستوران شیک و لوکسی رفتیم که امیر و احسان باهم انتخاب کرده بودن،واقعا محشر بود غذاهاشم همینطور ،همه اونقدر رقصیده بودن که گرسنشون شده بود و زود زود غذا هاشون رو خوردن و رفتن خونه هاشون

ما هم هممون سوار ماشین شدیم و به طرف

خونه دریا و امیر رفتیم ،تقریبا بعد

ده دقیقه رسیدیم ،باباز

قبل یه گوسفندسفارش داده بود که

اون رو

جلوی پای هر دوشون قربونی کردن،ما هم دیگه نرفتیم تو و بعد یه

خداحافظی مختصر هممون راهیه خونه هامون شدیم

تو راه از خستگی هیچ

کدوممون حرف نزدیم،من که

اصلا از خستگی حال

نداشتم

روسری که رو شونه هام

بود رو رو موهای

زرد شینیون

شدم بکشم،خداروشکر

مسیح هم حواسش

نیست که

بهم گیر

بده،اونقدر رو موهام حساسه که

اگه من کمی

علاقه به چادر نشون بدم

بی شک مجبورم

می کنه که چادر سرم کنم

و منم از چادر انداختن متنفرم

از خونه دریا تا خونه ما راه طولانی بود،هنوز هم، بیشتر از ده دقیقه مونده بود که برسیم خونه ،منم

سرم رو تکیه دادم

به شیشه و چشمام رو بستم ، گوش سپردم به اهنگ

زیبای امیر حسین

چشم کل مردای شهر همیشه

ذهنم رو تو وقتی که زانو زدم

ندیدی رو به روتوخوب نبودی

فقط دردی اطرافیاتوعوض کردی

کشتی این حس عاشقی رو

با وقتاییکه تلف کردی

دوسال و چند ماه گذشت

دوباره حرفامو اشک

میون دیروزمون خوشبختیای فردا

گذشت عادت کردی که هرزه باشی

فکر پول و وصف ماشین

گفتم اونیکه همراهشی

هم سن و سال بچه هاشی

نفهمیدی با نگاهت به این

زندگی نفس میدی

حلال و نوش جونت اون خوبیایکه

ازم دیدی من توی دیروزمم

تو خودت و بدست فردا بده یادگار عشقمونه

اون پلاکی که همراهته

شاید ان روز که سهراب نو

با قطع شدن اهنگ تیکه ام رو از شیشه گرفتم و به اطرافم

نگاه کردم،این اهنگ من رو یاد

نیما انداخته بود،یاد

روزهای خوشمون ،یاد روز هاییکه

برام اهنگ می خوند ،یادم میاد

وقتی اعصبانی می شدم

برا اینکه ارومم کنه بهم

میگفت وقتی اعصبا نی میشی

خیلی خوشگل میشی،حیف اون روز ها که

خراب شد،کاش از هم با خوشی جدا می شدیم نه با خیانت ونه

اینطوری که هم من و هم اون دل هم دیگه رو

شکستیم ولی من هیچوقت ازش

نمی گذرم و

هیچ وقت برا

سوءاستفاده ای که از عشقم نسبت بهش کرد نمی بخشمش

با صدای مسیح از ماشین پیاده شدم

و بدون هیچ حرفی خودم رو

انداختم تو حموم

اونقدر خسته بودم که زود خودم رو شستم و اومدم بیرون،مسیح خوابیده بود از حوله ای که

دور گردنش بود

فهمیدم رفته حموم یکی از اتاق ها منم رفتم کنارش خوابیدم

وقتی فهمید رو

تخت خوابیدم ،دستش رو که رو

چشماش بود رو برداشت و منو

تو اغوشش کشید و با

صدای ارومی گفت

شبت بخیر خانمم

منم سینه برهنه اش رو بوسیدمو

تو اغوشش به خواب پر از ارامش رفتم

روزهاپشت سرهم

می گذشتن ، منم درگیر

کارهای مدرکم بودم

که خدارو شکر اونم تو چند روز. حل شد ،الان یه خانم وکیلم،تو فکر اینم که یه دفتر وکالت

بزنم ولی مسیح

اصلا اجازه نمیده، اگه دفتر داشته باشم موکلم خیلی

زیاد میشه چون همه مارو میشناسن ریحان همیشه

میگه

شما اونقدر مشهور و سرشناسین که هرکس شمارو

بیرون

میبینه کاری می گنه که انگار

بازیگر هالیوورد رو دیده

خونه تنها بودم و به آینده نامعلومم فکر می کردم،روز به

روز که می گذشت حس بدی بهم دست می داد ودلیلش رو اصلا نمی دونستم

بخاطر اینکه ذهنم رو

از فکرهای بد

دور کنم دستی به صورتم زدم و

به طرف اتاقم

رفتم ،فردا

برا احسان و ریحان یه عقد خودمونی می گیریم

و عروسی هم

بمونه سال بعد،واز شانس دوروز بعدشم خواستگاری

آیدا هست،خدارو شکر اخر سر کیوان.

اعتراف کرد که

عاشقه آیدا هست و مامان هم جون مثل کیوان عاشق

آیداس زود زنگ

زد و با خاله قرار گذاشتن

برا خواستگاری،کمدم رو باز کردمو چند تا لباس شیکم رو از کمد

کشیدم بیرون،حال حوصله زیادی نداشتم بخاطر همین

سر سری دو لباس

به رنگ ابی نفتی

و سیاه انتخاب کردم

و گذاشتم رو مبلی

که گوشه اتاقم بود .حوله ام رو برداشتم و به طرف

حموم رفتم ،ساعت

6عصر بود و قراره مسیح

10شب بیاد،بس

وقت زیاد دارم

که کارهام رو انجام بدم

بعد اینکه حمومم رو کردم ،ارامش خاصی انگار به بدنم تزریق شد

موهام رو جلوی آینه خشک کردم و یه پیرهن لیمویی پوشیدم باشلوار سیاه جذب که بدنم رو

به خوبی نشان میداد،بعد اینکه ارایش کردم از پله ها اومدم پایین

نمی دونم چرا تازگیا دلم خیلی هوس بعضی غذا هارو می کنه،امروزم دلم هوس قیمه پلو کرده

بخاطر همین زود رفتم خورشتم رو درست کردم ،اب برنجمم گذاشتم تا

بجوشه تا اب

بجوش بیاد یه

قهوه برا خودم درست کردم و نشستم رو

صندلی های گلداری که دور میز غذاخوری چیده شده

بود

تقریبا بعد یه ساعت غذام اماده شد

مسیح نیومده بود،دیش

خودش بهم گفت که کار زیاد

داره و دیر میاد،هرچند گشنه ام بود ولی بازم منتظرش موندم

با صدای تلفن از جام بلند شدم و تلفن

بی سیمی که روی اپن بود رو

برداشتم

الو

الو سلام دخترم

سلام بابا مسعود خوبید،مامان ژیلا خوبن

قربونت برم بابا،ما هممون خوبیم تو خوبی ؟

پسرم چطوره،اذیتت که نمی کنه

ممنون ماهم خوبیم،نه بابا

مسیح فوق العاده اس

حرفم که تموم شد مسیح از در خونه وارد شد و من با لبخند ادامه دادم

حلال زاده هم هست

اومد؟

اره اومد

خوبه، منم نگران این بودم که تنهایی

نه بابا جان اومد

خوب گل دخترم سلام به مسیح برسون،ژیلا هم سلام داره مراقب

همدیگه باشین

چشم بابا بزرگیتون رو میرسونم

شما هم به مامان سلام برسونین

شببخیر

شببخیر دخترم

تلفن رو.که قطع کردم به طرف مسیح

برگشتم که

با لبخند داشت بهم نگاه

می کرد.به طرفش رفتمو تو اغوش کشیدمش،اگه

دسته خودم بود اصلا اجازه نمی دادم بره سره کار

میزاشتم مقابلم و شب و روز

بهش نگاه می کردم

سلام اقایی،خسته نباشی

سلام نفسم،عشقم ،خانمم،همه زندگیم،دلیل نفس کشیدنام،عمرم،سلامت باشی بانو،من چرا دارم روز به روز عاشقت میشم ،چرا داری این

کاررو با دل من می کنی

خانمی

ای جاااان،منم هرروز دوباره

عاشقت میشم عشقم،میدونی؟، تو دلم میگم،اگه دست خودم

بود نمیزاشتم بری سرکار هرروز میزاشتمت

مقابلم و

نگاهت می کردم،مسیحم،اقام سرورم، توعشقه منی، نفسمی

اروم و کوتاه لبام رو بوسید،پیشونیش رو چسبوند

به پیشونیم و گفت

الان که ما اینقدر همدیگررو

دوست داریم بس چرا داریم میکشیم همدیگرو،بریم یه لقمه

غذا بخوریم تا من تلف نشدم

به حرفش خندیدمو گفتم

تو برو لباسات رو عوض

کن بیا تا من سفره رو اماده کنم

بدون هیچ حرفی به طرف اتاقمون رفت و منم شروع کردم

به اماده کردن غذا

نگاهی به سفره انداختم،همه چی اماده بود خواستم مسیح رو صدا کنم که خودش اومد

دستاش رو به هم مالید و گفت

به به ،عشقم بازکه سنگ تموم

گذاشتی،دستت دردنکنه

نوش جان

نصف دیس رو کشید تو بشقابش و با ولع شروع کرد به خوردن

بعد اینکه غذامون رو خوردیم ،ظرف هارو تو ماشین ظرف

شوئی گذاشتم و به طرف مسیح رفتم

بیا عزیزم چای ریختم برات

دستت درد نکنه اقا

واای خیلی خوابم میاد چایی هامون

رو بخوریم بریم بخوابیم،فردا هم که

عقده احسان و ریحانه،صبح

یه دوش می گیرم و میریم

فردا نمیری سرکار؟

نه گلم

بعد اینکه چایی هامون رو خوردیم

به طرف اتاقمون رفتیم و با هم و تو اغوش هم به خواب رفتیم

صبح با نور شدیدی که به چشمم

می خورد ازخواب بیدار شدم

زودصبحانه رو اماده کردمو باهم با عجله خوردیم قرار بود مسیح

شیرینی و کیک رو بخره بخاطر همین

عجله داشتیم،سفره صبحانه رو جمع نکردم و به طرف اتاقم رفتم،موهام رو درست کردم

ولی حالت تهوع امونم رو بریده

بود و اصلا تو حال خودم نبودم،مسیح هم بعد اینکه اماده

شد رفت پایین،مسیح هم

امروز

مثل خودم حال وحوصله نداشت

وباهام خیلی کم و سرد حرف

میزد

منم چون حوصله نداشتم بخاطر اون ازش نپرسیدم که چی

شده

زود مانتوم رو پوشیدم و از

خونه زدم بیرون،مسیح بااخم

غلیظی که رو پیشونیش بود نشسته بود تو ماشین و به مقابلش زل زده بود

سوار که شدم با صدای نسبتا بلندی گفت

کجایی بس تو؟،دوساعت منتظرتم

چون اعصبانی بود منم نخواستم بیشتر عصبیش،کنم

بخاطر همین هم زیر لب فقط گفتم ببخشید وادامه راه رو هیچ کدوممون حرف نزدیم

مقابل قنادی که

کیک و شیرینی سفارش داده

بودیم نگه داشت،مسیح زود از

ماشین پیاده شد،و به

طرف قنادی رفت

منم به مردمی که تو کوچه و خیابون مشغول کاری بودن نگاه کردم،چون

نزدیک به بازار بودیم بخاطر

همین همه درحال کار کردن بود و همه جا شلوغ بود به قول معروف برا سوزن

انداختن جا نبود،یکی

با عجله باری رو

به جایی نامعلوم میبرد یه

مرد تقریبا.35 30 سال داشت

دستمال کاغذی می فروخت ،از جلوی ماشین یه مرد گذشت که با داد داشت با تلفن حرف میزد ،منم چون شیشه ام باز بود حرفاش رو شنیدم

_بابا من جیکار کنم اخه برادر من،من قصد دارم،قرض دارم به بیمارستان

مامانم رو باید عمل کنن ولی من

حتی یه قرونم ندارم،چرا داری اینطوری می کنی؟ تو که میلیادری چند روزم به من مهلت بده پولت رو میدم

همه یه جور دارن عذاب میکشن ،هیچکس از زندگی راضی نیست

ولی من، به این باور دارم که این

همه عذاب و مشکلات یه حکمتی

داره و روزی این مشکلات به پایان می رسه و فقط چیزهای با ارزش رو از مشکلاتمون یاد می گیریم و اونا ماندگار میشن که به بهتر زندگی کردنمون کمک می کنه

زنان با دست پر به جایی

می رفتن ،صداهای دست فروش ها که مشتری می خواستن جذب کنن به هم

قاطی شده بود و

فضا رو بیشتر شلوغ می کرد،به قنادی نگاه کردم

خیلی شلوغ بود ،بخاطر اینکه

حوصله ام سر نره یه اهنگ

انتخاب کردم که

با مکان

جور در بیاد و ادم و کارهای

این مردم رو توصیف کنه

شمالم تا جنوبم عشق

چه خاک و گندمی دارم

صدام یاری کنه باید بگم

چه مردمی دارم

بگم این حق هیچکس نیست که

با ثروت فقیر باشه

کسی که فرش می بافه نباید

رو حصیر باشه

اگرچه سختی از انسان یه کوه درد

ولی از مردم ما درد داره یک مرد

میسازه

شمالم تا جنوبم عشق

چه خاک و گندمی دارم

صدام یاری کنه باید بگم

چه مردمی دارم

نگاه کن بچه های کار چه جور

نو اب و اتیشن توی این روز های.سخت کمک خرج پدر میشن

منو تو مردمی هستیم که گنج

از رنج میسازیم

به این تاریخ خورشیدی به این

فرهنگ می نازیم منو تو مردمی

هستیم که اینده تو مشت ماس

که از هفتاد نسل

قبل هزار اسطوره پشت ماس

شمالم تا جنوبم عشق چه خاک و

گندمی دارم صدام یاری کنه باید بگم

چه مردمی دارم.

)معین.شمالم تا جنوبم عشق(

بعد اینکه اهنگ تموم شد مسیح هم اومد ،کیک رو تو بغلم گذاشت

اوه اوه خیلی دیر کردیم

چقدر طول کشید

خیلی شلوغه ،فردا که نیمه شعبان

هست همه دارن کیک و شیرینی می خرن

_اهان ،بابا هم گوسفند قربونی می کنه،به کسایی که نیاز داره میده

با حرفم دوتا ابروهاش پرید بالا

چه خوب،خدا قبول کنه

به بیرون نگاه کردم،با سرعت

داشت رانندگی می کرد،بد بخت

حقم داشت همه الان اونجان و لی نه شیرنیی درکاره نه کیکی

تو عرض 10 دقیقه رسیدیم به محضر،تا مسیح ماشین رو پارک

کنه من زود کیک

رو برداشتم و به طرف محضر دوییدم

خدارو شکر فعلا از فامیلای

احسان نیومده بود

ریحانه من رو که دید اومد به طرفم و من رو تو اغوشش کشید

واااای خدا،کجایی بس تو؟

بخدا فکر کردم نمیای

دیوونه مگه میشه من عروسی خواهرم نیام؟،فقط خواب موندیم بخاطر اون دیر شد

کیک رو از دستم گرفت و گفت

دست گلتون درد نکنه، احسان میگم الان پولش رو حساب می کنه

خواست بره که از دستش چسبیدم

اِاِا یعنی ریحانه تو خواهر منی،پولی نیست که اینا.ما برا شما خریدم،اگه صحبت پول کنی اصلا به صورتتم نگاه نمی کنم

اِاِا نکن دیگه آوا،زشته از مسیح هم

مسیح :ریحان حرفش رو هم نزن ،تو مثل خواهرم

احسان هم مثل برادرمه،این رو بی شوخی میگم یه

کیک و شیرینی که این

حرفارو نداره ما باید

سنگ تموم میزاشتیم که

متاسفانه وقت نشد

خیلی ممنون ،ولی اصلا از دلم نمیاد که اینطور بشه

بسه دیگه ریحانه،من گفتم ها به احسان نمی گی بیاد به مسیح پول بده،چشم؟

چشم گلی

افرین

مسیح:احسان کو

ریحانه:کناره عاقده

مسیح به عقب برگشت و بلند گفت

به به شادوماد،یه صلوات بفرستیم براشادی روح تموم شادومادا که پای دفتر رو که امضا کردن خودشون رو دستی دستی به مرگ دادن

همه با حرفش شروع کردن به خندیدن

احسان هم دستاش رو بالا گرفت و گفت

الهم صلی.....

خدا بیامرزه خدا روحمون رو شاد کنه

آمین داداش، آمین

بابا:داماد بنده،اگه ناراحتی

دخترم رو بهم پس بده

مسیح به کیوانی که به طرفش میومد با مسخره و ادا نگاه کرد،کیوان هم با ادا اومد به طرفش و از گوشش چسبید

راس میگه اقا مسیح،اگه راضی نیستی ببرم خواهرم رو ،میزارم رو چشمام،خوبه تو بودی ماه ها جلو درمون نگهبونی می دادی تا آوارو ببینی

اخ اخ،اقا من غلط کردم ،ببخشید،من دامادارو گفتم،من که داماد نیستم

من یه مرد خوشبختم،داماد الان کیوانه ،احسانه و امیرِ،وگرنه من خودم رو از جمع داماد ها نمی دونم

کیوان دستاش رو به هم کوبیدو گفت

خدارو شکر با حرفت خر شدم،وگرنه می خواستم برات یه مرده ای نشون بدم که دهنت باز بمونه

کیوان به طرف امیررضا برگشت میخواست چیزی بگه که

امیر زود تر از

کیوان به حالت مسخره گفت

اقا کیوان ما چاکر شماییم،خاک پاتیم اقا ،خاک پای خواهرتیم

کیوان:آباریک الله،ادم باشین

بابا:بس کنین این مسخره بازیارو الان میان بیرونمون می کنن

با ورود عاقد به سالن هممون از جاهامون بلند شدیم،من و ایدا به طرف ریحانه رفتیم

و طوری رو سرشون باز کردیم

و قند هارو شروع کردم به ساییدن

خوب اقا علیرضا هاشم نژاد اجازه دارم

عمو علی رضا)بابای ریحانه:(بله

اقا علی ابراهیمی اجازه دارم؟

اقای ابراهیمی)بابای احسان:(بله

قند هارو دادم به الهام)خواهر احسان(

و خودمم رفتم کنار پارچه رو طبق رسممون با سوزن و نخ دوختم

دوشیزه محترمه مکرمه ،سرکار خانم ریحانه هاشم نژادآیا به بنده

وکیالت می دهید شمارا به عقد دائمی اقای احسان ابراهیمی در بیاورم

خواستم بگم عروس رفته گل بچینه

که ریحانه زود جواب داد

با اجازه بزرگتر ها، بله

با دهن باز بهش و به جمع نگاه کردم همه تو شک بودن تقریبا بعد چند ثانیه همه شروع کردن به دست زدن و خندیدن خاک تو سرش تو اولین

پرسش جواب داد

بعد اینکه احسان هم بله رو گفت همه شروع کردن به دست زدن؛

اول خانواده احسان اومدن و کادو هاشون رو دادن،بعد هم ما

منو مسیح یه ست طلا برا ریحانه

و یه ساعت چرم برا احسان خریده بودیم

به طرفشون رفتم

عزیزم اشا ...خوشبخت بشین

کادو هاشون رو گذاشتم روی سفره عقد

با احسان دست دادم وبهش با اخم گفتم

خواهرم رواذیت نکنی هاااا

چشممم بانو

افرین پسر خوب

ریحانه رو بغل کردم بعدش رفتم

قوطی شیرینی رو به همه گرفتم،بعد شیرینی کیک رو بریدن و همه یکی یکی رفتن ،جلو در محضر قرار

گذاشتیم که همه باهم بریم رستوران

به طرف خاله لیلا و عمو علیرضا رفتم،خانواده احسان هم زود تر رفته بودن بخاطر همین نتونستیم به اونام تبریک بگیم،فقط الهام بود که اونم دختر خیلی ارومی بود

خاله لیلا مبارک باشه،اشاا ...خوشبخت بشن

ممنون عزیزم ، اشاا...شما هم خوشبخت بشین

ممنون

عمو علی:دخترم اشاا ...شما هم خوشبخت بشین

خیلی ممنون عمو جان،شما نمیاین؟

نه شما جوونا برین ،خوش بگذره

ممنون ،خداحافظ

خداحافظ

بعد اینکه با خاله اینا و مامان اینا خداحافظی کردیم به یه رستوران رفتیم که شیک ترین و گرون ترین رستوران تبریزِ،و غذا هاش هم عالیه، تو یه میز 7 نفره نشستیم و هممون چلو برگ با سوپ خامه ای و سالاد ماکارونی سفارش دادیم

هممون منتظر غذا هابودیم که

با صدای آیدا به طرفش برگشتیم

بچه ها فردا زود بیاین ها،من دست تنهام،لباسم رو انتخاب نکردم

کیوان:اره راست میگه زود تر برین خانمم دست تنهاس،پسرا شما هم با من بیاین اول بریم شرکت

بعد بریم گل و شیرینی و بعضی وسایل هارو بخریم

احسان:باشه داداش میایم

مسیح:اوکی

با اوردن غذا ها همه سر گرم خوردن شدیم

نوشابه ام رو که خوردم

حس کردم تموم محتویات معده ام اومد بالا،چنان از جام بلند شدم که

صندلی با صدای بدی افتاد

زمین ،زود به طرف

دستشویی دوییدم از پشت صداهایی

که اسمم رو صدا میزدن به

گوشم میرسید،وارد

دستشویی که شدم اجازه دادم

تمام غذاهایی که خوردم بالا

بیاد،دست

.پام داشت میلرزید،از پشت

در صدای مسیح رو شنیدم

خانمم ،دررو باز کن ،حالت خوبه چیشد؟

مسیح من خوبم،الان میام

چند مشت اب به صورتم زدم و با حال خراب بیرون اومد

من رو که دیدن به طرفم اومدن

ریحانه:چت شد؟

حالت خوبه

ایدا:واا چیشد یهو،حالت خوبه

اره اره خوبم فقط کمی حالم خراب شد

کیوان:خواهری می خوای بریم بیمارستان،شاید مسموم شدی

مسیح:اره راست میگه،بریم ببینیم شاید مسموم شدی

نه الان حالم خوبه فقط بریم خونه

احسان:خوب بس من برم حساب کنم بیام

احسان که رفت امیر رضا به طرفم اومد

امیررضا:دختر چی خوردی که اینطوری حالت به هم خورد،رنگتم

زرد زرده،برو خونه کمی ابلیموبخور،بعدم کلا استراحت

کن

باشه

احسان به طرفمون اومد و همگی باهم شروع به خداحافظی کردیم

امیررضا:دادا احسان،ریحانه خواهری اشاا ....که

خوشبخت بشین،به پای هم پیر بشین،دستت درد نکنه احسان جان خیلی خوشمزه بود

احسان:قربونت داداش همچنین،نوش جان

ریحانه:ممنون داداش،نوش جونتون

ریحانه رو تو اغوش گرفتم

اشال ...که خوشبخت بشی گل من

خیلی ممنون اوا جان،فردا من بیام دنبالت یا تو میای؟

من میام دنبالت صبح ساعت 10 منتظر باش بیام

ایدا:واااای دیره

ریحانه:می خوای نماز صبح رو بخونیم بیایم

ایدا:اخیییی،شما نمی دونین نماز رو با کدوم ز می نویسن ،بعد نماز می خونین؟

ایدا خانم مسیحِ من نمازش غذا نمیشه هاااا

خوب نماز توکه غذا میشه گله من،من می دونم دیگه شما ساعت10

قرار می زارین ساعت4 عصر میرسین خونه ما

ریحانه:ای بابا ،گفتیم زود میایم دیگه ای بابا

نه زود میایم نگران نباش

دریا:بچه ها من رفتم امیر دیر کرده

فردا میبینمتون خداحافظ

خدا حافظ

ایدا:برو به سلامت

ریحانه:خداحافظ

کیوان:خانمم بیا ماهم بریم قراره بریم حلقه بخریم

.ایدا:چشم اقایی

وقتی میدیدم بهترین دوستم و برادرم خوشحالن من هم خیلی خوشحال میشدم

ایدا:ما رفتیم خداحافظ

برین به سلامت

رفتم به طرف کیوان و او هم من رو

تو اغوش گرم برادرانه اش گرفت

الهی داداش فدات بشه مواظب خودت باش

خدا نکنه داداش،چشم مواظب هستم

کیوان به طرف مسیح برگشت و گفت

داداش اگه باز حالش خراب شد من و خبر کنن خودتم ببر بیمارستان

چشم داداش میبرم

بعد اینکه با همه خداحافظی کردیم راهیه خونمون شدیم ،تو ماشین سرم رو تکیه دادم به شیشه ،حالم اصلا خوش نبود،از سرگیجه

داشتم میمیردم

خانمم حالت خوب شد؟

اره خوبم

می خوای بریم بیمارستان؟

نه من خوبم استراحت کنم بهتر میشم

باش

دیگه حرفی بینمون زده نشد ،مقابل در از ماشین پیاده شدم

اوا خانمم برو استراحت کن ،شام هم نپز از بیرون می خرم خودت رو خسته نکن

باشه،زود برگرد

چشم کارام تموم بشه ،زود برمی گردم تو برو بخواب اگه باز حالت خراب شد بهم زنگ بزن

چشم

خداحافظ

خداحافظ

در خونه رو باز کردم،چون حال نداشتم و سر گیجه ام هم داشت می کشت سوار اسانسور شدم و مقابل اتاقمون از اسانسور پیاده شدم؛بعد اینکه لباسام رو عوض کردم گرفتم خوابیدم

تو خواب عمیقی بودم که با صدای مسیح از خواب پریدم

_خانم خوش خوابم بیدار نمیشی؟

ساعت 8 صبحه هاااا

جاااانننن؟من یعنی از 7 عصر تا الان خوابیدم؟خدا مرگم بده

_واااییی خداااا چقدر خوابیدم من،تو شب شام خوردی؟

_اره عزیزم،من میرم شرکت کیوان ،تو کی میری پیش آیدا؟

_صبحانه بخورم میرم بوسه عمیقی رو پیشونیم گذاشت و رفت منم از جام بلند شدم وبه طرف دستشویی رفتم،بعد اینکه کارام رو انجامدادم و صبحونم رو خوردم شروع کردم به اماده شدن،تقریباساعت 10 بود که از خونه مازاراتیم زدم بیرون ،توراه به ریحانه هم زنگ زدم بعد

چند بوق جواب داد

واااییییی کجاییی تو خره؟

سلام خواهری صبح تو هم بخیر،ممنون مرسی من خوبم تو خوبی ؟

هووووییییی بسه بسه ترمزدستی رو بکش باهم بریم خانم وکیل،تو کجایی ؟من جلو درم

واااا به تو کی گفت که دربیای بیرون؟الانم بس حقته،من تو راهم ترافیکم سنگینه12 میرسم

چون می دونستم جیغ و داد می کنه زود تلفن رو قطع کردم،شیشه رو باز کردم

صدای خش خش برگ ها که زیر لاستیک های ماشینم له میشد به گوشم می رسید،هوای مه الود و کمی سرد ارامش خاصی بهم می داد،دستم رو بیرون از شیشه بردم که خیسی قطره های بارون رو روی کف دستم حس کردم، 16اذر و نم نم بارون می باریدهوای سرد که داخل ماشین وزید،زود شیشه هاروبالابردم واز کوچه هاییکه ترافیک نداشت گذشتم و اخرسر رسیدم جلو خونه ریحانه اینا،وقتی من رو دید به طرف ماشین پرواز کرد

سلام یخ زدم

سلام عزیز،اشکال نداره بزرگ

میشی یادت میره

خواستم به حرفم ادامه بدم که با دیدن نگاهش کلا لال شدم ،از خونه ریحانه اینا تا ایدا اینا راحت زیاد دور نبود و ما هم تو 5 دقیقه رسیدیم،با چند بوق مش رمضون باغبونشون در رو به روم باز کرد

سلام خانم رضوان خوش اومدین

بهش سری تکون دادم و گوشه ای از باغشون نگه داشتم.با تندی به طرف در خونشون حرکت که خدمتکار دررو باز کرد

سلام خانم اومدین،بفرمایید خانم تو اتاقشون منتظرتون هستن

بارانی هامون رو که بهش دادیم به طرف اتاق ایدا با اسانسور رفتیم،امروزکه حالت تهوع و سر گیحه و کسالت تموم بدنم رو کوفته و خسته کرده.وارد اتاق ایدا شدیم

سلاااام

ریحانه:سلاااممم عروس خانمممم

سلاام خوش اومدین بس شما کجایین؟

ریحانه:از اوا بپرس اه منو دوساعته کاشته جلو در

اه اه بسه بابا کم غر بزنین وقت کم داریم،اهان منم باید برم

ایدا:واا کجا

میرم خونه مامان اینا خوب من خواهر دامادم هاا باید با اونا بیام

ریحانه:اههههه حوصله داری هاا،بشین سرجات بابا

ایدا:اره راس میگه

حرفی نزدم و رفتیم پایین

و یکیمون سره خدمتکارا یکیمون هم سفارشات رو کنترل کردیم که کم کاستی نباشه،ساعت 6 عصر بود که سه لقمه ناهار خوردیم و ارایشگر هم اومدو یکی یکی موهاشون رو درست کرد،چون مسیح احازه نمی داد من بدون روسری بگردم به همین دلیل من موهام رو درست نکردم وفقط گفتم ارایشم کنه ،اونم یه ارایش خیلی شیک کرد ورفت،تا برا ایدا لباس انتخاب کنیم کل جد و ابادم اومد جلو چشمام اخر سر اعصبانی شدم وخودم اماده شدم و رفتم پایین،علی)برادر ایدا(تو اشپزخونه داشت غذا می خورد

وقتی من رو دید از جاش بلند شد

به به سلام ابجی اوا حال شما؟

سلا علی جون ممنون شما خوبی؟

مرسی ابجی

بشین ناهارت رو بخور

ناهار چیه این عصرونه اس،از صبح یه لقمه به ما ندادن بخوریم

خنده ای کردم و گفتم

نوش جونت

علی از ما جند سال کوچیک بود،یکی از بادب ترین پسری که تو عمرم دیده بودم علی بوداز اشپز خونه اومدم بیرون که خاله هم رو دیدم،تو انتخاب رنگ لباسم بهم خیلی کمک کرده بود

واای دخترم چه ناز شدی این رنگ بهت خیلی میاد،خوشگلی خوشگل تر میشی

قربونت برم خاله،باچشمای خوشگلت نگاه می کنی

خدانکنه عزیزم دریا چرا نیومد؟

مامان کار داشت موند با اون کارارو حل کنن

بعد نیم ساعت مهمونا هم اومدن ،نیما و خانواده اش هم بودن،از نگاه های کثیف .نیما حالم به هم می خورد،مسیح هم داشت گوشه لبش

رو می جویید و دستش رو مشت کرده بود،خداروشکربعدازاینکه ایداجواب بله رودادیواش یواش همه راهیه خونه هاشون شدن،ماهم به طرف خونمون حرکت کردیم توراه مسیح لام تا کام باهام حرف نزد انگارچیزی کلافه اش کرده بود،چون اعصبانی بودچیزی نگفتم بهش،وبعداینکه رسیدیم خونه بدون حرف زودترازمن خوابیدومنم خوابیدم.از اون روز یه ماه می گذره و امروز سالگرد ازدواجمون بود،از صبح تمام کاراموانجام دادم یه سوپرایزهم بزامسیح داشتم می خواستم بگم که داره بابا میشه،باصدای تلفن چشم ازمیزبرداشتم مامان بود

واااییی اوا بیا مامان بد بخت شدیم،دارن زندگیم رو اتش میزنن

دارن بابات رو میبرن

داد های مامان کلا من رو تو شوک انداخته بود که دوباره داد زد

اوا زود بیا بابات گناهی نداره می خوان ببرن بکشنش

با حرفش گوشی از دستم افتاد پاهام سست شد

تلفن از دستم افتاد،مامان منظورش چی بود،یعنی چی دارن بابارو میبرن،از

استرس و ترس حالت تهوع گرفته بودم

یهو حس کردم

تموم محتوای معده ام

اومد بالا با پاهای لرزون

به طرف

دستشویی دوییدم

حالم اصلا خوب نبود

حس

می کردم کل خونه داره

دورم.بعد اینکه

کمی بالا اوردم با عجله از پله ها

بالا رفتم تو اخرین طبقه بودم که با ضرب افتادم زمین گوشه

لبم ترکید و زیر

دلمم تیر کشید،اصلا نمی دونستم چیکار می کنم،فقط

خدا خدا می کردم که به

بابام چیزی نشه،صدا و گریه های مامان

هنوزم از گوشم

نرفته،از نرده چسبیدم و رفتم

به اتاقم ،تو

چند دقیقه

اماده شدم و از خونه زدم بیرون،چون

اصلا حال خوبی

نداشتم با تاکسی به خونه مامان رفتم

سمت چپ لطفا

به کوچه که پیچید با دیدن یه عالمه ادم و ماشین های پلیس قلبم یه لحظه وایستاد

پول رو با عجله حساب کردم و

با پاهایی که قدرت نگه داشتن وزنم

رو نداشت دوییدم به طرف خونمون

مامان رو زمین افتاده بود داشت گریه می کرد،مامان ژیلا هم داشت دلداریش می داد،کیوان رو زانو هاش

نشسته بود و.به یه جایی خیره بود،یه عالمه نیرو دور تا دور خونمون رو گرفته بودن و مردم هم از دور داشتن به این ابروریزی نگاه می کردن،دریا تو بغل امیر با هق هق گریه می کرد ،چند قدم رفتم جلو،با دیدن بابا که به

دستاش دسبند بسته بودن و میبردنش ،زود به طرفش دوییدم

بلند بلند داد می زدم کارام دست

خودم نبود

بابا چرا داری میری ،باباکجا دارن میبرنت ،بابا نرو

یه مشت محکم به سینه ستبر سرگردی که از دست بابا چسبیده بود زدم و عربده کشیدم

نبرینش نبرین من بی اون می میرم،اون ازارش به یه مورچه هم نمی رسه نکنین،اون هیچ کار خلاف

انجام ندادهدحتما یه اشتباه شده ،تورو خدا نکنین

بابا:اوا،اوا بابا منو ببخشین،منو ببخشین بچه هام فقط می خواستم به بهترین شکل زندگی کنید

با تعحب بهش نگاه می کردم امکان نداره بابا کاره خلافی انجام بده

خواستم برگردم به کیوان بگم که نزاره بابا رو ببرن

ولی همینکه برگشتم ومواد مخدر و چند بسته قرص رو دیدم که دارن میریزن زمین

عقب عقب رفتم و اخر جلو پای یه نفر افتادم که پوتین های سربازی پوشیده بود،چنان روز زانوهام

افتاده بودم که جاهاش داشت

می سوخت ،باورم نمیشه که بابام تو خونه ای که با هم زندگی می کردیم قرص های غیر مجوز و مواد مخدر نگه داره،اصلا نمی تونستم باور کنم که بابای من ،بابایی که

نماز می خوند

بابایی که دم از حلال

حروم میزد

الان داره از

خونش که مارو بزرگ کرده مواد مخدر داره میاد بیرون،همون فرد هنوزم مقابلم ایستاده بود

سرم رو بلند کردم ولی با دیدن فرد مقابلم

از تعجب دهنم باز موند،داشت

با پوزخند بهم نگاه

می کرد ،به منی که تمون ابروم و غرورم

مقابل این همه ادم از بین رفته بود

اخمام رو کشیدم تو هم یعنی چی ؟مسیح؟تو لباس نظامی اینا معنیش چیه؟

روی پاهاش نشست،و با همون پوزخندش گفت

انتقامم رو گرفتم خانم رضوان،انتقام خواهرم رو،پاره جونم روکه پدر

بیشرفت کشت،فقط بخاطر اینکه خواسته های تو وخواهرو برادر کثیف تر از خودت رو

براورده کنه

همه داشتن بهش نگاه می کردن،منم حالم اصلا خوش نبود داشتم به حرفاش که

کم کم

برام داشت واضح می شد

گوش می دادم

مامان ژیلابا پاهای لرزون اومد به طرفمون

م ....م....س....یح.پس...رم

تو؟تو پلیسی؟

دستام رو زمین گذاشتم وبه خودم قدرت دادم که از جام بلند بشم

چند قدم به مسیح که مقابلم بود نزدیک شدم،واااای خدا الان داشتم میفهمیدم چه بلایی سرم اومده،ولی

باز زود قضاوت نکردم

کیوان از جاش بلند شد

مسیح؟تو پلیسی؟این حرفا چیه میزنی

دلم برا اغوش گرمش تنگ شده بود،با گریه به طرف اغوشش دوییدم ولی تو یه قدمی محکم هولم دادکه افتادم زمین،دردی فجیعی

زیر شکمم حس کردم

کیوان با اعصبانیت از

یقه مسیح چسبید

بیشرف داری چیکار می کنی؟اون زنته این عوضی بازیا چیه؟

مسیح پوزخندی زد و ادامه داد

_هه،واقعا شما برادر خواهر چقدر پخمه این،تو اقا کیوان زود بهم باور کردی خواهرت از دست رفت،و تو اوا خانم

تو هم خیلی ساده و احمق بودی که به عشقم جیگرم نفسم باور کردی،واقعااز هر دوتون ممنونم که

کمکم کردین از خانواده

لجنتون انتقام بگیرم،الان هم خودم .وهم نیاز ارومیم

برگشت به طرف مامان ژیلا

مامان یادته یه روز بهت

گفته بودم انتقام تنها خواهرم

رو از بیشرفی که باعث

مرگش شد می گیرم،امروز گرفتم انتقامش رو،انتقام دخترت رو

با صدای سیلی که به صورت مسیح خورد

چشم از اسفالتی که

قطره های اشکم روش رو خیس کرده بود

گرفتم

_توف به روت مرد،توف به روت مرد ،خاک توسر من ِمادر

که چنین مادر مرده ای تربیت

کردم،اخه من مگه به تو نگفتم

فکر انتقام رو از سرت دربیار؟

مگه بهت نگفتم انتقام که گرفتی فقط چند دقیقه

خوشحال میشی،وبعد یه عمر پشیمون میشی،من تو این جمع خجالت می کشم از

پسری که تربیت کردم

از پسری که من بزرگش

کردم ولی نمی دونستم شغلش پلیس مخفیه،گناه

این دختر چی بود هان؟

مامان بسه دیگه بس کن،بابای این عوضیا باعث

شد من خواهرم رو از دست بدم چرا نمی فهمی؟

امیررضا:خیلی پستی مسیح،فکر می کردم ادمی مردی ولی خیلی خوب رو کردی شخصیتت رو

اومد به طرف من و از زیر بازوم چسبید،اززمین بلند شدم دلم

خیلی درد می کرد

بلند شو خواهرم

دریا و مامان با چشمای اشکی به بدبختیم نگاه می کردن

بازوم رو از میون دست امیر بیرون کشیدم و با صدای بلند که

شبیه به هق هق بود گفتم

چطوراز دلت اومد که بازیم بدی؟هان؟عوضی من گناهم چیه؟من فقط دوست دارم همین،تو که دیدی من یه بار شکستم دوباره شکوندیم،م....ن دوست دارم مسیح،من بخدا از این کار بابا خبر نداشتم،تورو خدا من رو ول نکن،من عاشقتم ،من همه زندگیم رو ریختم زیر پاهات

جلو پاهاش با ضرب افتادم،ازپاهاش چسبیدم

ولی از بازوم چسبید و محکم بلندم از ،بازوم رو چنان فشار می داد که گفتم الان کنده میشه و میوفته زمین

ببین تو که انتظار نداری دوباره با دختر یک خلافکار زندگی کنم،اینا همش بازی بود احمق تو دختر یک خلافکاری و الان یه دختر تنها که دوبار شکست خورد،هه می دونی نیماهنوزم بخاطر تو داره پرپر میزنه،به نظرم بعد من بری کنارش می تونه صیغه ات کنه و کنارهم شاد هم می تونید باشید البته اگه نیما تورو بازیچه نکنه

از جیبش یه ورقه دراورد و چنان انداخت روم که جای تیز ورقه خورد به ابروم وگوشه ابروم پاره شد

اخ زیر لبی گفتم که لبخندی برا ابروم که ازش خون می اومد زد

زود تر بیا قال این قضیه رو بکن،دیگه نمی خوام اسم نحستو رو شناسنامه ام ببینم،تو تا حالا برام یه وسیله برای انتقامم بودی ،الانم که

همه چی مثل روز روشنه،و من بهت هیچ احتیاجی ندارم

با تعجب داشتم بهش نگاه می کردم،نه خدا نه

اینا امکان نداره،اخه من چیکار کردم که الان می خواد من .رو بایه بچه تنها بزاره

صدای لاستیک های ماشین

پلیسش من رو از تعجب دراورد مدتی نگذشته بود که

مامان

ژیلا من رو بغل کرد

الهی من فدات بشم،من شرمندتم، هم شرمنده تو،

و هم شرمنده خانواده ات که

چنین پسری تربیت کردم

هق هق هاش رو اعصابم بود،زیر دلم و قلبم خیلی دردشدیدی داشت و بیشتر

باعث می شد اعصبانی بشم

دست هام رو که کنار بدنم بود رو بلند کردم و مامان رو پس زدم و شروع کردم مثل دیوونه ها داد زدن

خودم رو می زدم موهام رو می کشیدم

به زمین وزمان لعنت می فرستادم،من خدا چقدر باید از این زمونه بکشم،چقدر باید از این نامرد ها که

اسمشون رو گذاشتن مرد شکست بخورم خورد بشم،من،من آوا رضوان همه چیزم رو باختم فقط به خاطر کار

بابام که عاشقانه دوسش داشتم وبخاطر

سادگیم که

به هرکسی

که بهم علاقه نشون داد عاشق

شدم والان،منم وتنهایی هام

کیوان به طرفم اومد و من رو تو بغلش گرفت

گریه نکن خواهرم نفسم،همه چی می گذره ،نکن این کارارو باما،بخدا بسپارشون،تو که داری اینطوری گریه می کنی مامان داغون می شه

با حرف کیوان تازه یاد مامان افتادم

با صدای خشداری گفتم

د...اد.....اش....مامان..ک....و

هیییسسسس ،مامان حالش خراب شد بردنش ماشین

ماشین چرا؟

کمی مکث کرد وبعدا با لرزش بدنش فهمیدم که خونمون رو هم ازدست دادیم،همه چیزمون رو شرکتمون رو

به عمارتمون که ازبچگی اینجا بودم نگاه کردم،دیگه مال مانیست،پدرم بخاطر خود خواهیاش همه زندگی

مارو خراب کرد،من یه روز خوش ندیدم خدا خواهش می کنم کمک کن پدرم هرچه زود تر بیاد کنارمون،چون من بد بخت با همه کاراش باز دوسش دارم

شب رو خونه دریا گذروندیم،هممون

یه جا نشسته بودیم و لام تا کام

حرف نمیزدیم،همه یه جایی

خیره بودن داشت به این بدبختی فکر میکرد،منم به بچه بی پدری که توشکمم بود داشتم فکر می کردم،باید هر چه زود تر از دست

این بچه خلاص بشم،ولی اخه چطور؟

چطور می تونم از پاره جونم از بچم دل بکنم،تو دوراهی گیر کرده بودم ،نمی تونستم با احساسات تصمیم

بگیرم و عمل کنم،باید

با عقل جلو می رفتم،اگه این

بچه بخاطر احساسات مادرانه من

به دنیا بیاد ،بی پدر میشه زندگیش

نابود میشه،زندگی مارو هواست،معلوم نیست باز دوباره به زندگی قبلیمون برسیم یا سر چهارراه ها گدایی کنیم، به احتمال زیاد ما به زندگیه

قبلیمون نمی تونیم دست پیدا کنیم،بس بچه نمی تونه با این وضع مالی و پریشونی بزرگ بشه،من ،یه بچه تو این شهر بزرگ تک و تنها چطور می تونم

زندگی کنم؟

ولی اگه با منطق عمل کنم،می تونم هم خودم رو هم یه مظلوم و بی گناه رو نجات بدم،با هزار جور بدبختی تصمیم گرفتم بچه رو

سقت کنم،اگه تو شیکمم بچه

باشه طلاق گرفتن از مسیح هم

سخت می شه و مسیح بخاطر اینکه اسم من باز تو شناسنامه اش می مونه عصبی میشه،هه من نمی خوام

باعث نابودی زندگی یه نفر بشم،مسیح می تونه عاشق یکی دیگه

باشه و کنار اون به خوبی زندگی کنه و منم

با بدبختیام سرمی کنم،ولی من بفهمم مسیح عاشق یکی دیگه شده خودم رو می کشم

با صدای دریا به خودم اومدم

اوا خواهری،بسه دیگه گریه نکن،بابا من مطمئنم هیچ کاری نکرده

دستی به صورتم زدم و ازجام بلند

شدم

هه،هیچ .کاری نکرده،میفهمی داری چی میگی یکی از تاجران بزرگ ایران قاچاق مواد مخدر کرده ابرومون رفت دیگه مارو تو این شهر نمیزارن زندگی کنیم،مثله روز روشنه از انباری خونه اش تن ها مواد مخدر وقرص دراومدن والان تو میگی بابا هیچ کاره اس،می دونی من اصلا به اون لجن که اسمش

رو گذاشته بابا فکر نمی کردم،جون دیگه دوسش ندارم،اون با زندگی

بازی کرد خونه خرابم کرد،من

اون روهیچ

وقت نمیبخشم،هیچ وقت

بغضم دیگه ادامه نداد حرف بزنم،امروز به حد کافی با گریه هام و زاری هام ابروم رفت دیگه اجازه ندادم بغضم سر باز کنه به همین دلیل زود به طرف یکی از اتاقا رفتم،

وبعد اینکه یه عالمه فکر کردم خوابیدم

صبح با خواب بدی که دیدم از خواب

بیدار شدم.صورتم خیس خیس بود نفس،نفس می زدم،امروز قراره حکم بابارو

صادر کنن،هه معلومه

حکمش

اعدامه،اونقدر همه از

بابا زده

شده که هیچ

کدوممون براش کاری انجام ندادیم،اصلا

سعیمون هم

می کردیم باز بیهوده بود چون حکم یه قاچاقچی فقط

اعدامه ،دستی به موهام کشیدم،این چند روز اونقدر سختی کشیدیم که حتی وقت نشده برم حموم،از جام بلند شدم،حوله ای که دریا برا گذاشته بود رو برداشتم،وقتی داشتم حوله روبرمی داشتم چشمم به حلقه ای که مسیح بهم انداخته

بود افتاد،دوروز بعد هم قراره

طلاق بگیریم،زندگیم بخاطر

پدر خلافکارم

خراب شد،اخه

من چطور می تونم مسیح رو از یاد ببرم؟اون عشق منه

همه کسمه این چند روز

که تو اغوشش نبودم برام

دنیا حکم جهنم رو داشت،ولی به جای عشقم،بچه ام رو تو اغوش می

گرفتم،خدا خداخیلی بد تو

دوراهی گیر کردمباید بعد از دادگاه برمو این بچه

رو سقط کنم،با کلمه سقط اشکام صورتم رو خیس کردن ،اصلا از

دلم نمی اومد بچه ام رو که از پاره تنمه بکشم،ولی بخاطر خودم بخاطر بچه ام باید این کاررو بکنم

بعد اینکه دوش گرفتم یه لباس راحتی پوشیدم وازاتاق اومدم بیرون،تو این چند روزخونه اروم و سوت وکور بود هیچکس

حال صحبت کردن هم نداشت

از پله ها اومدم پایین ،سر سفره همه با لقمه هاشون بازی می کردن

سلام زیر لبی گفتم و کنار آیدا نشستم

کیوان:سلام عزیزم صبحت بخیر

چقدر کیوان خوب نقش بازی می کنه،با اون همه بدبختی باز داره

لبخند می زنه ولی من می دونم که چه دردی داره،شرکتش رواز دست داد،خانوادمون تموم شادیش رو به یه روزه از دست داد،من ،خواهرش مثله مرده های متحرک دارم می گردم،تموم سختی ها رو دوش کیوانِ

مرسی داداشی

بعد اینکه چند لقمه رو زورکی

خوردم از جام بلند شدم

دستت درد نکنه ابجی

امیر:چیزی نخوردی که ،بشین درست حستبی غذا بخورد شامم که

نخوردی،مریض میشی ها

دریا:نوش جون

مرسی داداش میل ندارم

به طرف ایدا برگشتم و گفتم

با من بیا کار دارم

خواستم به طرف پله ها برم که متوجه شدم مامان سر سفره نیست

زود برگشتم و به تطراف نگاه کردم،آه مامانم کنار پنجره نشسته بود ،زانو هاش رو بغل کرده بودو به بیرون بود نگاه می کرد.

تو این چند روز لام تا کام حرف نزده،حق هم داره من و مامانم

بدبخت شدیم

از پله ها با حال خراب بالا رفتم ،دیگه تحملم تموم شده بود ،حالم از دنیا و ادماش بهم می خورد،ولی خدا دست از زنده نگه داشتن من بر نمی داره و من رو هرروز عذاب میده

اوا چیزی شده؟

بعداز دادگاه وقت بگیر می خوام بچه رو سقط کنم

اوا خواهری نکن این کاررو،ما کنارتیم بچه رو بزرگ می کنیم ،مسیح بفهمه دیوونه میشه،بقیه هم بفهمه دیوونه میشن

ایدا داری چی میگی اخه،مگه برا مسیح مهمه که بچه هست یا نه؟اون می خواد از من طلاق بگیره،و اگه

حامله بشم نمی تونم ازش طلاق بگیرم،اصلا اینارو بگذریم،این بچه

به دنیا بیاد،یه بچه طلاق میشه،مسیح نمی زاره من بچه ام رو ببینم ،اینا همش عذابه،بس بهتره

بمیره تا این سختی هارو بکشه

باش هرجور خودت صلاح می دونی،برو اماده شو داریم میریم

سری تکون دادم و وارد اتاق شدم،از سر تا پا لباس سیاه پوشیدم،وارایش هم نکردم،خیلی لاغر شده بودمو رنگمم به زردی می زد عینه سرطانی ها شده بودم،کیفم رو هم

برداشتم و هگی باهم بدون

هیچ حرفی از خونه زدیم بیرون،تو راه هیچکدوممون حرف

نمی زدیم همون از صحنه ای که منتظرمون می ترسیم،خیلی

سخته پدرت رو بالای دار ببینی،پدری که تا حالا از گل نازک تر بهت نگفته،پدری که عاشقانه دوسش داری،الان می دونم که حتی بابا هاهم نامردن ،حتی بابا هاهم ادم روبد بخت می کنن،سرم رو به شیشه تکیه دادم،برف با شدت داشت می بارید،هوا مثل دل من گرفته بود،حس کردم کسی بهم داره نگاه می کنه سرم رو بلندکردم که با کیوان چشم تو چشم لبخندی تلخ بهم زد که لبخندی تلخ تر بهش

زدم بعد یه ترافیک سنگین رسیدیم دادگاه،از ماشین پیاده شدم و از زیربازوی مامان چسبیدم

مامانم،عزیزم،مامان غصه نخوریاااا،من میمیرم اونوقت،تو تنها کسی هستی که دارم ،اینم تقدیر ماست چیکار باید کرد؟باید صبر داشته باشیم،شاید کمی سختی بکشیم ولی مطمئن باش این روز ها می گذره

خودمم از حرفی که داشتم می زدم مطئمن نبودم،دیگه روز خوشی نمی بینیم همش تموم شد

مامان من رو تو اغوشش گرفت،و با هق هق شروع به گریه کردن کرد،همه کسای که توحیاط داد کاه بودن بهمون نگاه می کردن،منم با گریه مامان شروع کردم به گریه کردن

ا.....و....ا م....ن م....ن دوس...ش داش...تم

منم مامان، منم هم بابا مو هم شوهر خیانت کار مو،ولی میبینی همش مارو ول کردن،پشتمون رو خالی کردن،بس باید بخاطر اینکه

بفهمونیم ما ضعیف نیستیم،باید

محکم بایستیم،گریه نکن مامانم قول میدم این روز ها تموم بشه

از اغوش هم اومدیم بیرون و به طرف سالن رفتیم،واردسالن اصلی که شدیم بادیدن مسیح قلبم ایستاد.

با غرور مقابل اتاق مورد نظر ایستاده بود،کنارش هم یه

دختر فوق العاده جلف ایستاده بود،این دختره رو چطور اجازه دادن بیاد اینجاه داشتن با مسیح می خندیدن،مسیح،مسیح تو داری با من چیکار می کنی به حد کافی من رو داغون کردی دیگه چی می خوای از منِ بد بخت،رفتیم رو صندلی ها نشستیم،بعد چند دقیقه هممون رو صدا زدن،وارد اتاق شدیم،یه چند باری بخاطر کارم به اینجا اومده بودم ولی هیچوقت فکر نمی کردم یه روز برا شنیدن حکم اعدام بابام مسیح بعد توضیحات لازم که همش علیه بابا بود جاش نشست و قاضی هم چند کلمه ای گفت و حکم رو صادر کرد،که اعدام بود با صدای

صندلی که مامان روش افتاد وصندلی زمین برخورد کرد،به عقب برگشتم وبا عجله به طرف مامان دوییدم،کیوان داد و بی داد هاش کل سالن رو در برگرفته بود ،اخرین لحظه به بابا نگاه کردم که با داد گفت

پروانه،منو ببخشین پروانه بلند شو بچه هام رو به تومی سپار،کیوان مواظب اوا و دریا باش ،من به تو اعتماد دارم،حلالم کنید بچه هام

وقتی اشک بابا رو دیدم هق هق هام شدت گرفت و به طرفش دوییدم دستم رو دور گردنش حلقه کردم

بابا،بابایی

چرا این کاررو کردی با ما ؟

چرا زندگیمون رو خراب کردی

چند تا سرباز بابارو عقب کشیدن،دیگه قدرت این رو نداشتم که سرپا وایستم به شدت افتادم زمین و با داد گفتم

بابا نرو ،من رو تنها نزار نرو بابا نرو،من تو این شهر بزرگ تنهام،به عشق باور کردم عشق و عشقم بهم خیانت کرد و رفت،تنهام گذاشت تو نرو بابا

با تمام قدرت داد

زدم

بابا من می میرم نرو

دریا از زیر بازوم چسبیدو با تندی من رو برد بیرون،تو حیاط دادگاه رو یکی از نمیکت ها نشستیم،همه بهم با تحقیر نگاه می کردن و با دست نشونمون می دادن،ریحانه با یه بطری اب به طرف اومد

بگیر این رو بخور خودت رو

هلاک کردی

آب رو از دستش گرفتم کمی ازسش نوشیدم،مامان رو با امبولانس برده بودن بیمارستان،کیوان و آیدا همبه دنبال امبولانس رفته بودن

احسان :آوا اگه حالت خوب شد بریم خونه

سری تکون دادم و از جام بلند شدم

من میخوام برم بیمارستان

اااااوا تو با این حالت حق نداری جایی بری،مامان منتظرته،گفت اوا باید بیاد اینجا

ریحانه ،ممنون از خاله تشکر کن،می خوام برم خونه خودم،هه همون خونه ای که با عشق دروغی

ساختیمش،می خوام برم چند تا از وسایلام رو بیارم ،خواهش می کنم

باشه هرجور که راحتی،فقط از خودت مراقب باش ،باشه؟

باشه

احسان من رو تا خونه برد،خواستن بمونن تا کارم تموم بشه ولی من

نزاشتم که به خاطر من صبرکنن،نگهبان بادیدنم تعجب کرد

بدون اینکه بهش توجهی کنم وارد خونه شدم،همه خاطراتمون از

جلو چشمام مثل یه فیلم گذشت و

اشکام اروم وبی صدا از چشم هام پایین اومد،تموم کارها دعوا ها عشق بازیامون همه همه با دیدن

این خونه باز تو ذهنم زنده شد،هرکجا که نگاه می کردم صدای خنده هامون وشوخی هام رو میشنیدم و می دیدم،به اطرا ف

نگاه کردم ،هیچ کس خونه نبود،خواستم به اتاق برم که یاد مامان افتادم رفتم به طرف تلفن و شماره کیوان رو گرفتم

الو

الو سلام،منم اوا،مامان حاش خوبه

بعد مکث طولانی گفت

دکتر گفت افسردگی گرفته و دیگه نمی تونه حرف بزنه،بدنش کار می کنه ولی اون نمی تونه از بدنش کار بکشه،مثله یه فلج

با حرفش گوشی از دستم افتاد وکنار دیوار سور خوردم،خدااخه من چه گناهی کردم که باید الان این عذاب ها رو بکشم،چراااا چراااا اخههه خداااا داری صدام رو می شنوی؟بابام میمیره مامانم مثل یه مرده متحرک شد عشقم رو ازدست دادم،من چقدر بدبختم بسه دیگه جونم رو بگیر راحت بشم،تو بگیر اگه نگیری خودم این کاررو می کنم

تموم این حرفارو بلند بلند داشتم می گفتم و از سرو صورت خودم مثل دیوونه ها داشتم می زدم، ازجام بلند شدم ودنبال تیغ کشتم،خدا صدای من رو نمی شنوه و من رو خلاص نمی کنه از این زندگی نکبت بس منم خودم این

کاررو می کنم چون دیگه واقعا تحمل این دنیا و ادماش روندارم،حاظرم تو جهنم بسوزم ولی یه روز هم زندگی نکنم،بعد اینکه تیغه رورپیدا کردم،به طرف اتاق رفتم و یه نامه برا مسیح نوشتم

سلام،نمی خوام زیاد سرت رو درد بیارم ولی می خوام بدونی که خیلی باهام بد کردی،با ارزوهام بازی کردی،درحالی که من بی گناه بودم،امیدوارم توزندگیت موفق بشی عشقم،بازم با کاری که بهم کردی با خیانتی که بهم کردی دوست دارم و خواهم داشت،تو همه زندگیه منی حتی اگه اونروز جلو پاهات زانو زدم و ناراحت هم نشدی ،حتی اون روزی که بهم گفتی بازیچه ،بهم گفتی طلاق می خوای،من می خواستم اونروز یه حرفی رو بهت بگم ولی نشد،الان می خوام بگم،عشقم،مسیحم سالگرد ازدواجمون مبارک

عشقم بابا شدنت مبارک،نگران نباش من نمی زارم بچم هم مثل خودم سربارت بشه مثل مامانش بی ازرش و بازیچه بشه، بچمونم با

خودم می برم،یادت نره خیلی دوست دارم،مراقب خودت باش،اگه دخترداشدی اسمشو آوا ابزار؛حلالم کن،خداحافظ آوا

رفتم حموم وتووان پراب رگم وزدم

وسیاهی مطلق

"مسیح"

مسیح

صدای اهنگ رو تا اخر بلندش کردم،عجب روزی بود امروز،

وقتی حکم اعدام رو صادر کردن انگار یه ارامش خاصی بهم تزریق شد ،دیدن صورت هاشون که غمگین بودن یه خوشحالی دیگه ای داشت،ولی از اون روزی که آوا به پام افتاد،یه جوری شدم،اه لا مذهب اصلا خاطره هاش از یادم نمیره،یه دلم میگه کاش هیچوقت با آوا این کاررو نمی کردم

ولی یه دلمم میگه حقشونه

باید بد تر از اینارو به سرشون می اوردم،عصر هم باید برم سر خاک خواهر مظلومم،باید بهش مژده رو بدم بهش بگم که داداشش انتقام چندین ساله اش رو گرفت،وقتی حرف مامان یادم افتاد ،اخم جای لبخند رو رو صورتم گرفت صداش دوباره تو مغزم اکو شد

_من دیگه حلالت نمی کنم،تو دل یه دختررو شکستی،باهاش بازی کردی می دونی یه روز سر توهم

این کارا میاد،اگه دختر دار بشی

همون کارایی که کرد ی رو سر دخترت میارن،نیازم، مرد قسمتش این بودصلاحش این بود چقدر بهت

گفتم حق هیچ کس خورده نمیشه یه روز حق میاد جاش میشینه،مگه نگفتم انتقام فقط لحظه اول دل ادم رو اروم می کنه،بعد ها خیلی عذاب می کشه انسان،تو به حرف من گوش ندادی،ویه دختررو ناراحت کردی که اهش ،هرقطره اشکش روزی به اتیشت می کشه

کلافه دستی به موهام کشیدم،و سعی کردم چیزهای بد و حس پشیمونی یا عذاب وجدان که تازگیا به سراغم اومده بود رواز فکرم دور

کنم و به یه اهنگ دیگه زدم وبا

خوشحالی شروع کردم به خوندن

صدا کن اسممو عشقم،صداتم واسه من خوبه

نگاه کن توی چشم من،نگاهت هم

واسه من خوبه

بازم موهاتو وا کردی عجب موجی تو موهاته

یه دریا زیر سر داری یه دریا پشت پلکاته یه دریا پشت پلکاته

به چشم هات قسم اروم،نمی شم تا نیای با من زیر بارون

به این احساس دلبستن دارم

وابسته میشم ساده و اسون

به کوچه که وارد شدم اهنگ رو

قطع کردم،دلم بد جور داشت

شور می زد،یه صدقه دراومدم و ماشین رو تو پارکینگ پارک کردم،داشتم به طرف در می رفتم که شال کاتیا رو روتاب دیدم،اه اه دختره جلف خدارو شکر رفت خونه اقاجون وگرنه من یه ساعت هم کنار همچین دختری نمی تونم زندگی کنم،دختر باید حیا داشته باشه،دختر بایدنجابتش رو حفظ کنن،سرسنگین باشه نه مثل این که ابروم رو تو دادگاه و بیرون برد.وارد خونه شدم اولین چیزی که توجه ام رو جلب کرد تلفن بود که افتاده بود زمین،اون رو درست کردم ورفتم اشپزخونه ،در یخچال رو باز کردم،خدارو شکر ازدستمون اشپزی هم برنمیاد تا یه غذا بپزیم اه،خدا

وکیلی دلم خیلی هوس قرمه سبزیای آوا رو کرده ولش زنگ

می زنم از بیرون میارن،بطری ابمیوه رو سر کشیدم،و به طرف اتاق رفتم،باید این خونه هم بفروشم

اصلا نمی دونم چی شده که همه جا که میرم خاطراتمون تو این خونه،

جای جای این خونه برام زنده میشن،صدا خنده های آوا تو گوشام اکو میشه،من تا اخر عمر نمی تونم اینطوری زندگی کنم،یه دوش بگیرم ناهارم رو بخورم میرم املاک تا خونه رو به فروش برسونم از اتاق یه بوی خاص می اومد ،ای

بابا این چه کاریه انگار یکی

اومده خونه قبل ازمن؛کتم رو از تنم دراوردم و اندا ختم رو تخت،ولی کتم رو کاغذی افتاد که توجه ام رو جلب کرد،کاغذ رو باز کردم ،و روتخت نشستم،شروع کردم به

خوندن با خوندن هر کلمه ضربان قلبم بالا می رفت

سلام ،نمی خوام زیاد سرت رو درد بیارم ولی می خوام بدونی که

خیلی باهام بد کردی،با ارزو هام بازی کردی،درحالی که من بی گناه بودم،امیدوارم تو زندگیت موفق بشی عشقم،بازم با کاری که بهم کردی با خیانتی که بهم کردی دوست دارم و خواهم داشت،تو همه

زندگی منی حتی اون روز جلو پات زانو زدم و ناراحت شدم ،حتی انروزی که بهم گفتی بازیچه،بهم گفتی طلاق می خوام،من می خواستم اون روز بهت چیزی بگم ولی نشدالان می خوام بگم،عشقم،مسیحم،سالگرد

ازدواجمون مبارک،عشقم بابا شدنت مبارک،نگران نباش من نمی زارم بچه ام هم مثل خودم سربارت بشه مثل مامانش بی ارزش و بازیچه بشه،بچمونم با خودم می برم،یادت نره خیلی دوست دارم مراقب خودت باش ،اگه دحتر دار شدی اسمش رو آوا بزار؛حلالم کن

خدا حافظ آوا

با تعجب داشتم به ورقه

تو دستم نگاه می کردم،بچه؟

چه بچه ای ؟مگه آوا حامله اس؟نه نه امکان نداره،من چیکار کردم؟یعنی دارم بابا میشم؟اخه آوا داره میره کجا؟

منظورش چی بود با تندی از جام بلند شدم ساعت و تاریخ نامه رو نوسته بود تقریبا 15 دقیقه پیش

بس اگه برم بیرون می تونم پیداش کنم خواستم از اتاق برم که

صدای تقی از طرف حموم اومد،چون من گوشام تیز بود

زود این صدارو شنیدم،قلبم چنان خودش رو به سینه ام می کوبید که گفتم الانکه از بدنم بیاد بیرون،تو عمرم اینقدر نترسیده بودم،اخه

من چیکار کنم می خواد ؟بره ؛چرا دار م میلرزم ،تو حمومه؟

اخه تو حموم چیکار می کنه،

ولی بازم به طرف حموم رفتم تا ببینم چی افتاده در حموم رو که باز کردم،با چیزی که دیدم قلبم ایستاد انگار دنیا کلا ایستاد،آوا غرق تو خون بود لباش داشت به کبودی می زد چنان داد زدم که پرده گوش خودمم پاره شد

آواااااا نهههههه

با تندی وارد حموم شدم دستی به صورت سردش کشیدم

چرا اینکارو کردی،نه خدا نه امکان نداره بمیره،آوا نرو ،نرو توروخدا نرو تحمل کن ،دلعنتی تحمل کن

آوارو تو بغلم گرفتم و با عجله از خونه زدم بیرون ،رفتارام دست خودم نبود نمی دونستم دارم چیکار می کنم ،فقط فقط از خدا می خواستم ،آوا نمیره ،بعد اینکه آوا رو گذاشتم تو ماشین خودمم سوار شدم و ماشین رو با عجله رو شن کردم.

به نزدیک ترین بیمارستان

حرکت کردم،تند تند نفس می کشیدم اصلا کارام دست خودم نبود

آوا آوا ،جواب بده به من

چشماش رو نیمه باز کرد

م....س....یح

حرف نزن حرف نزن ،مگه

تو دیوونه ای این کارا چیه کردی

م..ن....نمی..... خوا.....م...زنده بمونم....ا.....گ....ه....بچمون

به دنیا اومد،خوب....ن...گهش....دار

چند ضربه محکم به فرمان زدم و داد زدم

خفه شو،تو حق نداری بمیری

تو حیاط بیمارستان پارک

کردم و

با عجله آوارو تو بغلم گرفتم

تند بردمش تو بیمارستان چند تا مسئول رو با داد صدا زدم ،بیرانکاررو اوردن

وآوارو گذاشتم روش،با عجله بردن یکی از اتاق ها،رو صندلی نشستم و

کلافه دستم رو کشیدم تو

موهام،همه جام پر خون بود

ببخشید اقا

سرم رو بلند کردم و به زنی سفید پوش نگاه کردم

بله

مشخصات بیماررو می خواستم

آوا رض.....،ببخشید آوا نیکزاد

چه نسبتی دارین باهاشون

شوهرشم

خانم سلطانی ،روانپزشکمون میاد

با همسرتون صحبت کنن،البته للان حالشون وخیمه،شما دلیل خودکشیشون رو می دونین؟

باسوالی که پرسید یه جور شدم،جی بگم بهش؟بگم چون باعث مرگ باباش شدم،چون ازش استفاده کردم،چی بگم اخه؟اه اه

اقا

بله

جواب نمیدین؟

مشکل داشتیم،همسرم بارداره،به بچه صدمه نرسه؟

نه نگران نباشین ،خوب شما هم لطفا برین پیش دکتر سلطانی منتظرتون هستن،طبقه 3 اتاق120

ممنون

خواهش می کنم

بعد اینکه پرستار رفت منم رفتم پیش دکتر،در رو کوبیدم که صدای خانمی رو از پشت در شنیدم

بفرمایید

رفتم داخل

نگاهی از سرتا پام کرد

سلام

سلام ،بفرمایید

رفتم نشستم رو صندلی،حالم خیلی هراب بود یه حسی داشتم،انگار از کارهام خیلی پشیمون بودم،فقط می خواستم زمین دهن باز کنه و

من برم توش،اووووووووفففففف

من چی دارم میگم،اگه عقل داشت که به همین زودی عاشق من نمی شد،هه با یه ماه دوماه مگه ادم عاشق کسی میشه؟نه پس اینم احمقه خود کرده را تدبیر نیست، عاقل بود خودکشی نمی کرد ،به من چه؟اصلا ارزش اینو نداره که خودم رو ناراحت کنم

بل صدای دکتر از فکر دراومدم

اقای نیکزاد ،بله؟

بله خودم هستم

زنتون چرا خودکشی کرده،خودشم بارداره،مشکل مالی داشتین؟اختلاف تو زندگیتون،ازدواج اجباری،شکنه؟و

شما بلید مشکلتون رو با من در میون بزارین تا من حال خانمتون رو درست کنم ،وگرنه هم برا شما هم برا بچه و هم برا خودشون مشکلات

زیادی رو میاره

سرم رو به پشتیه صندلی تکیه دادم

چشم هام رو بستم

از اول بگم؟

از اول اول،همه چیز رو

شروع کردم به حرف زدن ،همه جیز رو براش می خواستم تعریف کنم تا کمی سبک بشم

تقریبا 18 17ساله بودیم،نیاز،خواهرم تازه داشت

به دانشگاه می

رفت،زندگی معمولی داشتیم،نه خوب بود نه بد،کینه بابا بزرگم

نسبت به مامانم که مامانش عشق قدیمیش بود رفته رفته بیشتر

شد،من و نیاز حسرت یه اغوش گرمش رو خوردیم،همیشه همه جا

بهمون می گفت حرومزاده،مامانم و بابا با

هم فرار کرده

بودن و بدون محرمیت ما به دنیا اومدیم،خلاصه منو نیاز خیلی بهم وابسته بودیم،نیاز همیشه

بلند پرواز بود،دلش ویلا های لوکس می خواست ماشین های لوکس ،زندگی لوکس پارتی های مختلط،من همیشه

بخاطر این افکار

پوچش بهش تذکر می دادم،من و بابا زیر دست

عمو کوچیکم

کار می کردیم،الانم همینطوره،که معمولا عمو پسر بیشرفش حقمون رو می خوردن ولی باز هم ما چیزی نمی گفتیم،البته اگه دست من بود از حلقشون درمیووردم ولی بابا اجازه

نداد،روزی از روز ها نیاز اومد

کنارم،هه دقیقا

یادمه گفت می خواد بره خونه یکی از

دوستاش امتحان دارن و می خوان درس بخونن،منم چون

بهش اعتماد داشتم گفتم باشه،که ای کاش لال میشدم،رفت؛شب ساعت 1 رو گذشت ما دربه دنبال نیاز بودیم،مامان حال خوبی نداشت بابا هم همینطور،اووووف

خیلی خوب یادمه ساعت سه شب بود

که یکی بهم زنگ زد،گفت نیاز مرده،داغون شدم انگار نصفی از بدنم از بین رفت،پلیس رفتیم همه چیز رو گفتیم،همون فردی که بهم زنگ زده بود همه چیز رو با گریه گف،گفت که همش یه بازی بوده در

واقع نیاز پی خواست بره تولد

دوستش.که مختلط بود،به همه قرص دادن،این احمق هم خورده

وهمونجا

صورتم رو تو دستام گذاشتم،بعد مرگ.نیاز اولین بار بود که گریه کردم

ادامه بدین

_سه ماه افسردگی گرفتم از خورد وخوراک افتادم فقط اتاق نیاز بودم و بالشتش رو تو اغوش می گرفتم ،همه کارام شده

بود گریه،بعد یه سال جسد نیاز پیدا شد،از اون روز

عوض شدم دیگه مسیح شاد دو.سرحال ،شوخ و شلوغ رفت و

جاش رو به یه پسر مغرور

عصبی داد،خاکش رو تو

مشتم گرفتم و روی چوبی که

اسمش نوشته

شده بود با چشم های اشکی گفتم،انتقامت رو.می گیرم

همون روز مامانم شنیده بود ،مدتی

بهم دلداری می داد

وسعی داشت فکر انتقام رو از سرم

بیرون کنه،ولی من

لجباز تر از اونی بودم که از قولم برگردم

مدت ها گذشت چون جهشی خونده بودم زود مدرک مهندسیم رو گرفتم،واز اون روزبه بعد شروع کردم به تحقیق کردن به نیروی انتظامی ملحق شدم،خانواده نمی دونست چون پلیس مخفی بودم،این پرونده رو به عهده گرفتم،چون هیچ مدرک قانع کننده ای نداشتیم،نمی تونستیم

امین رضوان رو دستگیر کنیم،امین زرنگ تر از این حرفا بود وهیچکس به خلافکاری اون باور نمی کرد

درباره خانواده اش

تحقیق کردم،یه خانواده فوق العاده مشهور و سرشناس،بچه

بزگترش کیوان که دانشجوی سال اخر مهندسی بود،بچه دومش دریا دانشجوی

گرافیک بود،وآوا یه دختر اروم و بی آزار و مغرور اونم داشت درس می خوند

همشون رو مدتی تعقیب کردم،کیوان

سرش تو کار خودش بود ویه

دوست دختر به داشت،هه دختره فکرش فقط به اموال کیوان بود.بعداینکه فهمیدم

کیوان از کارای باباش خبر نداره رفتم

سراغ دریا،دریا هم یه دختر ساکت بود که همیشه با دوست پسرش می رفت بیرون،خیلی کم بیرون میدیدمش،واماآوا،یه دختر فوق العاده جلف ،مغرور واما مهربون

هرچقدرم که مغرور

بود ؛ولی بازم اون مهربونی رو میشد تو چشم هاش خوند،یه

جور بود؛ نمی دونم چرا ولی خواستم با آوا اشنا بشم

واز طریق

اون چند تا مدرک پیدا کنم،به سرهنگ همه چیزرو گفتم،اونم کنار خونه اونا یه ویلا بود ،بهمون

خرید،به بهانه های مختلف مامان و بابارو مجبور کردم تا بریم اونجا،مامانم

بهم شک

کرده بود؛تقریبا بعد چند روز فهمیدم که پسر عموم دوست پسر آواست،بیشتر تعقیبشون کردم،تا روزی که،آوا به طرف

خونه نیما رفت دستش هم کیک بود و خیلی شاد به

نظر می رسید،منم دنباش رفتم،از شانس خوبه من دررو باز گذاشت

وپا به پاش رفتم ،تا اینکه دیدم نیما با یه زن دیگه داره به آوا خیانت

می کنه،اونروز خیلی خوشحال بودم،دیدن گریه دوردونه امین برام

خیلی لذت بخش

بود، تا 12 شب بیرون پیاده داشت

قدم می زد،یهو وسط

خیابون افتاد،

وقتی اوا رو تواون

حال دیدم

یه جوری شدم،هم وقت

عملی کردن نقشه ام بود همم

اصلا ازدلم نمی اومد یه جای پرت یه

دختر رو

تنها بزارم ،به طرفش رفتم

از گوشه مانتوش

چسبیدم ،و گفتم کمک می خواین،اونم با

اعصبانیت بد و بیراه می گفت

با راه های مختلف

باهاش اشنا شدم به طرف

خونه اش بردم،بعد

اینکه اسباب کشی کردیم ،مامان خیلی از آوا

خوشش اومده بود،رفته

رفته رفت آمدمون زیاد شد،تقریبا بعد

دوماه تونستم آوارو عاشق

خودبکنم،خودم رو عاشقش

نشون دادم،ولی نمی دونم

چرا کنارش که بودم

با هم بگو بخندکه

داشتیم خیلی اروم

بودم با هم ازدواج کردیم،حالا بگذریم،ما

مدرک های زیادی جمع کرده بودیم

تو این دوسال ؛سالگرد

ازدواجمون بود که نقشه رو عملی

کردیم و امین رضوان رو با دارو دسته هاش دستگیر کردیم،چند

تن مواد مخدر و

قرص های مختلف از انبار خونه اش و کارخونه اش ریختیم بیرون،هیچکس باور نمی کرد تا حالا هر چی که کردم بازی باشه،آوا به پاهامافتاد و التماس کرد ،ولی من

فکرم فقط به این بود که

کی اون بیشرف رو

بالای دار می بینم ،همون روزم بهش مطرح

کردم که طلاق می خوام

گریه هاش التماساش

هنوزم هنوزه جلو چشممه

امروز دادگاه داشتیم

حکم اعدامش رو صادر کردن،خوشحالیم و ارامشم

وصف نشدنی بود،مامانش

ازحال رفت آواچون عاشق

پدرش بود گریه می کرد و

التماس می کرد که پدرش رو نبرن،دیگه حوصله دیدن گریه وزاریشون روناشتم

به همین دلیل از دادگاه زود

دراومدم،سرهنگ ازم تقدیر

و تشکرکرد برا این

پرونده،وقتی خونه رسیدم

چیزی که توجه ام رو جلب کرد گوشی بود که افتاده بود زمین

رفتم اتاق فضای خونه برام تازگیا خیلی دلگیر شده بود،هروقت

میرم صدای خنده های من و آوا انگار توخونه باز هست،تصمیم

گرفتم برم حموم و بعد خونه

رو بفروشم ،روتختم یه نامه بود که آوا نوشته بود که چقدر دوسم داره،وازهمه چمهم تر نوشته بود پدر شدنت مبارک،اصلا فکر نمی کردم بچه ای هم درکار باشه،وارد حموم که شدم آوا رو تو خون دیدم،شاید باور نکنی ولی وقتی آوارو تو اون حال دیدم،دلم ریخت برا اولین بار

ترسیده بودم ،تواون حال ازخدا فقط می خواستم نمیره ؛همین

رک وپوست کنده

خانم سلطانی:چیشد؟

چی؟

انتقام گرفتی میگم چیشد؟

هه خوب معلومه روح خواهرم الان تو ارامشه،منم که خوشحالم

به اطرافت نگاه کردی؟،چند نفر رو بخاطر این موضوع عذاب دادی؟آوا،دریا،کیوان،آیدا،پروانه،از همه مهم تر پدرو مادرت رو که اصلا انتظار همچین کاری رو ازت نداشتن

میدونی برا یه موضوع کهنه و گذشته همه رو به درد سر انداختی؟

فکر می کنی حق تو نیاز خورده میشد،نه چون هر چقدرم دیر باشه ولی بالاخره

حق می اومد جاش رو می گرفت،اونم یه روزی عذاب می کشید،تو که مسلمانی چرا این کاررو کردی؟من نمیگم دستگیر کردن یه خلافکار بده ،کار بدی کردی ،نه من این رو نمی گم،من فقط می خوام بگم که می تونستی بیشتر تلاش کنی ومدرک پیدا کنی،کاش آوارو

عاشق خودت نمی کردی،عاشق شدی تا حالا؟

عاشق؟مگه عشقم هست؟دلتون خوسه ها خانم دکتر چه عشقی؟

عشقی در کار نیس همش دروغه. عشق واقعیت نداره

خیلی داری مطمئن حرف می زنی

چون می دونم عشق نیست بخاطر همین

مطمئن حرف می زنم

خوب امیدوارم چوب این

بزرگ حرف زدنات رو نخوری

با اعصبانیت از جام بلند شدم

یعنی چی ؟شما چقدر احمقین که

به کلمهٔ عشق باور کردین

به طرف در رفتم

می خواستم برم بیرون که

با صداش تو جام ایستادم

آقای مهندس اخرین حرفم اینکه،کاش نمی کردی این کاررو چون انتقام یه روز دو رو حداقل یه هفته دل ادم رو خوش می کنه،بقیه عمر ادم رو به تباهی و عذاب می کشه

برگشتم به طرفش و پوزخند صداداری زدم و گفتم

شما نگران ما نباش خانم دکتر

بسلامت

دررو کوبیدم و با اعصاب داغون

به اتاق آوا رفتم

آوا

باسوزش شدیدی که رو دستم

حس می کردم از خواب بیدار شدم،چند ساعت قبل مثل فیلم ازجلو چشمام گذشت شروع کردم به گریه کردن دستم رو بخیه زده بودن وبسته بودن دردش طاقت فرسا بود،اخه چرا نمردم چرا من راحت نشدم از این زندگی،همینطور که داشتم گریه می کردم دربا شدت باز شد وپشت اون مسیح با لباس های خونی وارد اتاق شد

بیدار شدی؟

سری تکون دادم

با دادی که کشید ازجام با ترس پریدم

این چه کاری بود کردی هان،مگه دیوونه ای اگه می مردی چی،مغزخر خوردی؟هه اره حقم داری منم اگه

دختر یک خلافکار بودم،هرکاری

انجام می دادم تابمیرم ،واقعا خجالت اوره

بعد حرفش خنده کوتاهی کرد

با حرف اخرش که باکنایه زد

دادزدم

اره دیوونه ام مشکلی داری،هه تو از سرتاپا مشکلی ،من شاید بابام خلافکارباشه ولی بدون خودم اونقدر پاکم که هیچکس حق نداره بهم هرزه یا خلافکار بگه،نترس یه چند روز بعد از دستم راحت

میشی،اهان تو که میدونی من حامله ام واگه زن حامله باشه طلاق صورت نمی گیره،فردا میرم بچه رو سقط کنم چون زیاد خوش ندارم بچه یه حرومزاده رو توشکمم نگه دارم

با حرفی زدم خودم هم تعجب کرده بودم،من به مسیحم که از کلمه حرومزاده متنفره ،حرومزاده گفته بودم؟،به صورت سرخش و دست مش شده اش نگاه کردم

همینکه خواست به طرفم. بیاد گوشیم زنگ خورد،به اطرفم نگاه کردم که دیدم

گوشیم رو میزه،با دیدن اسم

تعجب کردم،نیمابود

الو

سلاااااااام،آوا خانم خوبین خوشین ؟

ممنون،خدارو شکر هنوز سرپاییم

خداروشکر،زنگ زده بودم بگم شما که الان هیچی ندارین

اکه احتیاج مالی داشتین می تونی بهم بگی،ما تو مراممون نیس که به یه نیاز مند

کمک نکنیم

حرفاش رو اونقدر با کینه و

مسخره می گفت که دلم برا

خودم و خانواده ام سوخت

چشم هام لب لب پر شده بود ،با داد بهش گفتم

نیما چی می خوای ازم،خیلی خوشحالی که بدبخت شدم؟خیلی خوشحالی دارم عذاب می کشم

اره خیلی خوشحالم ،به حرف رسیدی؟دیدی گفتم

مسیح ادم درست حسابی نیست

اره لعنتی به حرفت رسیدم ،الان خوشحالی؟از همتون متنفر

حرفم تموم نشده مسیح گوشی رو از دستم گرفت وشروع کرد به

حرف زدن

مگه به توعه عوضی نگفتم دیگه حق نداری به آوا زنگ بزنی؟دلامصب مگه نگفتم به زن من

نزدیک نشو ،یه بار دیگه ببینم دور بر آوا میپلکی چنان کاری می کنم که

مرغ های اسمون به حالت گریه

کنن،بترس از این مسیح نیما

دیگه مسیح اون مسیح قدیم نیست که حقش رو بخورین هیچی نگه

بهش تهمت بزنین هیچی نگه ،چنان بلایی سرتون میارم که روزی صد

بار ازروی مرگ می کنید

گوشی رو قطع کرد و از پنجره ای که باز بود پرت کرد بیرون

!!!!!!! مگه تو دیوونه ای ؟داری چیکار می کنی. گوشیم رو داغون کردی عوضی به تو کی گفت گوشی رو ازم بگیری،من با هرکی که دوست دارم میتونم حرف بزنم،به تو هیچ ربطی نداره مگه تو کی هستی برو نمی خوام ببینمت

با قدم های محکم

اومد به طرفم واز دستی که رگش رو زده بودم چسبید،مچ دستم رو چنان فشار داد که یه بار نه صد

بار رفتم اون دنیا وبرگشتم

اخخخخ مسیح د....س...ت...م

از میون دندون های قفل شده اش

گفت

تو فعلا زن منی ،من میگم با کی حرف بزن با کی حرف نزن اختیارت دست منه،همه چیزت مال منه

جسمت ،روحت می فهمی؟

دس.....تم رو....و.....ل..

قبل از اینکه حرفم تموم بشه حالم خراب شد و پلکام یواش یواش

رو هم افتادن اتاق داشت اطرافم میچرخید دست وپام یخ یخ شده بود تنم داشت از سرما میلرزید،فقط اخرین لحظه

خونی روکه از دستم می چکید رو دیدم وصدای مضطرب مسیح

رو شنیدم که اسمم

رو صدا می زد

آوا،اوا چیشد به من نگاه کن،آواااااا

با صدای داد کسی ازخواب پریدم،به اطرافم نگاه کردم تو اتاقی بودم که یه زمانی

بامسیح تواین اتاق نی خوابیدیم،به اطرافم نگاه کردم،به دستم سِرُم زده بودن

به صدا هایی که از بیرون می اومد گوش دادم

دریا:مسیح تو حق نداری خواهرم رو اینجا نگه داری،درد تو چیه ؟یه روز میگی طلاق می خوام الان میگی زنمه،اختیارش دسته منه می دونی؟ آوا ازت متنفره

یه بار گفتم بازم می گم

آوا حالش تا خوب نشه از اینجا بیرون نمیره،واینم بگم

آوا منو هنوزم هنوزه مثله دیوونه ها دوست داره

کیوان:بکش کنار،می خوام

خواهرم رو ببرم حتی آوا

کنار یه خیانت کار نیست

اهههههه بسه بسه کم خواهرم خواهرم بکن

از اتاق اومدم بیرون

از بالای پله ها بهشون نگاه کردم

مسیح:تا طلاق بگیریم آوا اینجا می مونه،فکر نکنیا عاشق پیشه خواهرتم،نه فقط می خوام بهم بی غیرت نگن،و دل خواهرتم یه چند روزی خوش باشه

کیوان خواست حرف بزنه که

حرفش رو قطع کردم

لازم نکرده،من اینجا نمی مونم،و اینم بگم که من عاشقت نیستم،تا حالا شنیده بودی میون عشق و نفرت اندازه یه تار مو فاصله هست

من الان ازت متنفرم ومی خوام هر چه زود تر

از دست تو خلاص بشم

من نمیزارم بری حالا بشین ببین تا وقتی که طلاق

کرفتیم باید اینجا بمونی

ببین آقای محترم برا من

باید باید نکن،بایدی در کار نیست اختیار من دست خودمه

نه دیگه آوا خانم تو یه زن متاهلی واختیارت دست شوهرته ،الانم به اینا بگو از خونه ام برن بیرون

کیوان به طرف مسیح رفت و

از یقه اش چسبید من خودم رو زود رسوندم پایین

گوشات رو خوب باز کن و گوش بده،شاید ابهت گذشتمون رو از دست دادیم ،شاید دیگه قدرت وپولی نداریم ولی غیرتمون رو از دست ندادیم،من دلیلی نمیبینم که آوا اینجا بمونه

بس با من میاد،تو که ازش خوشت نمیاد بس چرا می خوای نگهش داری؟

دلیلش رو می خوای بفهمی؟

از دست کیوان چسبیدم

داداش بسه،ارزش نداره خودت رو بخاطر یه انسان بی ارزش اعصبانی کنی

تو دخالت نکن آوا

برگشت به طرف مسیح وادامه داد

اره می خوام بدونم

دلیلش فقط بچه ای که

تو شکم خواهرته

همشون با تعجب داشتن بهم نگاه می کردن

آوا این داره چی میکه؟

همه چیز رو راست میگه،ولی من میرم سقطش کنم

بخاطر همین نگه می دارمش که ببرم بچه رو سقط کنم و هر چه زود تر از دست شما خلاص بشم،الانم از خونم برین بیرون

کیوان:خیلی پستی مسیح،خیلی، تف به غیرتت

نگاهی بهم انداخت که با چشمام اشاره کردم بره

دریا اومد منو بغل کرد

الهی قربونت برم هر چی احتیاج داشتی به خودم زنگ بزن زود میام

باشه،ابجی مامان حالش چطوره؟

کمی خوب شده ،ولی من میفهمم از چشماش بی قراری تورو می کنه

این قضیه طلاق که

تموم شد کل وقتم رو صرف مامان می کنم تا خوب بشه

باشه

خداحافظ

خداحافظ

بعد اینکه رفتن خواستم برم اتاق که با صدای مسیح

جام ایستادم

بیا یه چیزی بخور

نمی خورم میل نداره

یه قدم که برداشتم توسط

مسیح به عقب پرت شدم که

افتادم تو بغلش،لعنتی چقدر

دلم برا اغوشش تنگ شده بود ،هردو به چشم های هم نگاه می کردیم

بعد چند ثانیه به عقب هلش دادم

وازش فاصله گرفتم

هیچی نخوردی از صبح

غذا خریدم باید تا اخرش بخوری

اههههه کم برا من باید باید بکن من مجبور نیستم به حرفای تو گوش بدم

باید گوش بدی ،من که میگم باید بخوری باید بگی چشممم

نمی گم ،چیکار می خوای بکنی؟

همین حرف رو که زدم خم شدو من رو انداخت رو شونه اش

ایییییی مسیح بزار زمین

نکن ،میگم نمی خورم

مگه تو باید بگی؟اینجا حرف اول و اخر رو من می زنم

من نمی خوام اینجا بمونم

دیگه به گریه افتاده بودم ،من اهل حرف زور نیستم و مسیح

فقط بهم زور میگه

اشکام دونه دونه

داشتن می ریختن

مسیح من رو گذاشت رو صندلی

وخواست حرفی بزنه که با

دیدن اشکام حرفش تودهنش ماسید

چرا گریه می کنی؟یعنی ایقدر ازم متنفری که نمی خوای بهت دست بزنم؟

اینقدر ازم بدت میاد که

نمی خوای کنار من بمونی؟

مسیح تو خیلی بهم بد کردی،میدونی هیچوقت ازت نمی گذرم ،اگه می اومدی بهم می گفتی بابات

داره خلاف می کنه بهت کمک می کردم من یه وکیلم ،به قانون

اهمیت میدم،اصلا از اون گذشته منکه سنگ

دل نیستم ؛که بزارم چند تا جوون به خاطر بابام زندگیشون تباه بشه،بهت کمک می کردم

ولی ای کاش هیچوقت به زندگیم نمی اومدی ای کاش

هیچوقت عاشقم نمی کردی کاش هیچوقت قلبم روتیکه تیکه نمی کردی،من دیگه نمی نونم تحمل کنم، اگه

امکان داره

امروز یه وقت بگیر بریم بچه رو سقط کنیم،این بچه گناهی

نداره که بچه طلاق

بشه ،هه به قول باباش مامانش دختر یک خلافکاره

نمی خوام این

بچه هم عذاب بکشه

از روی صندلی بلند شدم

وبه طرف در آشپز خونه رفتم

میل ندارم،ممنون

به طرف اتاق رفتم وچند ساعت

گریه کردم حالم

اصلا خوب نبود ،دلم برا اون خانواده شاد

سرحالمون تنگ شده ،دلم

همون لبهایی رو می خوادکه یه

زمانی اصلا لبخند ازشون کم

نمیشد،به اطرافم نگاه کردم،دلم

حتی به این اتاق20 متری هم تنگ شده

بود که با دکوراسیون سفیدو

طلایی چیده شده بود،تخت

بزرگ طلایی رنگ

نصف اتاق رو گرفته بود،کنارش عسلی های شیک وجود داشت

که روی هر کدومش

آپاژور بود

کاغذ دیواری های طلایی که با

رنگ فرشِ روی زمین هارمونی خاصی

رو ایجاد کرده بود به ادم ارامش می داد

چقدر خوب بود گذشته ها ،انسان ها به دودسته تقسیم شدن بعضی هاشون از گذشتشون متنفرن بعضیا حاضرن. تموم زندگیشون رو بدن و دوباره به

کذشته برگردن،من از این دسته

ادمم الان حاضرم تموم دارو ندارم رو بدم ولی به گذشته برگردم و دوباره خوشبخت

بشم

اونقدر فکر و گریه کردم که اخر سر خواب بردو

خوابیدم

بعد سه ساعت از خواب پریدم ،کش و قوشی بهدبدنم دادم و از جام بلند شدم رفتم بیرون،جلو در مسیح رو دیدم که داشت یکی از اتاق ها در می اومد ،انگار

قرار بود جایی بره ،چون اماده شده بود

برو زود اماده شو،از دکتر وقت گرفتم

بدون هیچ حرفی به اتاق رفتم و زود اماده شدم،هم می ترسیدم همم اصلا از دلم نمی اومد بچه ای که از

خون و جون من و مسیح باشه رو بکشم،ولی چاره ای نداشتم..همش فقط بخاطر این بچه اس،فقط بخاطر این

از خونه با هم اومدیم بیرون،سوار

ماشین شدیم و به طرف ادرس مورد نظر

حرکت کردیم

تو راه هیچ کدوممون لام تا کام حرف نزذیم ،انکار هردومون در باره سقط این بچه دو دل بودیم،ولی هیچ کدوممون

چاره ای نداشتیم

مقابل کیلینیکی نگه داشت و با هم

پیاده شدین،وارد یه سالن بزرگ شدیم که

خیلی شیک چیده شده بود،دور تا دور سالن پر از

مبل های چرم قهوه ای بود وسط انها

یه فرش کوچیک

پهن شده بود،نزدیک به مبل ها

یه میز بزرگ گذاشته شده بود که

میز

منشی بود ،که منشی هم مشغول

تایپ کردن چیزی بود

تو بشین اینجا منم بیام

نشستم روی یکی از مبل ها،احساس خفگی می کردم دیوار ها داشتن به طرفم انگار

می اومدن،دست و پام چنان میلرزید که گفتم حتما الان کنده میشه از جاشون

مسیح به طرفم اومد و با اخم غلیظی که

رو پیشونیش بود گفت

نوبت ماست

از جام بلند شدم،یه خانم اونجا بود که من رو

توی یه اتاق برد ولباس های مخصوصی بهم داد

سلام عزیزم بیا بشین اینجا

سلام خانم دکتر

خدارو شکر از اون دکترا نبود که دلیل بورسه و ادم رو اذیت کنه

جایی که گفته بود نشستم

همه چیز تموم شد،بعد مرگش فهمیدم چه

جواهری رو از دست دادم ،اشکام بند نمی اومد،کاش سقطش نمی کردم کاش

من یه جایی می خوام پیاده بشم،بچه هم که سقط کردیم دیگه دلیلی نمی بینم که کنارت بمونم

باش

یه جایی نگه داشت

خداحافظ آقای نیکزاد

مسیح چشماش رو روهم فشار دادو بعد مکثی گفت

آوا،مواظب خودت باش،خدا نگهدارت

قبل از اینکه پیاده بشم نفس عمیقی کشیدم که تموم

عطر تن مسیح رو به ریه هام فرستادم،برا اخرین باربه

صورت پر جذبه اش نگاه کردم،خداحافظ عشقم ،خداحافظ همه کسم،خداحافظ

همه زندگیم،کاش هیچوقت دنیام نمیشدی

کاش

ازماشین پیاده شدم وبه مسیر نامعلومی حرکت کردم

بعد جند ساعت قدم زدن ،به طرف خونه دریا رفتم،امیر اجازه

نمی داد کیوان یه خونه کوچیک و خرابه

اجاره کنه.ماهم

اونجا زندگی می کردیم،در

نرده رو باز کردم و رفتم داخل

زنگ دررو زدم که.خدمتکارشون دررو باز کرد

سلام خانم

سلام

از

در که وارد میشیم یه

چند تا پله بالا میریم ، و به

یه راه رو میرسیم

سمت چپ به سمت سالن میره

و سمت راست راه رو هم

که کف اون فرش سفید و سیاهی پهن شده بود،اشپز خونه بود،

وسط راه رو هم پله های مار پیچی وجود داشت که به طبقه های بالا می رفت

از دید زدن دست کشیدم و وارد سالن شدم،حال خوشی نداشتم،بدنم خیلی

درد داشت

همه من رو که دیدن تعجب کرن کیوان

از جاش بلند شدو اومد

به طرفم

آوا خواهرم اومدی

سلام داداش

سلام عزیزم بیا بشین

دریا کو ،امیر؟

اونا رفتن کار،منم اومدم مامان رو ببینم و برم

کجا؟

داریم با امیر یه شرکت می زنیم،فقط دعا کن همه چیز حل بشه

اشاا ....یه زندگی خوب درست می کنم برا هممون

اشا ...حل میشم

اشا...

امممم ،می خواستم درباره

بچه حرف بزنم

سقطش کردم،دیگه نمی خوام

درباره

بچه چیزی بشنموم

خواهش می کنم

باشه

از پیشونیم عمیق بوسیدو گفت

خودت رو ناراحت نکن خواهرم

خدا بزرگه این روزا هم می گذره مطمئن باش

لبخندی به روش زدم

من میرم کار دارم خدا حافظ

خدا حافظ

بعد اینکه کیوان رفت منم رفتم

اتاقم و لباسام رو

عوض کردم و به فردا که قرار

بود بابا اعدام بشه فکر کردم که

خوابم برد

صبح با صدای تلفن از خواب

پریدم با چشم های بسته جواب دادم

بله

الو سلام آوا خوابی توهنوز؟

ای بابا اره آیدا چیه صبحی زنگ زدی؟

صبح؟ ساعت 9 هست

خوب؟ زوده که

بلند شو ساعت 10 باید زندان باشیم

اههههه این داد گاه ها و زندان رفتنا هم تموم بشه راحت میشیم

امروز اخریشه؟

برا بابا اره،ولی برا من نه یه

هفته بعد وقته دادگاه دارم ،برا طلاق شایدم غیره حضوری باشه

اوا عزیزم اصلا ناراحت نباش تو یه تحصیل کرده ای ،می تونی به راحتی از این به بعد زندگی کنی

اوف آیدا دلت خوشه هاااا،بیرون در میام همه من رو با دست نشون میدن،کی میاد اخه به من

کار بده،حتما الان میگن دختر یک

خلافکاره حتما خودشم خلاف

می کنه

عزیزم به زندگی امیدوار باش،نمی خوام آوای شادو سر حالم رو

اینطوری ببینم

دیگه دلم نمی خواد حتی بخندم،زندگی کنم

بس کن آوا فکر نکن نمی دونم چه کار احمقانه ای کردی دیروز

هه کاش می مردم

بس کن دیگه ای بابا ، کیوان گفت

بهم بچه رو سقط کردین

اره

ای خداااا ای خداااا

این مسیح چقدر بی رحم بوده،نمی دونم اصلا نمی دونم

ما که یه وکیلیم چطور نتونستیم بفهمیم این بازی رو

چون بازیگراش خیلی ماهر بودن

اره خیلی

ایدا،تو فقط کیوان رو تنها نزار اون بی تقصیره ما هممون بی تقصیریم

من تا عمر دارم پشت کیوان مثل کوه وایمیستم ،من اون .رو فقط بخاطر خودش عاشقش شدم نه بخاطر مالش ، نه بخاطر مشهور بودنش، نه بخاطر خانواده اش

من فقط کیوان رو دوست دارم

می دونم ،مرسی که کنار داداشم هستی،خوب من میرم یواش

یواش اماده بشم،زندان هم دیگرو میبینیم

باش عزیزم خداحافظ

از جام بلند شدم و بعد

از شستن

دست و صورتم شروع کردم به اماده

شدن،غمی بزرگ تو دلم بود امروز برا اخرین بار می خواستم

بابا رو ببینم یه مانتوی بلند سیاه باجوراب

شلواری سیاه به تنم کردم،مقابل اینه به صورت رنگ پریده ام نگاه کردم،در عرض یه روز،در عرض

چند ساعت زندگیم داغون شد کی فکرش رو می کر؟حانواده بزرگ رضوان داغون بشه،همه چیز رو از دست دادم تو این

چند روز،مامانم دیگه مامان

قدیم نیس،بچه ام نیس ،شوهرم رفت و پشتم

روخالی گذاشت،بابامم امروزقراره به دست شوهرم به بالای دار بره.

اصلا نفهمیدم چطور اشکام، که

همدمم شده

بود این چند روز ،جاری شدن و کل صورتم روخیس

کردن،یه کرم به صورتم زدم و شال سیاهم رو سرم کردم،هه خوب شد،شدم شبیه صاحب عزا

هایه،مثل اونا لباس سیاه تنی ضعیف

چشم های باد کرده و قرمز و یه صورت رنگ پریده،مثله مرده ها

لبخند تلخ به خودم تو اینه زدم و از اتاق اومدم بیرون همه اماده بودن ونشسته بودن توپذیرایی و به

تی وی نگاه می کردن،الکی مثلا که ما ناراحت نیستیم و زندگیمون رو می کنیم

سلام

امیر:سلام ابجی

دریا:سلام عزیزم،میز اماده اس برو چیزی بخور بریم

نه نمی خورم بریم

اااااا یعنی چی ،بیا ببینم

دریا از دستم چسبیدو من رو

حولم داد اشپز خونه

سر میز نشستم و دریا لقمه برا می گرفت

دریا بیخیال شو میل ندارم

تو غلط می کنی ،همش رو نی خوری،شدی پوست و استخون اونقدر نخوردی،چای می خوردی

اووووف باشه

یکی یکی لقمه هارو زورکی کردم تو

شکمم،دریا لیوان چای رو گذاشت

رو میز

دریا

جانم

مامان نمیاد؟حالش چطوره؟

اووف نه مامان رو نمی بریم،حالشم که مثل قبل

نمی تونم برم نگاه کنم تو چشماش

چرا اخه ابجی جونم

دریا اینا همش تقصیره منه،اگه

به مسیح باید باور نمی کردم،بلید عاشقش نمی شدم

این حرف رو نزن ،اینا همه اش تقصیره اون

مردیه که یع روز عاشقش بودیم و بهش بابا می گفتیم،اگه تو

با مسیح از دواج نمی کردی باز هیچ تغییری تو زندگی ما صورت نمی گرفت

چون حق یه روز میاد و جای بدی رو می گیره

دریا اینطوری نگو بابا بهمون خیلی زحمت کشیده

من الانم الانه دلم

برا دخترم گفتناش و اغوشش لک می زنه

اههههه بس کن آوا تو خیلی ساده ای

اون چه زحمتی

کشیده؟همه چیزی که تا الان داشتیم حرام بود می فهمی؟بابایی

که میگی دستاش از خون جوون های مختلف اغشته اس،وقتی

زحمت میشد که

با خون و جون کار می کرد و پول

حلال بدست

می اورد نه با. کشتن ادما،من دیگه مثل قدیم ها دوسش ندارم ازش متنفرم،زندگیمون رو داغون کرد

مامان روگوشه تخت انداخت،باعث شد تو بدبخت بشی و بچه ات رو

از دست بدی؛ببین کیوان روهر چندخاله اینا به روش نیارن و هیلی مهربون باشن نسبت به کیوان ولی

باز خجالت می کشه کنار مادر زن و پدر زنش،من خودم کنار خانواده

شوهرم خجالت می کشمدیگه ما همون رضوان های معروف نیستیم

اره،ولی خاطراتمون اصلا فراموش نمیشه

نه نمیشه ،هرروز

عذابمون میده

ولی باید قوی باشیم بخاطر مامان

بخاطر کیوان،راستی

یادم رفت بگم

ریحانه زنگ زده بود گفت اونم میاد که کنارت باشه

باشه

با صدای کیوان هردو به طرف

در برگشتیم

ای بابا تموم نشدین ،بیاین اخه

اومدیم داداش جیگرم

بهم لبخندی زدو دستاش رو به روم باز کرد و منم زود به اغوشش پناه بردم

خواهرم اصلا ناراحت نمیشی ،ببینم یه قطره اشک

از چشمات پایین میاد دنیارو اتیش

میزنم،ناراحت نشو هرکی خربزه بخوره بایدپای لرزشم ببینه،من اصلا برا این موضوع ناراحت نیستم

چون حقشه ،بس ولش کن

باشه،چشم داداشی

افرین

باهم ازخونه اومدیم بیرون وطرف

زندان رفتیم

مقابل در بزرگ زندان نگه داشت،استرس امونم

رو بریده بود،من از مرده می ترسیدم وامروز هم قرار

بود پدرم رو مقابل

چشم هام بکشن

چقدر ما بدبختیم خدا

با صدای کیوان از فکر دراومدم

پیاده شو

پیاده که شدیم

آیدا وریحانه به طرفمون اومدن،ریحانه کمی غمگین به نظر می رسید،من

این غم رو می تونستم

ازچشم های خواهرم بخونم،اومد به

طرفم و من رو تو اغوش کشید

سلام آوا

سلام ریحانم،چیشده خوبی؟

نه

چرا

بعدا میگم بیا بریم

رفتیم تو زندان صداهای جیغ و داد ادم رو می ترسوند ،جاهای مورد نظر نشستیم

هممون اونقدر استرس و ترس داشتیم که لام تا کام هم حرف نمی زدیم

مارو به حیاط

زندان بردن

جمعیتی نسبتازیاد داشت

به بدبختیمون

نگاه می کردن ،همشون انگار از اهل

زندان بودن،نفس عمیقی

کشیدم

بغض بزرگی تو گلوم بود،داشتم

خفه می شدم

دستی دورم حلقه شد،به چشم های قرمز

کیوان نگاه

کردم،برادرم

پیر شده بود،برادر

مغرور من داشت اشک

می ریخت

چقدر ما بدبخت

شده بودیم که همه پلیسا با پوزخند بهمون نگاه می کردن،با

صدای

جر جر در زندان به عقب

نگاهی

انداختم،با دیدن بابا تو اون حال که به پاهاش و

دستاش دستبند

انداخته بودن و یه دستمال سیاه

به چشم هاش بسته بودن

انگار دنیا رو سرم خراب شد، اون امین

رضوان سرحال و خوش پوش رفته بود

و به جاش یه مرد که

کمرش از فقر و عذاب

خم شده بود اومده بود

و تو این زمستون لباسی مناسب نداده بودن بپوشه یه لباس گشاد که پاره و کثیف بود،خداااا حداقل تو این دقایق اخرش یه لباس گرم بهش می پوشوندن

اشکام با شدت روی صورت یخ زده ام

فرود اومدن،پاهام

دیگه توان نگه داشتن

بدنم رو نداشت،چند تا مقابلمون

سرباز

ایستاده بود ،بابا رو از

چارپایه ای بالا بردن،دستای

کیوان دورم بیشتر تنگ شد

از دور صدای زنی رو شنیدم

که ناله وار گفت

آوا ببخشش ،ببخش پسرم رو

به عقب برگشتم

مامان ژیلا بود،هه یاهم خانم نیکزاد بگم بهتره ،اون بهترین

مادر بود که تو دنیا دیده بودم ،ولی مسیح تنها باعث عذاب

من و خانواده بدبخت تر از خودم نشد،بلکه مادررو پدر خودش رو هم

عذاب داد،آقای

نیکزاد انگار چندین

سال پیر شده بود،اخم های توهم رفته اش نارضایتیش رو

نشون

می داد،با اخم صورتم رو

برگردوندم و با

دیدن مسیح که داشت

به طرف بابا می رفت خون تو رگ هام

یخ زد ،قلبم از تپش افتاد،مرد من،مرد رویاهام ،عشقم داشت بابام رو می کشت

اون حق نداشت،حق نداشت باهامون بازی کنه ،زندگیمون رو داغون کنه چرا اخه چرا

اونقدر حالم خراب بود که

دست های کیوان رو از اطرافم باز کردم و چند تا سرباز رو

پس زدم و به طرف بابا و مسیح دویدم

مقابل پای مسیح

با ضرب افتادم زمین،از این بدشانسیم گریه ام شدت گرفت ولی بازم غرورم رو شکستم و با گریه از

پای مسیح

چسبیدم و گفتم

تورو خدا نکن،تورو به مولا نکن،نزار بمیره ،نکن این کاررو باما

،تو که یه روز می گفتی عاشقمی بس چیشد؟چیشد

مسیح من هنوزم مثل دیوونه ها دوست دارم ،بخاطر

من نکن این کاررو ،غلامیت رو می کنم ولی نزار بابا بمیره

اون برا ما زحمت کشیده

با با دادی که کشیدم چهار ستون زندان لرزید

گلوم به سوزش افتاده بود

د لاااامصب نکش بابام رو نکششششششش

بابا:آ....و...ا....دخت....رم....گ...ری....ه.ن...ک....ن....دختر...ب..ا....ب...ا....نبا

بعد چند سرفه ادامه داد

نباید گریه کنه ،نریز اون اشکات رو مقابل این مرد که

عذابت داد

سرم رو بالا بردم و

به بابای روی چهار پایه نگاه

کردم و با تمام توانم باز داد زدم

بابا تورو خدا نرو تو که

می گفتی هیچ وقت تنهات نمی زارم بس چیشد هان ؟کجا می خوای بری ،بابا بهشون بگو نبرنت ،بگووو

باز به مسیح که با اخم و غرور نگاه

می کرد ،نگاه کردم

هر کاری بگی انجام میدم ،نوکر خونه ات میشم،غلامیت رو می کنم ،فقط بگو ببخشنش هر چند پول بخوان بهش میدم،تن فروشی

می کنم و پولی که می خوان رو میدم از ناموس می گذرم

ولی بابام رو پس بدین بزارین باز

کنارم باشه

بابا:آ...وا....ب...س...کن

به صدای کیوان ، آیدا وریحانه که صدام می زدن

توجهی نکردم

با سیلی که به صورتم خورد

برق از سرم پرید

مسیح خم شد و از بازوم چسبید

و به طرف در رفت ،همینطور که حرکت می کرد بلند داد زد

چهار پایه رو بکشین

منم با تمام قدرت

داد زدم

نههههه نکشی

خفه شو هرزه،تو گوه می خوری بخاطر بابای بیشرفت

تن می فروشی ،تو فقط م.....

دیگه حرفش رو ادامه نداد ،داشتیم از حیاط بیرون می رفتیم که با داد

دریا و کیوان به

عقب برگشتم

وقتی بابا رو دیدم که

تو بدنش لرزش شدیدی به

وجود اومد و دیگه تکون نخورد

فهمیدم که دیگه اخر خطه و

زندگی هیچ معنایی

نداره

مسیح همچنان من رو به جای نامعلومی می کشید

ولی من اونقدر حالم بد بود که

هیچ اعتراضی نمی کردم

من رو برد تو اتاق کوچکی

که توش رو با یه تخت و

کپسول وچند تا

وسایل برا تزریق پر

کرده بودن

مسیح مقابلم نشست

و ارنجش رو رو پاهاش

گذاشت وسرش رو

هم میون

دستاش گرفت

چیزی می خوای بیارم ؟

بابام رو

مثل دیوونه ها ازجاش بلند شدو به طرفم خیز برداشت

بس کن دیگه،اون خلاف کرده میفهمی

چندتا جوون هم سن و سالمون رو کشته،فقط

بخاطر پول پول پول پول،بابات پیگه نیس

به درک واصل

شد

حقش بود باید می مرد

با کشیده ای که توصورتش

کشیدن دیگه

حرف نزد

خفه شو خفه شو.....

تو حق نداری درباره بابام این حرف رو بزنی اون همیشه عاشق من بود همیشه بهم محبت می کرد ،من

نمی دونستم این کاررو انجام

میده،بابا حتما یه دلیل قانع

کننده ای داشته ،بابام مُرد میفهمی

مرد تو کشتیش،آقا پلیس مخفی ما

پنبه تو از گوشات دربیار رو بشنو

عشقت رو تو دلم میسوزونم

و انتقام همه این کارات رو می

گیرم

مطمئن باش انجام میدم،میدونی

روزی رو میبینم که التماسم می کنی

مسیح با نفرت ازم دور شد و

کنار لبش پوزخندی نشوند

هاهاها

ارزو برجوانان عیب نیس خانم رضوان

ازجام باغرور بلند شدم،امروز

همین دقیقه وقتشه که دیگه

همون آوای قبلی نباشم،دیگه اون

آوای ساده ،دلرحم،نیست

دیگه قلبی تو سینه من وجود نداره

الان فقط یه انتقام بزرگ تو

سینمه،مسیح هرچقدرم دوست

داشته باشم ولی کاری می کنم که

جلو چشم هام اشک بریزی

به صورت پر

جذبه اش برا اخرین بار

نگاه

کردم و از اتاق اومدم

بیرون

همینکه از اتاق اومدم

بیرون

کیوان و آیدا رو مقابل در دیدم

کیوان:کجایی تو بس؟

اینجام،داداش؟

جانم

میشه هر چه

زود تر بریم خونه

باشه ،یه چندتا کار هست اونارو انجام بدم میام

چه کاری مونده؟

تحویل جنازه و بعضی مدارکات هست که

باید امضا کنم

اهی کشیدم و با آیدا از اون فضای

خفه دراومدیم بیرون

کنار ماشین ،ریحانه و امیر و

دریا ایستاده بود،دریا همچنان داشت

گریه می کرد

با اعصبانیت به طرفش رفتم

وگفتم

بس کن دیگه دریا،اره به بابا ظلم کردن ،ولی نه ، اصلا حقش بود پرواقع به من ظلم کردن

همشون با تعجب بهم نگاه می کردن

هان چیه دروغ میگم،حقش بود با جون جوونا بازی کردنی خوش بود

و به این جاهاش فکر نمی کرد،بس بیخیال میشین،مرد رفت سرنوشت ماهم

اینه

سوار ماشین شدم و بقیه هم بدون حرف سوارماشین شدن

روز ها و هفته ها کسل کنند

می گذشتن و ما هیچ جایی با هیچ کاری

نمی تونستیم به جایی برسیم

تقریبا از اون روز کذایی دو روز می گذره و امروزقراره ،هه الکی

مثلا

پدر گرامی، رو دفن کنیم،سرو صداهایی خانواده پدرم رو اعصاب بود

همه،عمه ها عموهای وبچه هاشون

بهمون با تحقیر نگاه

می کردن،هرکی ندونه فکر

می کنه کار خلاف ما کردیم

ازجام بلندشدم،بعداون روزکه

داشتم

وسایلهای بابارو آتیش می زدم یع نامه پیدا کردم که

همه کاراش رو اونجا

نوشته بود که چه

گوه هایی خورده،ولی

دیگه فایده ای نداره که

اون مرد،

و رفت و ماهارو بدبخت کرد

الان پی به حرف

مسیح می برم که می گفت اون خلافکاره وچندتا

ادم رو کشته و نباید براش دلسوزوند،ولی هر چی بین ادم بع وجود بیاد باز عشق تو دلش می مونه و خاطرات عذابش میده،عشق من نسبت به بابا شاید کم شده باشه ولی

باز یه حسی تو دلم هست و الانم الانه بعضی وقتا که

گیج میشم دلم

می خواد باز باشه و

من رو تو اغوشش بگیره ،اووف

ولش هر انسانی

یه سرنوشتی داره حتما تو این درد ها ،تو این روز ها و

اتفاقات یه حکمتی هست

بعد اینکه از سرتا پا مشکی پوشیدم

از اتاق اومدم بیرون به طرف سالن با بیحالی حرکت کردم

عمه کوچیکم که حال روزه خوبی نداشت وقتی

من رو دید

با لبخند بی جونی دعوتم کرد به

کنار

خودش

کنارش که نشستم

منو تو اغوشش کشید

پوست واستخون شدی عمه،

زن داداش به تو احتیاج داره

تو هم اینطوری خودت

رو داغون کنی ،اون بدتر میشه

خودت رو جمع و جور کن،هممون با این خبر

داغون شدیم ولی همیشه که نمی. تونیم اینطوری زندگی

کنیم،بس باید به اطرافیانمون هم

فکر کنیم به مرور زمان همه

چی حل میشه،من به کیوان

گفتم که می خوام براتون

یه خونه بگیرم ولی

اون لجباز تر از این حرفاس،قبول نکرد گفت خودم برا مامان وخواهرم بهترین

زندگی رو فراهم می کنم

مرسی عمه ،ما خودمون

همه،چیز رو حل می کنیم،منم بعد چند روز دنبال کار

می گردم،البته

اگه بهم کار بدن،که خیلی سخته

به یه دختری که باباش خلاف کرده

و همه هم میشناختنش کار بدن

اگه می خوای می تونم ببرمت المان کنار خودم باشی

نه عمه نمی خوام سربارت باشم،اینجا می خوام کنار مامان

وداداش باشم

این چه حرفیه نو پاره ای از جونمی

مرسی عمه

هر جور که راحتی

بعد اینکه همه اماده شدن به طرف

وادی رحمت)قبرستون درتبریز(

حرکت کردیم.مقابل

سرد خونه نگه داشتیم،پسر عموم

محمد که تازه از انگیلیس اومده بود

با

کیوان داخل سرد خونه رفتن،هوا

به شدت سرد بود دستام

رو دور خودم حلقه کردم و نگاهی

به بهار

و شوهرش شروین انداختم که

شروین

بهار رو با عشق تو اغوش

کشیده بود تا گرم بشه ،ولی

من

خودم رو داشتم از بی پناهی

تو

اغوش می کشیدم که گرم

بشم،شاید اگه

الان مسیح کنارم بود من رو مثل

شروین تو

اغوش می کشید

چشمام از اشک پر شده بود،خدا

به من چی شده؟

دیگه دارم یواش یواش عقده ای میشدم،دیوونه میشدم

زن عمو به طرفم

اومدو با کنایه

بهم

گفت

اه مجبوریم انگار

تو این سرما بیایم

اینجا،اخه دولت تو که می کشی خودتم یه جوری جسدش رو

گم

گور کن

حرفش روی تموم سلول های بدنم

تاثیر گذاشت

جشمام رو بستم که

لایه ای اشک صورتم روخیس کرد

به طرف زن عمو برگشتم و با اعصبانیت گفتم

نمی اومدی مگه ما مجبورت کردیم که بیای اینجا و سر مارو ببری،نه. می خوام بدونم من

از تهران زورکی اوردمت اینجا که

بیا تشییع جنازه

بابا،نه بس

می تونی برگردی خونه ،

من و خانواده ام

به تو این نیش هات

احتیاجی نداریم،اگه

اومدی اینجا باز رو اعصابم رژه بری. می خوام این رو بگم که گورت رو گم کنی

خوبه

شیانا)پسر عموم(با خشم به طرفم

اومد

حرف دهنت رو

بفهم ما هی می خوایم مراعات حالت رو بکنیم

ولی تو

داری پاتو از

گیلیمت بلند تر می کنی،بفهم

داری با کی حرف می زنی

هیچ کس حق نداره با

مامان من

اینطوری حرف بزنه،ما لطف کردیم اومدیم

برا تشعیع جنازه پدر خلافکارت ،پدرقاچاقچیت الانم

جوابمون این بی ادبی توعه؟

مامان من نو چرا داری بهش دلداری میدی اخه

با حرفش بیشتر بغض کردم ،خدا اینت چرا واقعیت رو نمیبینن

شروین به طرف شیانا

اومد و از بازوش چسبید و

ازمون دور کرد

،زن عمو چشماش رو بهم چپ کردو رفت،جمعیت زیادی که منتظر مرده هاشون بود

بهمون عجیب غریب نگاه می کردن،و بعضیاشونم درگوشی باهم

حرف می زدن،عجب انسان ها بی رحمی هستن،وقتی

که میلیادر بودیم

همه حاظر بودن خاک پامون بشن

ولی الان که تنها دو هزار تومن دارو ندارمونه ،همه بهمون پشت کردن و

تف هم

رومون نمی ندازن

دوباره دستام رو تو هم جمع کردم

تاشاید کمی گرم بشم،ولی. هیچ

فایده ای نداشت

با دستی که دورم حلقه شد

با تعجب کردم ،نفس

های گرم فردی

که بغلم کرده بود

از پشت به گوشم

می خورد و گرمم می شد

ددستش رو دور کمرم بیشتر تنگ کرد،چشمام رو بستم و

به طرفش برگشتم،کسی حق نداشت جز مسیح بهم دست بزنه،

از اعصبانیت. لپام

سرخ شده بود

داغ کرده بود ،وقتی برگشتم عقب و فرد رو دیدم دهنم

قفل شد و از

تعجب کم مونده بود

چشمام از جاش بپره بیرون

با بهت به مرد پر جذبه ای که با پوزخند غلیظی که

رو لبش بودو

بهم نگاه می کرد

نگاه کردم،بعد اینکه

به خودم اومدم

زود از بغلش اومدم بیرون

اخمام رو تو هم کشیدم،با

اعصبانیت بهش نگاه کردم،از روزی که بابا

اعدام شد با خودم

تصمیم گرفتم که

مغرور تر از قبل

بشم و نزارم

مثل

قدیما

همه غرورم رو بشکنه

نیما دستاش رو تو جیب

شلوارش برد و با همون قیافه اش

بهم نگاهم کرد

بفرما

تسلیت میگم

شما که تسلیت میگی

می تونی بیای

مثل ادم تسلیت بگی ،نه

اینکه از پشت بغلم کنی

به اطراف نگاه کردم خدارو شکر

همه سرشون شلوغ بود و

متوجه ما نمیشدن

فقط خواستم دلتو خوش کنم

دلم رو خوش کنی ،براچی؟

دروغ نگوبه من ،من که دیدم

داشتی به اون دوتا زن

وشوهر که همدیگه رو بغل

کرده بودن تا گرم شن چطور نگاه

می کردی،از چشمای خانمِ گذشته ام

که با حسرت به اونا

نگاه می کرد فهمیدم که

دلش یه اغوش گرم می خواد،منم

که عاشق بغل کردن دخترام

بعد حرفش خنده ای کوتاه کرد

خیر اصلانم

تو هم با مسیح همنشین شدی و

دروغ میگی ،قدیما اصلا دروغ

حرف نمی زدی خانمی

من دروغ نمیگم،اگه تسلیتتو گفتی

می تونی بری

عزیییزم حرص نخور ،مریض میشی نمی خوام مریضیتو

به خاطر چیزای

الکی

ببینم،می خوام

خودم مریضت کنم که روزی صد بار ارزوی مرگ

بکنی ،مثل من که

با ترک کردنت به خاک سیاه

نشوندیم وکاری کردی

که روزی صد

بار ارزوی

مرگ بکنم،اره اونروز

با یه دختر خوابیدم اولین

دختر نبود

که وقتی باتو

بودم باهاش

کیف می کردم،من زمانیکه

باهات بودم،دخترای دیگرو

هم خوابم

می کردم،ولی توعه

احمق نمی فهمیدی،اون

روز هم خد ا به روت خندید و

منو با اون دختر دیدی،حالا ولش اینارو یه روز می رسه

طم تو هم می چشیم. خانم

وکیل

بعد حرفش به چشمک زد،از

حرص

محکم دستم رو مشت کرده بودم،اونقدر محکم که هر لحظه فکر می کردم

قراره

ناخن هام برن تو گوشتم

با اعصبانیت گفتم

خیلی پستی نیما،شما مردها

پست تر از اونی هستین که

فکر می کردم ،ازت بدم میاد

لاشی

نیما خونسرد عینک دودیش رو

چشمش کرد و با پوزخند گفت

حرص نخور شیرت خشک

میشه،در ضمن اگه

احتیاج به پول داشتی می تونی بهم زنگ

بزنی،تا بگم

بیای کدوم هتل،یا هتل یا خونه

خودت که فهمیدی جیگرم

یه لبخند دندون نما زد دو رفت

دهنم با حرفش قفل کرد،ادم چقدر می تونه پست باشه،ازم که دور شد

شروع کردم

به گریه کردن ،خدا من

چقدر بدبختم چرا هر کس میاد

باهام اینطوری رفتار می کنه؟چرا اخه

ریحانه که حال خرابم رو دید

اومد به طرفم و منو تو اغوش کشید

تو بغلش کمی اروم شدم ،باید

قوی باشم

از اون روزی که بابارو اعدام کردن فقط یه بار دیدمش که

فرصت نشد بپرسم چرا غمگینه ،چرا همون ریحانه شادنیست

گریه نکن ابجی همه چی درست

میشه

گریه نمی کنم،نگرانم نباش تو

به من بگو که تازگیا چت شده ،اصلا

نیستی خیلی کم میای

احسانم که دیگه نیس

هیچی ابجی نمی خوام تو هم ناراحت کنم ،تو به حد کافی درد داری

عههههه یعنی چی تو خواهر منی

تو این روزای سخت کنارهم نباشیم که رفیق واقعی نیستیم ،خواهر نیستیم که عزیزم

اوف چی بگم بهت،همه چی

داغون شد خوشبختیم به هم خورد

قراره چند روز بعد طلاق بگیریم

با تعجب بهش نگاه کردم،نهههه امکان نداره ریحانه و احسان از هم

طلاق بگیرن،اونا خیلی عاشق هم

بودن

یعنی چی؟

هیچی بعدا فهمیدیم که به تفاهم نمی رسیم اصلا هم دیگه رو دوست

نداریم و قرار شد طلاق بگیریم

چرا اینقدر زود تصمیم گرفتین

زود نیس ما سعیمون رو کردیم

ولی نشد،طلاق شما غیر حضوری بود؟

اره چندتا برگه رو امضا کردم

وبه مسیح غریبه شدم،البته

قبلنم .آشنا نبودم

ریحانه منو سفت تر بغل کردو

گفت

خودتو ناراحت نکن باهم از این روز های سخت می گذریم ،مطمئن

باش

لبخندی بهش زدم

با صدای لا ا .....الله

کیوان اینا به طرفشون

برگشتیم ،بابارو

گذاشته بودن روی یه برانکارد

و روش یه پارچه سیاه رنگ که بیشتر به

چادر شبیه بود، کشیده بودن

مردا از جلو رفتن و ما

زنا هم پشت اونا حرکت کردیم

دوتا عمه ای که داشتم

با هق هق گریه می کردن

دریا هم حال خوبی نداشت،تنها من و کیوان با اخم داشتیم به دیگران نگاه

می کردیم؛ انگار با هم تصمیم گرفتیم که

دیگه غرورمون رو کنار کسی

نشکنیم

بابارو

کیوان و شیانا گذاشتن تو قبر،عمو و عمه هام و دریا

با هق هق داشتن گریه

می کردن

.منم دستام رو بغل کرده بودم

و به قبری که

بابا توش خوابیده بود نگاه می کردم،اصلا

فکرش رو نمی کردم

یه

روز چند نفر فقط تو

تشعیع

جنازه

امین رضوان باشه،بارون داشت

نم نم می بارید و

با اشک های یواشکیم که میریختن رو صورتم،

قاطی می شد

با صدای عمو که

گفت فاتحه. بخونیم

شروع کردم به فاتحه خوندن

بسم ا

بعد از فاتحه خوندن نشستم سر قبر بابا و به کسایی که

بالا سرم بودن

با چشم های اشکی نگاه کردم

و گفتم

بابام مرد،امین رضوان اون مرد پر جذبه و قوی مرد،رفت خیلیا

خوشحال خیلیا ناراحت شدن،تنها شدیم ولی اشکال نداره

همینکه همدیگرو داریم کافیه ،فقط یه خواهش دارم ازتون دیگه بهمون با ترحم نگاه نکنید،ما همون رضوانای قدیم

هستیم،این دوران هم می گذره و یه روزی میریسه که مثل قدیما

به پامون می افتین

کمی مکث کردم وادامه دادم

می خوام برا بابا اهنگ بخونم

دستی به خاکش که باران خیسش کرده بود کشید وشروع کردم به خوندن

من بد بودم جلو همه پز دادی

سلام بابای خوب مردادی

تویاد دادی خوبیارو یادم

بیارم حرفایه توی دلم رو روکاغذ بیارم

حرفات همه سازنده شدن ،دیدی بالاخره

خواننده شدم تو افتخار منی دردت بخونم. منو

ببخش اگه زیر زمین خونم

منو ببخش که لقب مهندس ندارم

اگه مثله بقیه رفیقام مجوز ندارم

اگه

ندیدم که به پای من شکسته شدی اگه

نبودم اون روزایی رو که خسته شدی

اگه مجبوری گندامو پاک

کنی اگه نشد به روزی به من

افتخار کنی من شونه هام بوی دستاتو میده

اگه نفهمیدم که چرا موهات سفیده اگه یه روز خوبیا از تو

چشمم رفت اگه بد بودم اون روزاییکه

عشقم رفت اگه تو سخت بودیو

من از ادم نشدم اگه

صدبار بخشیدی و من ادم نشدم

اگه اون دختر ناخلف سرتق خونتم اگه می گذری ازم چون یکی یدونتم

تو جز بابا همیشه

یاورم بودی تو تکیه گاه محکم مادرم

بودی بیا دردو دل کنیم باهم گرمای پشتم

این اجتماع و این ادما فردامو کشتن منو ببخش

اگه بغض دیسلاقم

اگه مثل تو دیگه پیشم نیست لاوم اگه دلخوشیه مردم به دردای منه

اگه نگرانیات واسه فردای منه اگه نرسیدم به چیزی که

لایقش بودم اگه نفهمیدم بده جون عاشقش بودم

گفتی حرفاتو بزن بگو هرچی شد امروز تولد توعه چرا چشمام ابری شد بابا صد دفعه تو آینه این بغض رو دیدم بابا دیگه از این مردم بریدم بابا این حرفارو بجا همه میگم بابا وقتی که می خندی یه ادم دیگه ام چه تاثیری می زاره خنده هات رو من راستی حال

ترکشتات خوبن

بعد اینکه اهنگ رو خوندم

سرم رو رو خاک گذاشتم،بدون اینکه. خودم بخوام اشکام داشتن از چشمام سرازیر می شدن .صدای اطرافیان می اومد که داشتن خداحافظی می کردن،همه

بودن ولی دایی و خاله ها نبودن،اونا از اول هم بابابا میانه خوبی نداشتن

و خارج کشور زندگی می کنن که

خیلی کم. میبینیمشون،بعد چند دقیقه

هممون با هم به طرف خونه

حرکت کردیم،همینکه به خونه

رسیدم خودم رو انداختم رو تختم و

خوابم برد

یه هفته بعد

با اعصبانیت وارد خونه شدم ،چقدراین مردم بی رحمن

از صبح دنبال کاربودم ولی هیچ بنی بشری به رومم نگاه نمی کرد،تو با ما چیکارکردی بابا. همه زندگیمون رو داغون کردی ،کاش هیچوقت بچه ات نمی شدم

هیچوقت باید یه کاری کنم تو ایران هیچکس بهم کا نمیده بس باید برم ترکیه یا باکو و ...کشور های همسایه چون توان رفتن به این

کشور هارو دارم

به مامانی که کنار

پنجره زنگ زده نشسته بود نگاه کردم،از اون روز به بعد زورکی امیر و

دریا رو راضی کردیم که برا خودمون. یه خونه بخریم ،تو یه منطقه دور افتاده تبریز یه خونهٔ کوچیک که بیشتر به انباری شبیه بود اجاره کردیم ،منو کیوان خیلی داشتیم. تلاشمون

رو می کردیم ،ولی فقط فعلا همین

خونه از دستمون بر می اومد،یه خونه12 متری که فقط پذیرایی و یه اشپز خونه درب و داغونه ،دستشویی

هم تو حیاطه که دورتا دور حیاط از

این خونه ها ساخته شده و تو هر کدومشون

ادمای بدبخت تر از ما زندگی می کنن،یکی معتاد یکی دزد و

کیوان اصلا راضی نمیشد که اینجارو اجاره کنیم می گفت من نمی خوام مادر و خواهرم همچین خونه ای کنار این همه ارازل و اوباش زندگی کنه،ولی من

تونستم با یه عالمه حرف راضیش کنم که اینجارو اجاره کنیم ،اونقدر محیطش خطرناک بود که اولین روز از ترسم نتونستم برم دستشویی

مقابل مامان زانو زدم و به چشم

های پر از اشکش نگاه کردم

سلام مامانم،خوبی عشقم

بهم نگاه کردو دوباره به طرف پنچره برگشت ،از جام بلند شدم و معقنه و.مانتوم رو از تنم بیرون کشیدم

مامانی امروز چی می خوری برات بپزم؟

رفتم تو اشپزخونه و در یخچال

رو باز کرد،اووووف فقط دوتا تخم

مرغ و یه پنیر هست

امممم میدونی مامان،دلم امروز می خواد تخم مرغ ابپز بخورم،تو که

میدومی من عاشق تخم مرغ آبپزم

واااای چه دروغ بزرگی من متنفر بودم از غذای ابپز

بعد اینکه تخم مرغ رو خوردیم ،به طرف روزنامه

هایی که خریده بودم رفتم،

ولی حیف که هیچ فایده ای

نداشت ،اخه. کی به دختر یه خلافکار

کار بده ،اصلا من خودم بودم

به یه دختر که باباش

قاچاقچی بوده

کار نمی دادم

مردم چیکار کنن ،از یه جایی

هم حق دارن الان

حتما فکر می کنن باباش خلافه دخترشم حتما خلافه

جه میدونن

دخترش

تا حالا داشت دروغکی

زندگی می کرد

اووووووف اه روزنامه رو با اعصبانیت

بستمو تکیه ام رو به

دیوار نمدار کردم،خدا خدا

کی از این فلاکت راحت میشیم؟

ادم نمی تونه بره بیرون

لباساش رو بشوره،آه یه

زمانی

لباسامون رو خم نمیشدیم برداریم

تا بندازیم. لباس شویی

ولی الان باید بریم

تو حیاط توی حوض کوچیک

لباسارو میون اون همه ادم

بشوریم

از جام بلند شدم و لباس های کثیف

خودم و کیوان و مامان برداشتم

یه لباس مناسب پوشیدم و شالم رو سرم کردم،حرف کیوان که

یادم افتاد خنده ای کردم

به خداوندی خدا اگه ببینم

جلو این بیشرف ها موعات بیرونه از ته موهات رو می زنم

در خراب و شکسته با صدای

جررو جر باز شد که

همه با صداش به من نگاه کردن

خدارو شکر سر حوض کسی نبود

سرم رو انداختم پایین و به

طرف اب رفتم

صدای یکی از پسرا که بهم نزدیک

بود توجه ام رو جلب

کرد

بابا ادم که به همه از بالا نگاه کنه

اخرش همین میشه ،دختره هر روز

بایه مدل ماشین

بیرون درمی اومد الانم که

تو جهنم خونهٔ ماهستن و

داره لباس می شوره ،نمی دونی که

میگن

بابای بی غیرتش بابای. لاشیش

چقدر ادم کشته

اره می دونم،ولی از شوخی گذشته

تیکه خوبیه لامصب،خیلی حال

میده به ادم

حرفاشون منو برا هزارمین بار شکست

چقدر ادمای

پستین اینا

.زود زود

الکی لباسارو

با اب سرد که داشت

دستام رو می سوزوند شستم و مقابل خونه پهنشون

کردمو بعد

به طرف خونه رفتم ،همینکه دررو بستم اونجا

زمین سر خوردم

نفسم رو محکم بیرون دادم

شب که کیوان اومد نشستم باهاش

حرف زدم گفتم که اینجا هیچکس قبولم نمی کنه گفتم که

همه اذیتم می کنه و دیگه

نمی تونم تو این شهر یه دقیقه هم

وایستم ،بهش گفتم می خوام

با پس انداز هایی که قبلا داشتم برم ترکیه

و تو یه مسافر خونه بمونم

بعد چند ماه دوباره برگردم

اول خیییلیییی مخالفت کرد

اصلا اجازه نمی داد ولی بعدها که

کلی باهاش حرف زدم و قانعش کردم

اجازه داد که برم و منم با خیال راحت

جامون رو ،رو زمین پهن کردم و

هممون خوابیدیم

صبح اول وقت از خونه زدم بیرون و به خونه دریا رفتم

کمی از دریا پول

قرص گرفتم و

برا خونه مواد غذایی خریدم،وارد حیاط که شدم

زود پا تند کردم و رفتم تو خونه،مامان روی ویلچر نشسته بود و باز از پنجره به بیرون نگاه

می کرد،بهش سلام دادم و

رفتم

آشپز خونه ،می خواستم قیمه درست کنم تقریبا یه ماهی میشد که غذای درست حسابی نخوردیم

غذام که تموم شد رفتم به طرف مامان و مقابلش زانو زدم

مامانم غذامونم اماده اس

تقریبا لبخند بی جونی زد

ادامه دادم

مامان من عصر میرم استانبول،میرم اونجا کارکنم و

بعد چند ماه تو آیدا کیوان رو هم

بیارم پیش خودم

مامان چشم هاش پر اشک شده بود

دستای چروکیده اش رو بوسیدم و

گفتم

قول میدم

بهت قول میدم مواظب خودم باشم تو نگران نباش مامانم ،نبینماااا

چشمات اشکیه

لبخندی زد و منم از جام بلند شدم و برا مامان غذا دادم خورد ،بعد اینکه خودمم خوردم بقیه غذارو برا کیوان نگه داشتم

لباسام روتوی یه ساک کوچیک جمع

کردم

قرار بود تو ترمینال

با بچه ها خداحافظی کنم،خدارو شکر دریا کنار امیر شاد بودو زندگی خوبی دارن و آیدا و کیوان هم همینطور ،ریحانه هم زود متوجه شد که

احسان دوسش نداره و طلاق گرفتن،الان فقط منم که معلوم نیس

بدبختم یا خوشبخت،اشاا ...منم تو ترکیه بهترین زندگی رو می کنم و

میشم از ادامی خوشبخت

صورت مامان رو بوسیدم و

به سکینه خانم همسایمون گفتم

مراقب مامان باشه از حیاط اومدم

بیرون

چون پول کافی نداشتم. با پای پیاده تا ترمینال راه رفتم

از شدت خستگی کم مونده بود وسط خیابون بیوفتم ولی خدارو

شکر زود خودم رو رسوندم،بچه ها. بعد چند دقیقه اومدن بعد خداحافظی باهاشون سوار اتوبوس شدم و

این شهررو که کمتر از جهنم برام نبود رو ترک کردم. تا دیگه صورت هیچ بنی بشری رو نبینم

مسیح

با صدای تلفن

دست از نقشه کشیدم و به طرف

تلفنم

رفتم،از خستگی نتونسته بودم

غذا بخورم و سرم

به شدت داشت گیج می رفت

الو

الو سلام مسیح

اِسلام دختر عمه خوبی؟

مسیح می خوام باهات حرف بزنم

به روی چشم ،کجا بیام؟

بیا برج شهر اونجا تویکی

از کافی شاپ ها منتظرتم

اسم کافی شاپ چیه؟

منتظرتم ساعت 9 شب

دیر نشه برات؟کمی زود تر نمی تونی بیای؟

نه ،هه الان ترمینالم

ترمینال؟با کیوان دعوات شده؟

اههههه ببین من گفتم هاکیوان هم مثل باباشه چیکار کرده که راهیه ترمینال شدی،ببین اصلا هیچ جا نمیری من الان میام دنبالت

اههههه مسیح وایستا ببینم اخه برا خودت هی داری میگی،کیوان رو من، بیشتر از

مامان و بابام دوست دارم

میفهمی؟ ،کارهای باباش و صفاتش رو به کیوان من

نسبت نده

باشه باشه چرا داد میزنی،بس من ساعت 9 شب

میام اونجا

باشه میبینمت

اوکی خداحافظ

تلفن رو قطع کردم و خواستم

به طرف میز کارم برم که

ایفون رو کسی زد

اووف خدا من اصلا حوصله

مهمون ندارم،با دیدن کاتیا

دستم رو مشت کردم،این دختر خیلی به ادم میچسبه

مثله کنه هس اه

درو باز کردم و خودم رفتم نشستم

روی صندلیم

بعد چند دقیقه صدای پاشنه های کفشش به گوشم اومد

سلاااااامممم

با بی حوصلگی جواب دادم

علیک سلام

اومد به طرفم و منو

سفت بغل کرد

کجایی تو بس عزیزم،دلم برات تنگ شده بود

کاردارم

اخیییی فدات شم که

اینقدر خودت رو خسته می کنی،غذا خوردی؟

چشمام رو با اعصبانیت رو هم فشار

دادم و گفتم

خوردم

دروغ نگو

اووووف کاتیا تو کاررو زندگی نداری توروخدا؟

کاررو زندگی من تویی

نه من نیستم نبایدم باشم

چون من زن دا

حرفم رو زود قطع کردم،من زن دارم؟

نه من دیگه زن ندارم،با یاد اوری آوا یهو دلم براش تنگ شد،من چم شده؟

اه اصلا نمی دونم ،دلم

برا خنده هاش شیطنتاش

برا غذاهاش،حتی برا اغوش

کشیدنش هم تنگ شده

توکه اون افریته رو دوست

نداری بس چرا میگی زن دارم؟،اون هرزه لایق تو نیس

با اعصبانیت گفتم

بس کن دیگه،هرزه تویی

درست صحبت کن درباره آوا

تعجب رو می تونستم از چشم هاش بخونم

گوشیم رو از رومیز برداشتم و

به طرف اتاقم رفتم

این چندروز اصلا حال خوبی ندارم،چشمای ابیش که

پر از اشک بود از جلو چشمام

همش به فکر اون دخترم ،قلبم داره

سنگینی می کنه ،حتما یه بیماری گرفتم،چه خوب میشه بمیرم و دیگه تو این دنیا نمونم،دلم برا خواهر کوچلوی مظلومم تنگ شده

پتو رو روم کشیدم به ساعت رو دیوارنگاه کردم،ساعت

6عصر بود بس

می تونم کمی بخوابم و

بعد برم پیش آیدا.

ساعت 8 شب بود که از خواب بیدار شدم،یه دوش گرفتم و یه تیپ سیاه زدم،اشا ...کاتیا بره حوصله جررو بحث رو ندارم

باهاش،بعد اینکه

ادکلن تلخم رو روم خالی کردم از اتاق اومد بیرون ،صدایی از

سالن نمی اومد پس

نیست ،به آشپزخونه نگاهی انداختم نبود سالنم که نیس،با خیال راحت از خونه زدم

بیرون و به طرف کافی

شاپ مورد نظر حرکت کردم

وارد برج شهر که شدم آیداروبقابل یکی از مغازه ها دیدم ،به طرفش

با لبخند رفتم

سلام

بااخم به طرفم برگشت

سلام ،بیا بریم تو

باهم وارد کافی شاپ شدیم

سر

میزی نشستیم

خوب نمی خوام

کش بدم ،من حقم رو می خوام

ارثی که اقاجون گذاشته رو

الان می خوام

خوب من چه نقشی دارم؟

باید باهم درخواست کنیم وگرنه نیما نمیزاره

ارث رو بگیریم ،اقاجون

رو پر می کنه

تکیه ام رو به

صندلی دادم و دستم رو تکون

دادم

تا گارسون بیاد

بعد چند ثانیه یکی اومد

سلام خیلی خوش اومدین

چی میل دارین؟

سلام خیلی ممنون

دوتا قهوه تلخ

چشم

بعد اینکه گارسون رفت

آیدادوباره ادامه

داد

من میگم چطور حقمون رو بگیریم تومیگی قهوه تلخ؟

واقعا که

میگی چیکار کنم؟آقاجون

از من خیلی خوشش میاد حالا بیاد بهم ارث هم بده؟

خوشش بیادو نیاد فرقی نمی کنه

اون ارث ،اون پول

حقه توعه حقمونه باید بده

اووووآیدا ،خانم وکیل

بخواد می تونه از ثروت منعمون کنه

حقش رو نداره ،اونقدرام

بی رحم نیس

هه اون از ساواک هم بد تره

مسیییح زود قضاوت نکن،ما باهم بریم گفتنش از من

اخه من که

احتیاج ندارم

خوب منکه احتیاج دارم

گارسون

اروم قهوه هامون رو گذاشت رو میز

برا چی احتیاح داری؟

گارسون:امری دیگه دارین؟

نه ممنون

به طرف آیدا برگشتم و

ادامه دادم

خوب دختر عمه خیلی مشتاقم

بفهمم به این پول چرا لازم داری؟

کار دارم

کار؟کار داری یا می خوای

به کیوان بدی

هرچی ،اصلا می خوام به

کیوان بدم پول خودمه

خودم می دونم

به کی

می خوام بدم

به کی می خوام ندم

اووووو دختر عمه اروم باش اروم،منکه چیزی نگفتم

کمی به جلو متمایل شدم و

ادامه دادم

چند لازم داری؟

چطور؟

بگو،می خوام من بدم

نه نه اصلا،کیوان بفهمه طلاقم میده

من حقم رو می خوام فقط حقم رو

ببین تو داری میگی به پول احتیاج داری،خوب منم می خوام بدم هر

چیم باشه زن منم

اونجاس

پوزخندی عمیق زد

زنت؟دیگه اون زنت نیس

چشمام رو محکم روی هم فشار دادم وگفتم این دومین سوتی بوددکه امروز داده بودم ،راس میگه آوا دیگه زن من نیس

بود،همه چیزش مال من بود

خوب بود ولی الان نیس ،تو

آوایی برامون باقی نزاشتی

از جاش بلند شد

به پیشنهادم فکر کن اگه میری بهم

خبر بده اگه هم نمیری خودم میرم

به طرف در رفت که صداش زدم

آیدا

بله

امممم....چیزه..میگم

بگو دیگه

آوا حالش چطوره؟

دوباره پوخند نصف صورتش رو دربر گرفت

انتظار داری چطور باشه،آوا

نه مرده یه مرده متحرک که هیچیییی نمی خوره شده پوست و استخون،می دونی؟من تو این چند ماه

حتی لبخندش

رو هم ندیدم،اوف اوف مسیح

تو کاری کردی که دیگه خواهرم رو نمی تونم ببینم

زود از جام بلند شدم و با نگرانی و

ترس گفتم

یعنی چی؟چرا نمی بینیش؟

کیفش رو تو دستش جابه جا کردو با ناراحتی گفت

آوا امروز راهیه ترکیه شد

بهش با تعجب داشتم نگاه می کردم که بدون حرف از کافی شاپ بیرون

رفت

ولی من هنوز به جای خالیش نگاه می کردم،یعنی چی آوا رفت ترکیه

مگه یه دختر تو اون کشور بزرگ بدون حمایت

چیکار

می تونه بکنه،نه نه اون حق نداره. هیچ جا بره اون معلوم نیس الان داره اونجا چیکارمی کنه

دیگه پاهام قدرت نگه داشتن وزنم

رو نداشتن روی صندلی نشستم و

دستی به موهام کشیدم،اگه الان

مزاحمش بشن چی؟

نه نه گوه می خورن باید یه کاری بکنم

از جام بلند شدم و بعد از اینکه پول قهوه هارو حساب کردم از مغازه

زدم .بیرون وسوار ماشینم شدم و با سرعت

به طرف خونه حرکت کردم

وارد خونه که شدم خودم

رو انداختم رومبل،من چیکار کنم اخه

چطور آوارو پیدا کنم

دستم رو به موهام کشیدن،باید

یه کاری کنم اصلا

نمی تونم دست رو دست بزارم و اخرش خبر مرگش رو بشنوم

ازجام بلندشدم،احتیاج

به دوش آب سرد داشتم

چون مغزم داشت

می ترکید گرمم بود انگار

یکی داره خفه ام می کنه

.قلبم داشت درد می کرد واقعا دردش

شدید بود ،حالم رو داغون کرده بود

با بی حالی لباسم رو از تنم بیرون کشیدم

وبه حموم رفتم

شیر آب سرد

رو باز کردم ،آب سرد که

روم ریخت کمی حالم به

جا اومد،ولی درد قلبم

رفته رفته بد تر میشد

اونقدر چشم هام سیاهی رفت

که

زود شیر

آب رو بستم وازحموم اومدم بیرون

روتخت با حوله خوابیدم

کمی

چشمام رو بستم

همینکه چشمام بسته شد

تصویری از آوا جلو چشمم

اومد که داشت گریه می کرد وچند تا مرد

اطرافش بود

زود ازجام بلند شدم وبه

طرف

گوشیم هجوم بردم،شماره

آیدا رو گرفتم

طول و عرض اتاق رو

قدم می زدم ،من چم شده چرا دارم

اینطوری بیقراری می کنم؟

اصلا به من چه ربطی داره که

آوا درخطر اون دیگه

زن من نیست،اون برا من دختر یک خلافکاره ،من از اون متنفرم

با صدای آیدا از فکر

بیرون اومدم وکنار تختم نشستم

الووومسیییح

بله بله

چیزی شده ،چرا جواب نمی دادی هی دارم میگم الو الو

شرمنده حواسم نبود

خوب؟

من فکرام رو کردم ،باهات میام

ولی بایه شرطی

چه شرطی؟خوب تنها برا من که نمیای بیای خودتم از ثروت بهره

میبیری

من احتیاج به پول ندارم توییکه

احتیاج به پول داری

اووف خوب بگو

اوا،کجاس، چیکار می کنه، کدوم

شهر ترکیه اس،شبها صبحا همه

وهمه درباره کارای آوارو بهم

هرروز میگی

چی؟،چی داری میگی اخه

مگه به تو ربط داره؟باز دنبال چی هستی مسیح

چرا داری نمیزاری زندگیش رو

بکنه ،اون دیگه زن تو نیس اون الان یه زن مجرده ودلش بخواد هرکاری می کنه،زندگیش روخراب نکن اون می خواد یه زندگی دوباره یه عشق دوباره رو حس کنه و ازدواج کنه ازدواجی از جنس عشق نه فریب و انتقام و خیانت

با حرفی که زد کنترلم رو از دست دادم و بلند فریاد زدم حرفایی که میزدم اصلا دست خودم نبود فقط می گفتم ،انگار سرباز زیر دستمه و باید به حرفم

عمل کنه

خفه شو خفه شو من نگرانشم می فهمی؟، اون حق نداره

عاشق کسی دیگه جز من باشه ، اون فقط مال منه میفهمی اون فقط مال منه زن منه، زن من

گوشی رو کوبیدم به آینه و اینه تیکه تیکه شد ،درد قلبم بیشتر شده بود یهو حالم خراب شد دستم رو گذاشتم رو قلبم واز حال رفتم

آوا

تقریباهمه مسافر خونه هارو نگاه کردم

ولی همشون گرون بود،روی یکی از نیمکت ها نشستم و

به ساحل روبه ذوم نگاه کردم

چقدر استانبول ارامش داره،ولی من

دلم از الان

برا تبریز تنگ شده

چمدونم رو گذاشتم زمین و

گوشیم رو از کیفم

بیرون کشیدم

30تماس از آیدا

اووووو چه خبره نیومدم که بمیرم

دوباره به گوشی

آیدا زنگ

زدم بوق اول نخورده

جواب داد

الهی من بمیرم تو راحت شی ،دختره ورپریده کدوم گوری هستی به اون ماسماسکت

جواب نمیدی؟

اووووو اروم اروم

چه خبرته ،ترمز

دستی رو بکش ی

باهم بریم خانمی

زهرمارکجایی؟

استانبول

کدوم هتل

می خوای مهمون بیای

نه همینطوری پرسیدم

احساس کردم صداش گرفته وناراحته و وقتی از پشت خط صدای یه زنی رو شنیدم که گفت

خانم دکتر علیزاده به بخش

کودکان

زود از جام بلند شدم و

با

ناراحتی گفتم

آیدا شما کجایین

اممم....من....چیزه.. بیرونم

دروغ نگو

هیچی.نه دروغ نمی گم

آیدا اتفاقی برا مامان افتاده؟

نه درواقع

بگو دیگه

مسیح

با شنیدن اسمش دوباره

قلبم خودش رو مثل دیوونه ها شروع کرد به زدن

مسیح چی؟

حالش خراب شده ،اوردیم

بیمارستان

تو مراقبت های ویژه هست

میگن حال خوشی نداره

پاهام سست شدوافتادم رو نیکت که با افتادن من قطره ای اشک هم از گوشه چشمم رو انگشتری که

مسیح دستم انداخته بود افتاد

انگار کل دنیا داشت دورم می چرخید

آوا اوا چرا جواب نمیدی،حالت خوبه

آوا

م.....من .میام...اونجا

بدون اینکه منتظر بشم

جواب بده

گوشی رو قطع کردم و

با تاکسی به طرف

ترمینال حرکت کردم

.....

ساعت6 صبح بود که رسیدم به ایران

هوای سرد داشت دست و صورتم رو می سوزوند علاوه بر اون

استخونامم دارشتن می سوختن،ولی چاره ای نداشتم

چون اصلا تاکسی نبود که من رو تو این ساعت ببره بیمارستان،دلم داشت

شور می زد اگه کیوان بفهمه بخاطر

مسیح اومدم ایران دیگه اجازه نمیده برم

ترکیه خونم دیگه حلال میشه ،قدم هام رو تند تر کردم که از پشت

صدایی رو شنیدم

جووووونننن بخورمت هلو،چه

خوشبگذره امشب بهمون با این

ج.....خانم

از ترس

کل بدنم داشت می لرزید

دیگه کم کم داشتم به

بیمارستان نزدیک می شدم که

یکیشون

اومد مقابلم واز مچ دستم چسبید

خوشگله چرا داری فرار می کنی؟مطمئن باش بهت خیلی خوش می گذره

سعیم رو کردم

دستم رو از میون دستش بیارم بیرون ولی خیلی قدرت داشت

از پشت هم یکیشون اروووم دستش رو

روی بدنم می کشید که بلند جیغ

کشیدم

ننههه ولم کنید عوضیا ،ولم کنیییید

مسیییح مسیحححح نجاتم بده

افتاده بودم زمین و اونا با

تمام بی رحمی داشتن من رو روزمین می کشیدن،همه لباسام

درحال پاره شدن بودن

یکیشون بلندخندیدو

گفت

حالاااا کجاشه خیلی داد میزنی

عشقولم

برگشتم

به طرفش و تف انداختم رو صورتش و با داد گفتم

تف به شرفت بی ناسوس ولم

کن

پسره چنان با پاش زد تو دهنم که

حس کردم دندونام شکست ،گرمی

خون رو کاملا رو صورتم حس

می کردم

به خیابان سوت و کور نگاه

کردم و بلند داد

زدم

خداااا ،ولم کنید

توروخدا ولم

کنید،من شوهر دارم

اونیکه من رو رو سنگ های سخت خیابونای تبریز می کشید

گفت

تو گفتی و ماهم

باور کردیم

تو این وقت فقط یه ج....می تونه

بیرون باشه

دیگه داشتم از حال می رفتم ،نزدیک یه کوچه می شدن و من همچنان داشتم داد می زدم

هیچ کس نبود بعضیا هم

با ماشین رد می شدن و مارو نمی دیدن ،به معنی واقعی از

ترس کم مونده بود قلبم وایسته

بی ناموس چه غلطی داری

می کنی عوض

وقتی صدای بابا مسعود

به گوشم رسید انگارکل دنیارو بهم دادن

مردی که از دستم

چسبیده بود و دیگری به عقب

برگشتن،زود دستم رو از دستش بیرون کشیدم ؛یکی از اونها که از سرتا پا مشکی پوشیده بود و

سیبیل های بلندی داشت

و از پیشونیش تا

پایین

چشمش بخیه خورده بود

از جیبش

چاقو دراورد

برو پی کارت عمووجووون وگرنه

خط خطیت می کنم

بی ناموس ها دخترم رو ول کنید

و بیای هر چی که می خواین

من میدم

عم

صدای نیما بود که وارد کوچه شد و وقتی من رو اونطوری دید

با تعجب گفت

آوا؟

با دیدنش گریه ام شدت گرفت

بابا به نیما با چشم اشاره کرد که یهو

هر دوشون به طرفمون حمله ور شدن

کارنیما و بابا

اونقدر ناگهانی بود که خودمم ترسیدم

نیما چنان داشت می زد که من

به جای اون مرد دردم می گرفت

دست از نگاه کردن کشیدم

و از جام بلند شدم ،دستی

به

مانتوی خاکیم کشیدم و به طرف بابا رفتم که

مرده رو که از دستم چسبیده بود و من رو رو زمین می کشید و زمین انداخته بود و

هی داشت

از پهلوش

با لگد می زد

از بازوش جسبیدم وبه عقب کشیدمش

واقعا تواون کوچه تاریک دیدنشون

شاهکار بود ،حتی یه چراغ هم

نبود تو کوچه

به این بزرگی ،همه جا تاریک بودو

زورکی. جلو پام رو میدیم

بابا بابا ولش کنید

به طرف نیما برگشتم و با داد

گفتم

نیما تورو خدا بس کن

نیما اخرین ضربه اش رو محکم

زدو مرد به طور کلی چسبید. به زمین

از کوچه هر سه تامون

به تندی اومدیم بیرون

خواستم به نیما یه چیزی بگم که

با دیدن خون رو

بازوش خشکم

زد

واااای خدا چرا هرجا که

هستم. باید

یه نفر آسیب ببینه

بابا:پسرم نیما حالت خوبه؟

بله عمو جون خوبم

زخمش عمیق نیس

امممم من معذرت می خوام

نیما بهم نگاهی انداخت

وبا اخم

گفت

چیزی نیس گفتم

بابا با قدم های بلند

به طرفم

اومد ومن رو ناگهانی تواغوشش

کشید

دخترم ،چقدر دلم برات تنگ شده

بود عزیزم

دستام رو دور کمرش حلقه کردم

ببخش مارو دخترم ،ما زندگیت رو خراب کردیم

مسیح داره تاوان پس میده،میگن

باید قلبش عمل بشه حال خوبی اصلا نداره،ببخشش تو

بابا مسعود این حرفارو

نزنین توروخدا،شما که کاری نکردین

قسمتمون همین بود،من نمی تونم که دلخور باشم از مسیح،شما مارو

ببخشین که بابامون باعث مرگ

دخترتون شد

منو از خودش جدا کردو

با چشم های پر از درد

واشک بهم نگاه کرد

هیییس این حرف رو نزن

مرگ هم قسمت اون بود ،و باعث و بانیش خودش ،اون به ما دروغ گفت خودش که می دونست

اون پارتی خطرناکه ولی باز رفت؛حالا ولش کن بیا بریم همه جات خونیه

بابا از بازوم چسبیدو به طرف

بیمارستان حرکت کردیم،همه جام درد داشت و فکم حس می کردم

شکسته کلا بی حس بود و اصلا

حال سرپا وایستادن

رو نداشتم ،سرم داشت گیج می رفت.

موهای اشفته ام رو داخل شالم کردم بد جور استرس داشتم اگه

مسیح من رو ببینه حتما

دیوونه میشه،خب

من چیکارکنم؟اگه نبینمش

میمیرم

وارد

بیمارستان که شدیم

زود به طرف اتاق

مسیح همگی حرکت کردیم

چون گفتن یه نفر کنارش بمونه همه رفتن،من موندم

و نیما ،نیما هم خدا حفظش کنه اومده بود بهم سری بزنه

اوهووووو یعنی نیما و این کارا؟

عجب مار مولکیه این نیما

با صدای

بابا از فکرو بدو

بیراه گفتن نیما دست

کشیدم و به صورت چروکیده اش نگاه کردم

من نیمارو می برم تا

دستش رو پانسمان کنن

تو هم اینجا باش

چشم

بعد اینکه هردوشون

ازم دور شدن به عقب برگشتم و

به طرف شیشه اتاق مسیح

حرکت کردم

هر لحظه که بهش نزدیک

می شدم قلبم تند تر داشت می زد

اه لعنتی چرا نمی تونی فراموشش کنی؟

اصلا من چرا از ترکیه اومدم

اینجا،من جرا هر دفعه

غرورم رو میزارم زیر پای مسیح ،خداا کاش نمی اومدم

کاش این صحنه هارو نمیدیدم

مسیحم،عشقم،همه کسم

میون اون همه دستگاه

تک و تنها خوابیده بود،صورت

رنگ و رو رفته اش من رو دیوونه تر می کرد،چی ؟کی؟باعث این دردت شده .عشم ؟،من؟

من باعث شدم که

همچین بلایی

سرت بیاد؟اخه من که

نفرینت نکردم ،من

عاشقتم ،اره خیلی خیلی

.بد دلم رو شکوندی داغونم

کردی و من مثل خودت انتقام اینارو می گیرم ،ولی هیچ

وقت نفرینت نکردم ،هیچ وقت هم نفرینت نمی کنم تو همیشه

تو قلبمی، اوایل فکر می کردم

ازت متنفرم ولی

الان می فهمم که قلبم فقط بخاطر

تو داره می زنه

دیگه نتونستم ادامه بدم

همونجا مقابل شیشه

اتاقش سر خوردم زمین و باهق هق

شروع کردم به

گریه کردن

با صدای زنی سرم رو از رو زانوهام

بلند کردم و به. یه زن سفید پوش جوان نگاه کردم ،انگار پرستار بود

کمی مقابلم خم شدوبا لحن

ارومی گفت

عزیزم ،چرا گریه می کنی؟اروم باش

مردی که تو اتاقت خوابیده

کیه؟

عشقمه و یه زمانی

شوهرم بود

از زیر بازوم چسبیدو از زمین بلندم

کرد

وگفت

اروم باش خانمی،اشاا ..که حالش خوب میشه بیا بریم چیزی بخور بعد، خانم خوشگله از رنگت معلومه که

از صبح هیچی نخوردی

راست می گفت از صبح

هیچی نخوردم و دلم بد جور داشت

ضعف می رفت

با دختره وارد کافه ای که تو

بیمارستان بود شدیم

برا هردومون یه تُست و یه

چای سفارش کرد. مقابلم نشست و

باارامش بهم

نگاه می کرد

خوب عزیزم من اسمم

سیماس

پرستارم

خوشبختم،منم آوا

چه اسم قشنگی داری به صورت خوشگلت میاد

خیلی ممنون

عزیزم درباره بیمارت بگم که فردا اشاا ...یکی

از بهترین

دکترا عملش می کنه،شاید

عمل سختی باشه ولی من

مطمئنم

خیلی راخت می گذره و تو هم

به عشقت میرسی

لبخندی تلخ زدم و

گفتم

اشاا

بعد اینکه با سیما

گپ زدیم به طرف

اتاق مسیح

رفتم،سیما دختر خیلی بانمک

و خونگرمی بود،صورت گردی داشت و لبای بزرگ بینیش بزرگ بود ولی به صورتش می اومد،چشمای

ب

قهوه ای جذابی داشت و اندامش هم عالی بود،کلا دختره تو دلبرویی بود و به

خیلی دلداری داد

بابا وقتی من رو دید از صندلی بلند شدو هراسون به طرفم اومد

کجایی تو دخترم

اینحام نگران نباشید

اووف فکر کردم باز رفتی ،ترسیدم

نه نرفتم،ولی بعد اینکه مسیح

از اتاق عمل با سلامت کامل

اومد بیرون بدون اینکه به چشمش دیده بشم میرم

اووف دخترم،چه بگم والاه

هرچی خودت صلاح می دونی

بعد مکث طولانی دوباره ادامه داد

دخترم بهم گفتن یکی باید بمونه ،نیما هم رفته دستشویی برگشتنی توهم

باهاش

برو نمی زارن اینحا بمونی من هستم

بابا نورو خداا،من

نمی خوام برم ،اگه

اجازه بدین من می مونم همینحا

اخه دخترم تو هم خیلی خسته ای

نه نه این چه حرفیه،من می خوام پیش مسیح بمونم

کمی بهم نزدیک شد

از بازوهام چسبیدو با لبخند گفت

چقدر تو خوبی ،هرکی الان جای تو بود با ماشین از روی مسیح می گذشت حتی اجازه

نمی داد یه روز هم زنده بمونه ،ولی تو

با اینکه می دونی مسیح بلند بشه

و تورو ببینه دادو هوار راه می ندازه ولی باز

کنارش می مونی،مرسی

که تنهاش نمیزاری ،اون حالش چند ساله که خوب نیست ،تو خودش نیست

فکر می کنه حق فقط

با اونه ،اووف اون به نیاز خیلی وابسته بود خیلی حساس بود نسبت بهش،بعد اون

دیگه مسیحی در کار نبود

اون مسیح شاد شوخ و بیخیال رفت و جاش رو به یه مرد مغرور عصبی و بی رحم داد،ولی مطمئن باش

تقاصش

رو پس میده چون خود کرده را تدبیر نیست؛خوب دیگه ما میریم

مراقب خودتو پسرم باش

چشم،فقط خانواده من

ندونه که اینجام،کیوان بفهمه خون به پا میشه

خیالت راحت هیچکس نمی فهمه

ممنون،شبتون بخیر

شب بخیر

بعد اینکه بابا اینا رفتن ،از سیما

قران گرفتم و شروع کردم به خوندن تا صبح یکنواخت داشتم قران می خوندم و

از خدا می خواستم که عشقم رو برام نگه داره

صبح مامان ژیلا وخاله ژاله اومد،با دیدنم اونقدر خوشحال شدن که

مامان داشت از خوشحذل اشک می ریخت

ساعت 12 ظهر مسیح رو بردن اتاق

عمل ،دل تو دلم نبود همش نگران بودم دلشوره شدیدی داشتم ،انگار قرار بود اتفاقی بیوفته و

من از این اتفاق به شدت می ترسیدم،دستم قران گرفتم وباز دوباره شروع کردم به خوندن

با دستی که روی شونه ام نشست

به بالا سرم نگاه کردم،با دیدن آیدا

انگار جون تازه ای گرفتم ،ناگهانی

هردومون همدیگه رو صفت تو بغل هم گرفتیم. انگارچند ساله که همدیگرو ندیدیم

بعد اینکه به آیدا سفارش کردم که کیوان رو یه جوری بپیچونه شروع کردم به دعا کردن،از خدا می خواستم مسیح دوباره حالش درست شه

کیوان نفهمه

که بخاطر مسیح اومدم اینجا

و اشا ....آیدا هم بتونه یه جوری راضیش کنه که بهم زنگ نزنه و شماره اینا نخواد.

بعد 2.30 یه دکتررو

یه پرستار زن از اتاق عمل بیرون اومدن

هممون با اومدنشون بلند شدیم و

به طرفشون با عجله حرکت کردیم

نزدیکای آقای نیکزاد؟

قبل همه خودم جواب دادم

بله بله

دکتر نگاهی بهم کرد

شما چه نسبتی دارین با آقا

نفس عمیقی کشیدم و با ناراحتی جواب دادم

زن قبلیشم

نگاه عمگینی بهم انداخت که انگار خنجری تو دلم فرو کرد

ما همه سعیمون رو کردیم ولی متاسفانه

کمی مکث کردو باز ادامه داد

دست راستش کلا لمث

شده

هرچند ناراحت شدم ولی

اول فکر کردم

حرف دیگه ای می خواد

بگه و با شنیدن

این حرفش کمی خوشحال شدم که مسیحم رو هنوز

دارم

لطفا خیلی کم باید ناراحت بشه،خیلی خیلی کم ،ببینید اگه از یه حرفش سر پیچی کنید اعصبانی بشه ناراحت بشه و یا کار هایی

بکنید که باعث اعصبانیتش

بشه مطمئن باشین

دیگه نمی تونیم. نجاتش بدیم

فعلا دوروز مهمون ماست

بعد اینکه یه ازمایش کامل ازش گرفتیم و بررسی

کردیم همه چی رو به راه

باشه

مرخصی می کنیم

ببخشید می تونیم ببینیمش؟

اممم ببخشید اسم

شما چیه؟

آوا

ما وقتی داشتیم می بردیم اتاق عمل

بیمار کمی به هوش اومده بود که

داشت فقط

اسم شمارو صدا می زد،معلومه که شمارو خیلی دوست داره مراقبش باشین

چشم هام رو بستم،چقدر این دکتر

خوش خیاله ،اووف دکتر تو نمی دونی

که چی دارم می کشم،تو نمی دونی که فقط از نفرت و انتقامی که تو دلش هنوزم هنوزه مونده داره

اسمم رو زمزمه می کنه

نفس عمیقی کشیدم و با صدایی که

انگار داره از ته چاه در میاد

گفتم

چشم دکتر

ممنون

بعد اینکه دکتر رفت خاله ژیلا منو تو

اغوش کشیدو با گریه گفت

الهی من فدات بشم که اینقدر

عذاب می کشی،خدا کاش به جای مسیح سنگ

میزاشت تو این شکم بی صائب مونده ام و من غم یه دختر مظلوم و بی گناه رو نمی دیدم

مامان رو از خودم جدا کردم

تورو خدا این حرف رو نزنین،من هیچ عذابی نمی کشم حالم خوبه

تو چقدر خوبی ،تو همیشه دختر من می مونی مطمئن باش هیچوقت پشتت رو خالی نمی کنم

ممنون،فقط من می خوام برم

تا مسیح منو نبینه

دیدین که دکتر گفت باید اعصبانی نشه

نه نرو،غلط می کنه بزار ببینه که چقدر تو خوبی بزار ببینه و خجالت بکشه

مامان هممون خوب میدونیم که

مسیح همچین ادمی نیس که خجالت بکشه

عههههههه گفتم که نمیزارم بری

سری تکون دادم و رفتم نشستم رو صندلی پلاستیک های آبی رنگ ،همه داشتن برا نجات عزیزانشون اینجا و اونجا می رفتن و سعی و تلاششون رو می کردن،صدای پذیرش که هی دکترارو به یه بخش صدا می کرد کل بیمارستان رو گرفته بود،مسیح رو به پخش بردن و ماهم منتظر موندیم که به هوش بیاد

تقریبا یه ساعتی گذشت که پرستار گفت به هوش اومده می تونین ببینیدش ،تا همه برن منم رفتم

دستشویی و یه کرم و رژ زدم و به طرف اتاق مسیح رفتم جلو در بودم که

نیمارو دیدم ،می خواست بره تو که منو دیدو صبر کرد

سلام

علیک

چون دیشب بخاطر من. دستش زخمی شده بود زود پرسیدم

امممم دستت،دستت چطوره

بهترم ،بریم تو

اول من رفتم تو بعد نیما

مسیح وقتی منو دید حس کردم خوشحال شد،ولی زود

صورتش رو به طرف پنجره چرخوند،عجب ادمیه چرا اخه

منو دوست نداره.من چی کم گذاشتم براش؟

با صدای ارومی گفت

همتون برین بیرون

از

همه اول دررو باز کردم وخواستم برم بیرون که

دوباره صداش رو شنیدم

تونه

برگشتم دیدم که

داره به من نگاه می کنه ،اول هم تعجب کردم همم خوشحال کم مونده بود از خوشحالی بال دربیارم و پرواز کنم مامان ژیلا با لبخند رفت بیرون و منو مسیح موندیم دوباره برگشت

به طرف

پنجره

چرا نمیای نزدیک؟

بهش چند قدم نزدیک شدم،می ترسیدم ،می ترسیدم که باز یه کاری کنه

امم من فقط اومدم جویای حالتون باشم ،که خدارو شکر خوبید ،بس من دیگه رفع زحمت می کنم

خواستم دوباره برم

تا من اجازه ندم ،اجازه نداری هیچ گورستونی بری

از طرز حرف زدنش و حرفش جا خوردم

ولی خودم رو نباختم

با اخم و اعصبانیت گفتم

به شماااا هیچ ربطی نداره آقاااا

با دادی که کشید تموم بدنم

به لرزه افتاد

خفه شو،کدوم گوری بودی دیروز.با اجازه کدوم بیشرفی رفتی تو ترکیه

با اجازه خودم مگه

به کسی ربط داره

مشتش رو کوبید رو تخت و کمی نیم خیز شد

باز کن گوشاتو وخوب گوش کن ببین چی

میگم،از امروز به بعد حق نداری بدون اجازه من حتی آب بخوری

از این به بعد هم ،تو خونه من زندگی می کنی اگه نخوای مهم نیس چون حرف حرفه منه رضایت تو برام اصلا ارزش نداره

.با اعصبانیت دستم رو مشت کردم

و تقریبا با تن صدای بالاگفتم

هه آقا دیگه اون روزا گذشت که هر چی می گفتی می گفتم چشم،الان

اختیارم دست خودمه و به خودم ربط داره کجا می رم و نمیرم

بعد اینکه حرفم رو زدم از اتاق اومدم بیرون و هیچ توجهی به

آوا اوا گفتناش نکردم،و بدون هیچ حرفی از کنار بقیه رد شدم و از

فضای خفه بیمارستان اومدم بیرون

هرچند دلم خیلی می خواست کنارش باشم

ولی نمی تونستم مقابل اون همه

حرفاش حرف نزنم و بمونم کنارش

از بیمارستان دور شده بودم

که یه ون مشکی رنگ مقابلم نگه داشت و دوتا مرد سیاه پوش و فوق العاده بزرگ از توش پیاده شدن،از ترسم

چند قدم عقب رفتم که

زود دستمالی رو رو دهنم گذاشتن ،منم شروع کردم به دادو جیغ که

دیگه نتونستم و سست شدن و از حال رفتم

با نوازش های یه نفر

به هوش

.اومدم،سرم به شدت داشت گیج می رفت ،گیج و گنگ

به اطرافم نگاه کردم که

با دیدن مسیح رو تخت نشسته بود و با پوزخند

نگاه می کرد

زود از جام بلند شدم،همه

اتفاقات امروز

مثل فیلم از جلوی چشمهام

گذشتن،بیمارستان،جرو بحث

با مسیح و اون ون مشکی رنگ و سیاهی مطلق

خدا من اینجا چیکار می کنم

به اطرافم نگاه کردم که

ببینم گوشیم کجاست

ولی کیفم تو اتاق نبود،اورده بود خونه قبلیمون،خونه عشمون که

همه بازی هامون اینجا برگذار شد

موهای باز شده ام رو که رو صورتم ریخته بودن رو

کنار زدم و با اعصبانیت

و صدای بلند گفتم

مسیح من اینجا چیکار می کنم،تو چرا اینکاررو کردی؟

همش ادمای تو بود، اره؟

از تخت دونفره طلایی رنگ که با سلیقه من خریده

شده بود اومدن پایین.

دستام رو

به کمرم زدم به صورتش که پوزخند جاش رو به لبخند داده

بودنگاه کردم ،خدا این چرا اینقدر خونسرده؟

چشم غره ای بهش رفتم و به اطرف اتاق

نگاه کردم

کیفم کنار عسلی بود

با قدم های بلند به طرف کیفم رفتم تو این مدت مسیح

فقط با ارامش به کارهاییکه می کردم نگاه می کرد

جلو آیینه ایستادم ،کمی

حرصش رو دربیارم ضرر که نداره،اههه اخه چه حرصی اون نسبت به من هیچ حسی نداره ،حتما

بلند میشه و تحقیرم می کنه،هه هیچ غلطی نمی تونه بکنه اصلا من یه دختریم که سن ازدواجمه و باید

به خودم برسم

از کیفم رژ قرمز آتشیم رو در

اوردم،از آیینه بهش نگاه. کردم

داشت با کنجکاوی

بهم نگاه می کرد

کمی به طرف آینه متمایل شدن و با عشوه رژ قرمز رنگم رو به لبای بزرگم که از مامانم. به ارث

برده بودم زدم

به طرفش با لبخندو کمی اخم برگشتم

اخماش تو هم بود

اونم مثل من از جاش بلند شد

چند قدم به طرفش رفتم و اخرین قدمم بهش

تنه زدم،این چشه؟منو می دزده

بعد

نگاه می کنه بدون هیچ حرفی

به صورتم

دستگیره در رو که کشیدم با

چیزی که مواجه شدم

وحشت کردم،در قفل بود !!

چشمام رو بستم و چند تا نفس عمیق کشیدم

به طرفش برگشتم دوری اطرفش زدم بعد با حرص بهش

گفتم

تو قصدت از این کارا چیه،بابا عزیزمن،برادرم،جنااااااب سررررگررررد

تو که انتقامت رو گرفتی منم که طلاق دادی بس چی می خوای از من

بعد کمی فکر دوباره حرف زدم

.ببین مسیح با بودن کنارت تو من همه چیزم رو از دست دادم،دیگه

تو این کشور جایی ندارم ،یه زن

مطلقه خودشم معروف که همه

دارن بهش بد نگاه می کنن و درباره این تو کوچه و خیابون پچ پچ می کنن

نفسی کشیدم

ترکیه منتظِرَمن باید برم

یه تای ابروش پرید بالا و

با حرص گفت

مثلا کی منتظر شماس؟

با حرفی که زدم خودمم

تعجب کردم

شوهر آینده ام ،عشقم ،می خوام اینبار رو با عشق ازدواج کنم،امممم

به تو هم

کارت عروسی

حرفم تموم نشده چنان

تو دهنی بهم زد که بدون اختیار

اشکام رو گونه هام ریخت،من چرا اینقدر نازک

دل شده بودم

چرا مقابل این باز شکستم ،اه لعنتی

بس داشتی برا اون بیشرف

بزک دوزک می کردی اره هههههه

اره رو چنان داد زد که چهار ستون خونه

لرزید

با حرص از دستم چسبید ،کارش اونقدر آنی بود که پرت شدم تو بغلش،عطر تنش رو با تمام قدرت به ریه هام کشیدم چقدر به آغوشش

احتیاج داشتم

کمی سرم رو بالا اوردم که دیدم از اون چشم های

سرد و طوفانی هیچی باقی نمونده و با حالتی داره به جز جز

صورتم نگاه می کنه،چشم هام،گونه ها،ابروهام و از همه مهم تر لبهای سرخم که اخرین اجزایی از

صورتم بود که نگاه کرد ،یه نگاه طولانی،ولی من

فقط به اون چشم های وحشیش نگاه می کردم

نمی تونستم نفس بکشم انگار

دارن خفه ام می کنن.

کم کم سرش رو اروم خم کرد،اختیارم رو از دست داده بودم انگار زبونم رو قفل کردن ت

از

گلوم صدایی در نمی اومد

تا بگم نکن منو بیشتر عذاب نده،نا خدا آگاه

چشم های من هم بسته شدو

برای اولین بار بعد این همه ماه

ارامشی به بدنم تزریق شد،گرمای

بدنش گرمای لباش که رو لبام بود داشت منو آتیش می زد،

همراهی نکردم

ولی دلم خیلی می خواست همراهی کنم ،ولی نه امروز نه

و هیچوقت هم نمی بوسمش،وقتی دید

هیچ عکس العملی نشون نمیدم ،به صورت وحشینانه لبام رو بوسید که دردم اومد

هردومون نفس کم اورده بودیم،ازم یه قدم جدا شد و پیشونیش رو گذاشن رو پیشونیم

اولا،اولین و اخرین بارت باشه که با این رژ میری بیرون ،دومن

با اون بیشرفی که میگی ازدواج نمی کنی ،سعی کن فراموشش کنی وگرنه کاری می کنم که کلا

خودتم فراموش کنی وووو سوما

اخرین بارت باشه که می بوسمت و همراهی نمی کنی

شیر فهم شدی؟

بعد اینکه به خودم اومدم

با دوتا دستام

کوبیدم به سینه اش و ازش

جدا شدم

دستم وبا نفرت کشیدم رو لبم تا خیسی لباش

از لبام پاک بشه

تو داری چیکار می کنی؟

با چه حقی جرعت کردی که به من دست بزنی؟

تو به من نامحرمی میفهمی

حقمه خودم می دونم

یعنی چی حقمه؟ بوسیدن من؟

یا لبای من حقته؟

هردوش

انگشت اشاره ام رو تهدید وار روبه روش تکون دادم و

با اعصبانیت گفتم

ببین مسیح دیگه حق نداری به من دست بزنی،من مثل قدیما

عروسک تو نیستم که

هرکاری که دلت می خواد می کنی،الان تو برام نامحرمی

اووووو کی بره این همه راهو

بس زمانی که با نیما بودی اون برات نامحرم نبود؟الان من که چند روز پیش شوهرت بودم شدم نامحرم؟

نیما فرق داشت

زود به سمتم اومدو هردو بازو هام رو سفت چسبید

از میون دندون ها قفل شده اش با

حرص گفت

چه فرقی لعنتی،از من خوشگل تر بود؟از من بیشتر برات محبت کرد؟

چه چیزش بیشتر بود که دوست

نداری کنار من باشی

ولی کنار اون بیشرف باشی

اونقدر بازو هام رو سفت فشار می داد که گفتم

الانکه

دستم از وسط کنده بشه و

بیوفته زمین ،ولی با دردی که می کشیدم

باز خودم رو نباختم و مثل خودش با اعصبانیت گفتم

اره خوش گل تر از توعه،هه محبت مگه محبتای تو از ته دلت بود؟نه ولی نیما همه چیزش از ته قلبش بود

تو فقط بخاطر انتقام

نزدیکم شدی و

بهم محبت کردی،دروغ میگم؟

من چقدر احمق بودم که به نیما باور نکردم و اومدم خودم رو با یه ازدواج زوری بدبخت کردم،نیما حق داشت اون مست بود و اختیارش دست خودش نبود کاش بهش

یه شانس می دادم،الان

من بهترین زندگی رو داشتم

با دادی که کشید ناخوداگاه از جام پریدم و هین بلندی گفتم ،از ترس

قلبم تند تند داشت می زد

خفههههههه شووووو

خفه شو لعنتی

صورتش اونقدر قرمز شده بود که گفتم الانکه سکته کنه،برگشت

گلدانی که رو میز بود رو برداشت

و محکم کوبید به آینده

با صدای بدی که در اومد زود دستام رو رو گوشام گذاشتم

به آینه شکسته

با اشک نگاه می کردم که

با صدای آخ مسیح زود برگشتم. به

طرفش،دستش رو گذاشته بود

رو قلبش و

صورتش کبود شده بود

مسیییح

زود مقابلش زانو زدم و صورتش رو

با دستام گرفتم

اونقدر ترسیده بودم که

اصلا کارامو حرفامو حرکتام

دست خودم نبود

الهی من فدات شم ،ببخشید م.....من....ف...قط....خوا...خواستم

حرصت رو دربیارم مسیح حالت خوبه ؟

سری به معنیه اره تکون داد

قرصات کجان

از جیبش کیلید اتاق رو دراوردو

داد دستم به تندی به پذیرایی

رفتم و از میز غذا خوری

قرص هارو برداشتم و

پا تند کردم به طرف

اتاق

بعد اینکه قرص هارو دادم بهش

کمک کردم تا بخوابه رو تخت

با چشم های نیمه باز داشت بهم

نگاه می کرد که در حال اشک ریختن بودم

وقتی کن....ارمی ح...ق ندا....ری گریه کن.....ی

من باعث شدم

هیییس اروم باش اشکاتم پاک

کن همه جات سیاه شده

شبیه گوریلن گوریلا شدی

از تشبیه خندیدم که خنده بی جونی زد

دیگه نمی خواستم

بهش از دور نگاه کنم و همه جای

تنم فقط اون رو بخواد ،می خواستم این چند ساعتی رو که کنارشم ازش لذت ببرم و دلتنگیم

رو بذ طرف کنم

اروم دستام رو داخل موهاش کشیدم

که چشم هاش رو بست

اروم بخواب ،نترس نمیرم تا خوب نشی

نمی ترسم چون تو بیرون بیشتر از

50تا نگهبان هست

.بعد حرفش لبخندی زد که بیشتر به پوزخند شبیه بود،ولی من تو شک

حرفش بودم،وااای خدا اگه کیوان

بفهمه اینجام

دیگه به صورتمم نگاه هم نمی کنه

من چطور می خوام برم بیرون

با ناله و بغض گفتم

مسیییییح تورو خدا

هیییس تا من نگم ،تا من زنده ام حق نداری از این گورستون بری بیرون

همیشه اینجا می مونی،چون من میگم

فکر ترکیه رو هم از سرت بیرون کن عمرا اگه بزارم همچین جایی تنها و بیکس بری

بعد اینکه حالش خوب شد از رو تخت بلند شدو رو به

من گفت

من گشنمه ،بیا غذا بپز

طرز دستوریش

بهم برخورد

با دلخوری گفتم

مگه من کلفت تو ام؟

منو اینجا اوردی که بشورم و

بپزم وخدمتکاری کنم؟

اووووو حالا یه تخم مرغ انداختن که این حرفارو نداره ،اصلا خودم می ندازم

با تعجب بهش نگاه کردم،مسیح؟تخم مرغ؟اشپزی؟

پهووو

تو می خوای آشپزی کنی ؟

قهقه ای زدم و گفتم

بپا بچه دستو پات

رو نسوزونی

با حرفی که زدم کلا

پشیمون شدم

منو ناگهانی رو تخت هل داد که

تعادلم رو از دست دادم و افتادم

رو تخت ،خودشم روم خیمه زدو

سرش رو داخل

موهام برد

واای خدا این چش شده؟

بعد اینکه چند تا نفس عمیق کشید

سرش رو داخل گودی گردنم بردو

بوسه های ریزی رو گردنم

گذاشت

دستام رو رو سینه اش گذاشتم و

هلش دادم ولی

قدرت من کجا قدرت این کجا

حتی یه میلی متر هم از جاش تکون نخورد،

منو فوت کنه

با زمین یکی میشم،نفسام دیگه در نمی اومد

با خماری گفتم

م...مسیح

هیییسسس، به من میگی بچه؟

منم می خوام مردانگیم رو

نشونت بدم و بدونی که

بچه خودتی کوچلو

بلند شو توروخدا،اه

حرفم رو اونقدر با نفرت گفتم

که زود از روم

بلند شدو

دستی به موهای پرپشتش زد

من میرم شام رو اماده کنم

تو هم لباسات رو عوض کن و بیا

نه ممنون من با این لباس ها راحتم

چنان تیز بهم

نگاه کرد

که رنگ از روم پرید

یه لباس راحت بپوش بیا

خواست از اتاق بره بیرون

که صداش زدم

مسیح

ج....بله

منو چرا می خوای اینجا نگه داری؟هه مگه من دختر یک خلافکار نیستم؟

مگه تو از من به شدت متنفر نیستی

بس چراداری این کاررو با من

می کنی؟

دستش رو کلافه تو موهاش کشید و گفت

خودمم نمی دونم

بزار برم ما دیگه از هم

جدا شدیم،من اره دوست داشتم و

حرفم رو قطع کردو گفت

الان دوست نداری؟

به چشم هاش نگاه کردم ،حس کردم تو چشماش یه التماس وجود داره،اخه من چطور

بگم که هنوزم هنوزه دیوونتم ،دارم

برا داشتنت خودم رو به آب و اتیش می زنم

چشم هام رو باز و بسته کردم

و با لحن سردی گفتم

نه ،دیگه دوست ندارم

چشم هاش رو چند دقیقه بست و در رو باز کرد

همینطور که پشتش بهم

بود گفت

حق نداری ،از این

خونه پات رو بیرون بزاری،هه

خوش اومدی به جهنم من خانم

رضواااان

بعد حرفش محکم درو بست و

رفت

با بهت

به جای خالیش نگاه کردم

گفت به جهنم من

خوش اومدی.یعنی دیگه اخر فاجعه با ترس از

جام بلند شدم وبه طرف

کمدی که یه زمانی

لباس من و

مسیح توش بود رفتم

در کمد رو باز

کردم

هیچی جاش عوض نشده بود

یه لباس پوشیده پوشیدم

یه شال هم سرم کردم،باید زیاد بهش رو ندم

رفتاراش خیلی عوض شده. خطرناک هم که شده

هرچیم که باشه

اون دیگه به من

نامحرمه و باید مراقب خودم باشم

با صدای دادش از اتاق اومدم پایین

چقدر دلم برا

زندگی تو این خونه کنار عشقم

تنگ شده بود،اوف مسیح تو همه چیزرو خراب کردی،منم

هرچند

عاشقتم

ولی اصلا تلاش نمی کنم

که این رابطه دوباره درست بشه،تو تمام غرورم رو مقابل دوست و دشمن

شکستی

بس من هیچ تلاشی

نمی کنم

بکنمم فایده ای نداره،چون این

رابطه با کلمهٔ طلاقی که

از دهنت در اومد تموم شد

با صداش ازجام

پریدم

آوااااا

ه...هان

کجایی تو دارم دوساع

بقیه

حرفش رو نزد و نفس عمیق کشید همینکه

بوی سوخته تخم

مرغ به مشامش

رسید زود دویید

به طرف.آشپزخونه

منم اروم از پله ها اومدم

پایین وبه آشپز خونه رفتم

تکیه ام رو

به چارچوب در اشپزخونه دادم که.با کابینت های

توسی رنگ ساخته شده بود

یه ست اشپزخونه سیاه رنگ،فقط میز چهارنفرمون

بود که رنگ

آشپز خونه رو باز کرده بود

رنگ قرمزی داشت و گلهای رنگارنگی

دستام رو تو هم قفل کردم وبه

مرد جذاب مقابلم

نگاه کردم که دستاش رو تکیه گاه

بدنش قرار داده بودو

رو گاز گذاشته بود

و به تخم مرغی که

تو مایتابه سوخته بود نگاه عمیقی می کرد

عاشقش شدی؟

برگشت با اخم یه لحظه نگاه کردو به طرف گاز برگشت ولی در کسری از ثانیه برگشت

به عقب به تندی اومد طرفم

از ترس

چند قدم عقب رفتم که

چسبیدم به دیوار

دستاش رو دو طرف

سرم روی دیوار گذاشت

برا من شدی با حجاب؟

بهش با چشم های سرد نگاه کردم و.گفتم

تووووو نااامحرمیییی

با کاری که کرد

جیغ بلندی کشیدم و از درد به خودم

پیچیدم

روسری رو از محکم کشیدو

موهای بلندم رو دور دستا پیچید

چرا داری سگم می کنی هاان

این ادا بازیا چیه؟مگه

چند روز پیش من نبودم که این

موهات رو نوازش،می کردم؟

ولم کن عوضی ولم کن،ازت متنفرم ازت بدم

ولم کنننننن

موهامو با شدت ول کرد و

انگشت اشارش رو با تهدید رو هوا تکون داد

این هرزه بازی رو جمع کن،الانم

گم شو از جلو چشمام

نمی خوام صورت نحستو ببینم

من می خوام برم ،می خوام برم خونه خودم ،تو حق نداره

منو اینجا نگه داری فهمیدی؟

من از این جهنم می خوام برم میفهمی عوضی تو منو دزدیدی

دوباره بهم نزدیک شدو

محکم کوبید تو دهنم که

لبام بی حس شد

از دستم چسبیدو منو کشون کشون از

پله ها

برد بالا و درو اتاق رو باز کردو محکم منو پرت کرد تو اتاق که افتادم و

پیشونیم

خورد به صندلی که مقابل اینه بود و

گرمی خون رو رو پیشونیم حس کردم

حق نداری تا من عمر دارم از اینجا بیرون ببای حق توعه هرزه همینه

درو محکم بست و رفت

دستم رو رو پیشونیم کشیدم خون می اومدو سرم به شدت داشت گیج می رفت

از زمین بلند شدم و

سرم رو رو زانوهام

گذاشتم و

شروع کردم به گریه کردن

یاد حرفی که چند ماه پیش زده بود افتادم

که داشتیم به فیلم نگاه می کردیم ،مرده

رو زنش دست بلند کرد

که مسیح با اعصبانیت گفت

مرد نیست کسی که دست

رو زن بلند کنه

هه الان معلوم شد که مسیح هم مرد نیست

از جام به زور بلند شدم و رو تخت نشستم

سرم خیلی بد داشت گیج می رفت ،از صبح

هیچی نخورده بودم و ضعف

داشتم واقعا حال مساعدی نداشتم

اشکام بدون اختیار از چشمام داشتن می ریختن

با صدای باز شدن در با چشم های تار به مسیحی که با تعجب بهم نگاه می کرد

کردم و از ترس کمی به عقب رفتم

نمی دونم چی دید که تو صورتم که

سینی تو دستش بود افتاد زمین و

به طرفم اومد

صورتم رو با دستاش قاب کرد

و با نگرانی و ترس گفت

آوا عزیزم چرا رنگت پریده ،چ....چر...ا داره از پیشونیت. خون میاد

بهش پوزخندی زدم و گفتم

مگه مهمه

باز داد زد

دلعنتی مهمه که می پرسم ،جواب بده بهم

وقتی که آقا وحشی شده بودی و منو انداختی تو اتاق

سرم خورد

به صندلی

یهو با تعجب

بهم نگاه

کرد

م.....من.... ک....کر...دم؟

به سینه اش کوبیدم

که دستاش از رو صورتم کنار بدنش افتاد و

با شرمندگی به زمین زل

زد

یادته؟

چ...چی؟

می گفتی مرد نیس

کسی که دست رو زن بلند کنه

کمی مکث کردم داد زدم

میگم یادته؟

سرش رواورد بالا و

با چشم های ناراحت بهم

نگاه کردو سری به نشانه اره

تکون داد

مرد نیستی،تووووو مرد

نیستی مسیح نیکزاد

منو محکم بغل کردو

من وقتی اغوش گرمش فرو رفتم

گریه ام شدت گرفت

م ....من اصلا حال خوبی نداشتم وقتی تورو با اون روسری مزخرف دیدم

بیشتر عصبانی شدم

ببخش ببخش منو

عزیزم ،دیگه اصلا

ازت نازک تر از گل

نمی گم

خودم رو از بغلش بیرون میارم و

با نفرت میگم

دیگه ای وجود نداره فردا هرطور که شده گورم رو از اینجا گم می کنم،چون

اصلا دلم نمی خواد صورت نحست .و ببینم

از جاش بلند

میشه و باز با همون اخمای غلیظ و چشم های سرخ شده. میگه

چرا داری اعصبانیم می کنی؟مگه تو حرف حالیت نمیشه من یه بار بهت گفتم اجازه نمیدم

بری تو اینجا می مونی یعنی می مونی

یعنی چی

چرا داری زورمیگی؟

چرا نمیزاری برم باز تو اون کله ات چی هست هان؟

می خوای منم مثل بابام

بکشی؟

دلعنتی من به حد کافی مردمممم

بزار برم و به حال خودم یه جایی زندگی کنم

بس کن آوا خودت که خوب می دونی یه بار بگم نه یعنی نه پس کشش نده و

مثل بچه آدم سعی کن زندگی کنی

باشه اصلا زندگی می کنم

ولی فقط می خوام بدونم

چرا داری منو نگه می داری

کلافه به عقب برمی گرده

و چند باری دستاش رو تو موهاش می کنه

میفهمی ،میفهمی

بعد حرفش از اتاق خارج میشه و منو با یه

عالمه سوال تنها میزاره

کلافه از جام بلند میشم ،باید کاری بکنم

مسیح باز دنبال یه بازیه

می خواد دوباره داغونم کنه،نه نه من ذیگه اجازه نمیدم

به ساعت نگاه کردم10 شب

بود.الان که نمی تونم

فرار کنم چون دیره ولی صبح زود، هر چطور که شده باید از

این جهنم بیام بیرون،دوباره

روتخت خوابیدم

صبح باید از مسیح زودتر بیدار میشدم

همینکه می خواستم بخوابم ،حس کردم در باز شد

زود چشمام رو بستم حوصله دعوارو نداشتم

اومد مقابلم خم شدو دستش رو مقابل چشمم تکون داد،هیچ

عکس العملی نشون ندادم

از لای چشم هام بهش نگاه کردم که

موهای پریشونم رو که رو

صورتم ریخته

بود رو پشت گوشم بردو بوسه ای رو

شیقیه هام گذاشت،من خوابم

خیلی سنگین بود

اینو مسیح هم می دونست و

هر غلطی دلش می خواست

می کرد

ازم دور شدو به پشت سرم حرکت کرد ،من دیگه

نمی تونستم برگردم و

نگاه

کنم اونوقت می فهمید که نخوابیدم

بعد چند دقیقه چراغ های اتاق خاموش شد،اول ترسیدم

نکنه بلایی سرم بیاره.نه نه اصلا

مسیح

همچین ادمی نیست

تخت تکون خفیفی خورد که تو خودم کمی جمع شدم،از پشت

دستاش رو دور

کمرم حلقه کرد که نفسم رفت،این

داره چیکار می کنه؟

بوسه ای رو سر شونه ام گذاشت که تیشرتم کمی پایین

رفته بود و

کاملا تو معرض دید بود،نفسای گرمش می خورد به

گوشم قلقلکم می اومد،این چرا داره با من اینکارو

می کنه ؟من به حد کافی عذاب می کشم

منم خواستم کمی اذیتش کنم و برگشتم به طرفش ،چشمام رو محکم فشار دادم تا نفهمه

نخوابیدم،اروووم دستش رو برد زیر

سرم و

منو بیشتر کشید تو

بغلش،سرم رو الکی مثلا مثل خوابالو ها داخل

سینه ستبرس کردم،خودمم

کرم داشتم می ریختم بس

هر کاری بکنه امشب

حقشه،ولی خوب من چیکار کنم

دلم خیییلی براش تنگ شده

دست دیگه اش رو رو کمرم گذاشت و

تروووم نوازش کرد،از تماس دستای

گرمش با بدنم حالم یه

جوریشده بود ،لبش رو رو سرم گذاشت ،اول موهام رو بو کشیدو

بعدا بوسید،یه بوسه طولانی و

پر از محبت

بعد اروم اومد پایین و یه بوسه کوتاه رو لبام گذاشت ،با این کارش

خشکم زد،یه اه کشید بو کشیدم نفس رو ،

خوب این که مست نیس بس چشه ای بابا

بعد بوسیدنش جونه اش رو

گذاشت رو سرم ،منم تصمیم گرفتم

یه امشب رودل به دریا بزنم و بخوابم تو بغلش،چون

دیگه تا اخر عمرم

نمی تونم این اغوش رو

دوباره حس کنم

صبح با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم

ا...لو

الو کوفت الو زهرمار الو درد بیدرمون

بگیری اشاا

زهرمار خفه شو تو کجایی هان؟

تو ایران چه گوهی می خوری اخه میدونی کیوان بدونه

می کشتت؟

ادم شو دیگه اه،از دیروز کیوان رو می پیچونم که آوا رسیده و حالش حوبه اونقدر کاراش زیاده که

گفته زنگ نزنید

اااااههههه بسه بابا ،بسه

من اومدم مسیح رو ببینم ولی

از اول تا اخرش همه جیزرو تعریف کردم،به اطرافمم نگاه کردم که مسیح رفته بود

واای آوا از دست تو ،فقط دعا کن کیوان نفهمه به خداوندی خدا

هم تورو هم مسیح رو می کشه

تو فقط مراقب همین باش ،بقیه اش رو بسپاربه خودم امروز یا فردا از این جهنم میام بیرون

میدونی چیکار کن؟

چیکار؟

تو فردا فرار کن،امروزرو باهاش خوب رفتار کن تا باور کنه که هیچ جا نمیره،بعد فرار

اره تو فکر خودمم همین بود

خوبه بس من وقتت رو نگیرم برو که اشاا ...یه راهی پیدا می کنی

اشاا ...خداحافظ

خداحافظ

بعد اینکه تلفن رو قطع کردم دست و صورتم رو شستم ،اومدم یه تاپ دکلته قرمز پوشیدم با شلوارک که

کمی بالا تر از زانوم بودو

رنگ مشکی داشت،به صورتم که نگاه می کردم حالم از خودم بهم می خورد ،رنگم پریده بود پایین چشمام گود افتاده بود صورتم به شدت

لاغر شده بود،شبیه سرطانی هاشده بودم،یه ارایش دخترانه رو صورتم کردم وموهام رو

همینطور که مسیح دوست داره باز

گذاشتم و از اتاق اومدم بیرون باید از این ساعت به بعد نقش بازی می کردم

به طرف اتاقش رفتم ،رو تخت طاق باز خوابیده

بود انگار نه انگار شب اومدو

بغلم کرد وتو

بغلش خوابم برد

به طرفش رفتم ،مسیح

برعکس من خوابش

خیلی سبک بود،کمی روش

متمایل شدم تا

لحافش رو روش بکشم،موهای

بلندم با خم شدنم ریخت رو سینه اش

همینطور که اروم داشتم

لحاف روبر می داشتم

یهو از مچ دستم چسبیدو

خیلی سریع منو کشید به

طرفش،باشدت افتادم روش

صورتم با صورتش خیلی کم فاصله داشت ،چون من روش بودم از نفس های تندش هی

بالا وپایین می اومدم و میرفتم

کمی اخم کردم،خواستم

از بغلش بیام بیرون

که دستاش رو محکم تر

دور کمرم حلقه کرد

گردنش رو توی گودی گردنم بردو عمیق بود کشید وبعد

بوسه ای ریز

روش گذاشت؛دوباره داشتم

سست می شدم

اروم لب زدم

مسیح

به صورتم نگاه کردو حال خرابم رو که دید

گفت

صبح بخیر

از روش بلند شدم و با لبخند گفتم

صبح تو هم بخیر،من میرم صبحونه اماده کنم ،زود بیا

اول تعجب کرد ولی بعد

لبخند

ملیحی زدو گفت

به روی چشم

از این رفتاراش قند تو دلم آب میشد،چقدر مهربون شده بود کاش

همیشه اینطوری مهربون میشد،ولی

هیییی کو اون شانس باز

حتما یه چیزی تو سرشه

به طرف آشپزخونه

رفتم

اشپز خونمون بزرگ بود،وسط اشپز خونه یه اپن بود که روش

گاز،سینک ظرف شویی،زیرشون چندتا کابینت بود که خودم با سلیقه توشون ،سطل زباله ،قابلمه و تابه و

گذاشته بودم،روی اپن از سنگ مرمر تزئین شده بود،سمت چپ این. اپن کوچکمون یه اپن دیگه بود که پایینش و بالاش از کابینت های

مشکی رنگ ساخته شدن بود ،به ترتیب روشون ،سرخکن،تستر،فربرقی،ابمیوه

گیری و ...وسایل های

ضروری

سمت راستش پر هم کابینت هایی برا ادویجات حیوبات و کنارشون

ماشین لباس شویی و ماشین ظرفشویی بود

سمت چپ در اشپزخونه هم

یه یخچال سیاه رنگ بود

چندقدم جلوتر میز صندل گل گلی که فصای تاریک آشپز خونه

رو روشن کرده بود

مربا،پنیر،گردو،کره و عسل رو گذاشتم

رومیزو.

چند تا گردو شکستم ومربا تو ظرف

مرباالبالو یه قاشق مربا خوری

گذاشتم، و عسل رو هم رو میز کنار پنیر گذاشتم ،به طرف تستر رفتم و

نون هارو گذاستم توش تا کمی

گرم بشه،چایی رو هم دم کردم اصلا

حواسم به اطرافم نبود

همینکه برگشتم دیدم مسیح لبخند به لب تکیه داده

به چارچوب درو زل زده بود بهم

بهش لبخندی زدم و گفتم

نمیای صبحونه؟

لبخندش پررنگ تر شدو گفت

این صبحونه خوردن داره

مسیح چقدر قراره برامن نقش ادم خوبارو بازی کنی اخه،چرا داری عذابم میدی؟

بهش نگاه کردم که دستاش رو به هم مالیدو به طرف میز حرکت می کرد،با خنده رو صندلی نشست و

یه گردو گذاشت

تو دهنش،وقتی نگاه خیره ام رو دید،گردویی

رو قاشق عسل گذاشت و قاشق

رو پر کرد از عسل

به طرفم گرفت

دهنتو باز کن

لبخند دندون نمایی زدم

ودهنم رو باز کردم ،اونم قاشق رو

برد پشت و گفت

هواپیما داره میاد داره میاد داره میییاااد برههههه دهن آوا هووووو

خندم گرفته بود دیونه

قاشق رو که تو دهنم جا داد دستاش رو به هم کوبیدو گفت

آفرییین دختربابا

بلند شروع کردم به خندیدن که

اونم مثل من

خندید

صدای خنده هامون کل خونه رو دربرگرفته بود

تقریبا از اون روز یه هفته گذشته بود،اونقدربه مسیح

محبت می کردم که دیگه بهم باور داشت و فکر می کرد که

هیچ حا نمیرم،ولی اینطور

نبود قراربود

هر چی که شده امروز برم

موهام رو از بالا بستم و

به طرف اشپز خونه رفتم

.یه نقشه ای واسه نگهبانا داشتم،روزای

اول چون مسیح

بهم اعتماد نداشت و

فکر می کرد

فرارمی کنم تفریبا27 تا

نگهبان جای جای خونه

قرار داده بود و خودشم

روزای اول تو خونه بود،ولی الان

نگهبانا6 تا شده و مسیح هم میره سرکار

کیک رو درست کردم و

ریختم تو ظرف

مورد نظر

و بعد گذاشتم تو فر،به طرف

ظرف شویی رفتم تا

ظرف های

کثیف شده رو بشورم

دل تو دلم

نبود اگه مسیح منو می گرفت

دیگه راه برگشتی نبود

بی شک می کشتتم،ولی من

تصمیم رو گرفتم،مرگ

یه بار شیون یه بار،

فوقش

اگه

منو بگیره چنددست کتک میزنه

و میزاره به حال خودم میمیرم

با بوی کیک دست از شستن

ظرف شستن برداشتم و

با پیشبندی که دور کمرم بسته بودم دستام رو خشک کردم

با دستکش های بزرگ و کلفت

ظرف داغ کیک رو از فر دراوردم

بوی کیک کاکائو مست کننده بود

روش رو کمی تزئین کردم،دلم

خیلی می خواست از این کیک خوشمزه بخورم ولی نمی تونستم

بخورم چون توش قرص حل کردم

تا نگهبانا خوابشون ببره و منم

فرار کنم ،دست و

پام داشت میلرزید از الان عذاب

وجدان گرفته بودم،ولی خوب اخه

من چیکارکنم،منم باید زندگی

کنم نمی تونم که

یه عمر با تحقیر کنار

قاتل پدر زندگی کنم،چشمام رو

بستم که یه قطره اشک از گوشه

چشمام چکید،هم نمی تونستم

اینجارو ترک کنم همم نمی تونستم

بمونم اینجا ،بدون اینکه بدونم

چه جایی تو زندگی مسیح دارم

این چندروز اونقدر بهم خوش گذشته بود که،

مسیح با من خیلی خوب رفتار می کرد،ولی من بعد

اون اتفاق بهش شک داشتم تا مبادا

باز بهم خیانت کنه و

بازیم بده

دستم رو رو صورت خیسم کشیدم و

کیک هارو مرتب بریم

و رو میز گذاشتم ،چایی رو هم

دم کردم و از همون قرص که نوعی خواب اور بود حل کردم تو چای

تو اشپزخونه راهی برای

حیاط بود،در اشپز خونه رو

کنار زدم وقتی هوای سرد به صورتم خورد جونی دیگه

گرفتم

وقتی سرپرست نگبانا منو دید زود

به طرفم اومد

کتم رو دور خودم بیشتر پیچیدم

سلام خانم،صبحتون بخیر

چیزی می خواستین؟

لبخندی زدم و گفتم

سلام خیلی ممنون،خسته نباشید

واقعا شما خیلی زحمت می کشین تو این هوای سرد

لبخندی بهم زدو گفت

سلامت باشین خانم،ممنون وظیفمونه اقا تو حق ما خیلی لطف

کردن

لبخندی زدم وبه صندلی های

چوبی گوشه باغ اشاره کردم

همه نگهبانارو جمع کنید بشینن اینجا

براتون کیک پختم و چای دم کردم،کمی جون بگیرین خسته شدین،تا من چایی هارو میریزم همه رو جمع کنید اینحا ،بگین

همه نگهبانا بیان

خانم راضی نیستیم به زحمتتون

خواهش می کنم،همه بیان هاا

+چشم

لبخندی زدم و دوباره رفتم آشپزخونه

با دستای لرزون شروع کردم به ریختن

چای استرس و ترس تموم بدنم رو دربرگرفته بود

مسیح

از بهترین قنادی تبریز اومدم بیرون دل تو دلم نبود،یه کیک بزرگ سفارش داده بودم و گفته بودم تو کیک حلقه ای که برا آوام خریده بودن رو بزارن

واقعا من چه زود عاشقش شدم؟زود.نه بابا چه زودی اخه

الان یه سالو نیمه که آوا رو میشناسم ،من از اول جذب اون چشماش

شده بودم،باید امروز برم

اول به آوا اعتراف کنم و بعد با کیوان حرف بزنم بگم که،

که دوسش دارم

اخ اخ کی فکرش رو می کرد

منه مغرور منی که از اوا و اطرافیانش متنفر بودم الان اینطوری عاشقش بشم؟

سوار ماشین شدم و به ارسام

زنگ زدم،ارسام یکی از بهترین دوستای دوران دانشگاهم بود

الو سلام داداش مسیح

سلام دادا

خوبی؟

قربونت عزیز،چه خبرا کجایی؟

رستوران بابام

اخ چه خوب منم زنگ زده بودم برا همین،می خواستم امشب رستوران رو ببندید و من هرچی ضرر کردین میدم فقط ببندین رستورانو

اووو بابا ای ول برا کدوم خانم خوشبخت می خوای رستوران ببندی؟

برا زنم

زنت؟

آوا دیگه ،امروز می خوام همه چیز رو اعتراف کنم

واای به به ،داداش مبارکه

افرین به تو ،غرور رو بزار کنار انتقامتم بزار کنارو اعتراف کن

اره همین کاررو می کنم،نمی دونی که شباکه تو بغلم نمی گرفتمش خوابم نمی برد،سر سنگین که بودباهام انگار دنیا رو رو سرم خراب می کردن

اخخخخخخ بسووزه

پدره عاشقی

قهقه ای زدم و گفتم

حالا رستوران و میبندین؟

تو جون بخوا،من این رستوران که جیزی نیس کل تبریز رو برا تو تعطیل می کنم

عاشقتم دادا

چرا داری دروغ میگی؟

بامنی؟

نه با بقال سرکوچمونم

اااااا من چه دروغی گفتم؟

میگی عاشقتم این بزرگترین وآشکارترین دروغه،همه که می دونن تو عاشق زن داداشی پس چرا اراجیف میگی؟

باشه آقا من نوکرتم ،ففط شب بهترین میز رو برامون تزئین کن از ،قنادی کیک میاد که اونم بعد خوردن شام بیارن ،توش حلقه گذاشتم،می خوام سوپرایز کنم

بابا ایول

رمانتیک

ای بابا اینا که برا زن من چیزی نیس

ایول ایول،فقط یه چیز

بگو

دیگه هیچوقت ولش نکنیاا

هیچوقت ولش نمی کنم خودشم بخواد بره من نمی زارم اون فقط مال منه

اشاا ....همیشه خوشبحت بشین

مرسی داداش همچنین؛تو دعا کن

کیوان هم قبول کنه

نترس آوا که قبول کنه کیوان هم به تصمیمش احترام میزاره

ممنون واقعا،جبران می کنم

این چه حرفیه تو مثل داداشمی

نوکرم حاجی

عاشق مشتی حرف زدنتم

خنده ای کردم وگفتم

+من دیگه وقتتو نگیرم ،عصرباز زنگ میزنم تا برنامه ریزی کنیم بعضی چیزارو

+باشه باشه ،برو مواظب خودتو عشقت باش خداحافظ

خداحافظ

گوشی رو گذاشتم رو صندلی کنارم و تو باغ پارک کردم،وقتی پامو از در میزاشتم تو ارامش خاصی بهم

انگار تزریق می کردن،هر چند

کمی باهم سر سنگینه ولی همینکه کنارمه یه دنیاس

به اطرافم نگاه کردم هیچ کدوم از نگهبانا نبودن،یهو دلشوره گرفتم

می ترسیدم؛ می ترسیدم از چیزی که توفکرم بود

زود از ماشین پیاده شدم و به طرف خونه رفتم

دست و پام داشت می لرزید،در باز رو که دیدم بیشتر ترسیدم وارد خونه شدم هیچ صدایی نمی اومد

فقط خدا خدا می کردم که آوا تو آشپز خونه باشه و مثل هرروز ناهارو اماده کنه و منتظرم باشه تا بیام و با هم ناهار بخوریم، واردآشپز خونه شدم هیچکس نبود خواستم برم

اتاقارو نگاه کنم که چشمم از

پنچره به باغ خوردکه نگاهبانا

رو میز نشسته بودن و سرشون رو گذاشته بودن رو میز

وحشت زده بالا رفتم تمام اتاق هارو گشتم به دستشویی حموم و همه جاو همه جا نگاه کردم،ولی نبود

عشقم رفته بود کمد لباس هم خالی بود،من چیکار کردم؟

چرا همه چیز داغون شد. چرا رفت چرا چرا چرا

حالم اصلا خوب نبود قلبم چنان درد می گرفت که حس می کردم الانکه بمیرم

از اتاق اومدم بیرون واز راهروبه.خونه بزرگ وخالی نگاه کردم،من آرزو داشتم صدای خنده های آوام و بچه هام تو این خونه بپیچه

ولی نشد آوا کاری که من باهاش رو کردم رو کرد و رفت ،منو عاشق خودش کرد

قرا نبود بره قرار بود به عشقم

اعتراف کنم و باز مال خودمشه

اشکام کل صورتم رو خیس کرده بود،بعد مرگ نیازبرا اولین بار گریه کرده بودم،پاهام توانایی نگه داشتن

وزنم رو نداشت دستم رو رو نرده ها گذاشتم و با شدت روی زانوهام افتادم،حالم خیلی خراب بود

سرم داشت گیج می رفت

با تمام قدرت داد زدم

آواااااااااااااااااا

آوا

سوار اتوبوس شده بودم،کنارم یه زن باردار بود،به شیکمش که نگاه می کردم

انگار غم بزرگی دلم رو

می گرفت و

باعث میشد حس کنم

دارم خفه میشم،الان

اگه بچه ام زنده بود

4 ماهش بود ،شاید

دختر بود،مسیح همیشه می گفت

یه دختر بچه داشته باشیم تخس شیطون

چشماش مثل چشمای مامانش باشه،آه

وقتی زن نگاه خیره ام رو روشکمش دید گفت

اشاا ....خدا به تو هم نصیب می کنه گل من،اگه بدونی چقدر سخته اینطوری با حسرت نگاه نمی کنی

نگاهم رو از شکمش به طرف صورتش گرفتم وگفتم

اشاا.....،دختره یا پسر؟

دختر

بسلامتی اشاا

لبخندی بهم زد ،سرم رو به شیشه تکیه دادم ،با هر نفسی که می کشیدم شیشه بخار میشد و دوباره از بین می رفت

از کیفم هندزفری و گوشیم رو در اوردم،فقط

تو این چند روز

صدای پر ارامش

علیشمس و مهدی جهانی

ارومم می کرد

فکر می کردم اون یه ذره

ادمه

رفتو تنها شد دلم یه عالمه

البته تا اونجایی

که یادمه هر چی خوردم از این دله سادمه

من خسته شدم

از آدما و طعنه هاشون

خسته شدم از

اومدنا رفتناشون

خستم از خیابون

و پیاده رو هاش

ازت که خواسته

بودم مراقب باش

چقدر تنهام تنهام تنهام

چقدر سرده بی تو دستام

تورو می خوام ،می خوام ،می خوام

پر از اشکه سرده چشمام

چقدر تنهام تنهام تنهام

چقدر سرده بی تو دستام

تورو می خوام می خوام می خوام

پر از اشکه سرده چشمام

هندزفری تو گوشمه یه کوله رو دوشمه

یه پیرهن سیاه

تنمه همونیکه همیشه می پوشمش

نمی دونم کجای

شهرم تو کوچه ها سرگردونم

به امید اینکه تورو ببینم تا سرم رو برگردونم

ولی حیف تو

اینجا نیستی مگه

تو همونی نبودی که

می گفتی پام

وایمیستی

منم و جای

خالی با یه

مشت یادگاری

که از همدیگه

دوسه ساله داریم

حالا تکلیف چیه

فراموش کنیم

نه این کارا کار مانیس

بااینکه همش دنبال فانیم ولی بیخیالی تو مرام ما نیس

یادم می گفتی

حتی اگه از

آسمون سنگ

بارید بازم قول

بده که دوسم

داری نمی خوام ببینم غم داری

ولی حیف که این

روزا یه حس دیگه رو من داری

چرا یه حس دیگه رو من داری؟

خستم از این

همه کشیدن ،نصف شب

.از خواب پریدم

تو بیخیالی ولی من

عاشقتم هنوز

شدیدا

بارون و تهران

هدفونو اهنگ

چرا تو بی من

نمیشی

دلتنگ

نگام هر شب

تو آسمونه

بی تو کلافم پر از بهونه

چقدر تنهام تنهام تنهام

چقدر سرده

بی تو دستام تورو می خوام می خوام می خوام

پر از اشکه

سرده چشمام

چقدر تنهام تنهام تنهام

چقدر سرده

بی تو دستام

تورو می خوام می خوام می خوام

پر از اشکه سرده

چشمام

چقدر تنهام تنهام تنهام

چقدر سرده بی تو دستام

تورو می خوام می خوام می خوام

پر از اشکه سرده چشمام

تا وقتی که به استانبول برسیم این اهنگ رو گوش

دادم و با هر کلمه اش اشک

ریختم

حس بدی داشتم،حس

می کردم کار بدی کردم و

فرار کردم،الان حتما مسیح

دیوونه شده واااای خدا

اگه قلبش بگیره چی؟ اگه بهش

چیزی بشه چی ؟من میمیرم

خدا خودت مراقبش باش

خودت کنارش باش ،خدا

من نتونستم خوشبختش کنم

زنی رو مقابلش بزار که عشقم رو

خوشبخت کنه

زود به ایدا زنگ زدم ساعت7

صبح بودو کم مونده بود به استانبول برسیم

با صدای خوابالو جواب داد

ال....و

الو سلام ابجی

سلام اوا چیه؟

من مرز ایران رو گذشتم،ولی دلشوره دارم ،می ترسم سر مسیح بلایی بیاد

می تونی خبر بگیری؟

باشه خداحافظ

بدون اینکه منتظر باشه. جواب بدم

قطع کرد

یه ماهی میشد که تو این

مسافر خونم،شبا از

صدای زنا نمی تونم بخوابم

می ترسم بیان اتاق منم

و بلایی

سرم بیارن،دررو قفل

کردم ومیز قهوه ای رنگ شکسته رو هم گذاشتم پشتش،یه اتاق خیبیلیی

کوچیک که دیواراش

ترک خورده بودو سیاه.شده بود،وسطش یه تخت شکسته

که روش ملافه و بالشت. سفید انداخته بودن

سفید هم نگیم ترکیبی از سفیدو

سیاه بود اونقدر که روش رو چرک

بود که ادم حالش خراب می شد

روش بشینه،کنارش یه عسلی

قهوه ای رنگ،یه کمد درهم هم داشت که توش اولین

روز سوسک دراومد و لباسام رو نزاشتم،لباسام رو گذاشته بودم

کنار تختم،دست چپ

تختم یه پنجره شکسته بود

که شبا ازش سرما می اومد و تا صبح تو خودم از سرما

جمع میشدم،اووووف

باید یه مدت تحمل کنم

با چیز محکمی که به

دیوار خورد از جام پریدم،بعد اون صدا

جیغ و داد یه زن و بچه اومد

دل تو دلم نبود،کنار

اتاق من یه اتاق دیگه

هم بود

که زنی با پچه اش زندگی می کرد،ولی الان؟کی داره میزنتش

نکنه،نکنه اون مرد که تو پذیرش بود و به شدت مرد کثیفی بود بهش کاری بکنه،از جام بلند شدم

به طرف دیوار رفتم وگوشم رو

گذاشتم

رو دیوار

زنه داشت گریه می کردو

التماس می کرد ولی

نه نه امکان نداره صاحب مسافر خونه

بهش دست درازی کنه

دستم رو دو طرف سرم گذاشتم و سر خوردم زمین،باید

هر چطور شده از این جهنم برم بیرون وگرنه یه روز نوبت

من هم میشه ،اگه به من

دست بزنن دیگه تحمل نمی تونم بکنم خودمو می کشم ،بی شک

خودم رو می کشم

چهامین روزنامه رو هم خوندم و

گذاشتم کنار ولی

هیچ کار به درد

بخوری نبود چند ساعتی می گذشت

که صدایی از اون اتاق

بغلی نمی اومد منم که از ترسم

نمی تونستم برم اتاق بغلی

وحالشون رو بپرسم

از جام بلند شدم و از ساکم پول مسافر خونه رو برداشتم،باید می رفتم

جای دیگه، اینجا امنیتی برا

یه دختر نداشت،ساکم رو بستم و پالتوم رو پوشیدم به طرف

در رفتم و برا اخرین بار به اتاق نگاه

کردم

همه جیزم رو برداشته بودو ،از

پله های قدیمی و

مارپیچی گذشتم ،همون مرد چندش و هیز پشت میز نشسته

بود و از سرتا پام

با لبخند چندشی

نگاه می کرد

ارامشم رو حفظ کردم ،اگه می ترسیم و ضعف نشون می دادم دست بردارم نمیشدن

مقابل میز ایستادم و

به زبان ترکی گفتم

این پول شما

کیلیدم گذاشتم رو میز

از جاش بلند شدو با لبخند شیطونی اومد به طرفم

از ترس کم مونده بود پس بیوفتم

ولی بازم مقاومت کردم

امممم خوب لعبتی هستی برا خودت خوشگله

از حرفش جا خوردم،دسته ساکم رو محکم گرفتم،کنارش یه پسر هم

بود که تقریبا 17 18 سالش می شد،شناسنامه ام رو گذاشت میزومنم زود برداشتم و گذاشتم تو کیفم خواستم برم از

در بیرون که همون مرد چندش مقابلم ایستاد

کجا عزییزم ،تو که فراری هستی معلومه به پولم حتما احتیاح داری چرا نمیای یه

شب رو بهمون خوش بگذرونی و منم بهت پول بدم

صورتش رو نزدیک صورتم اوردو

گفت

مطمئن باش خیلی خوش میگذره

دست و پام داشت می لرزید،اخمام

رو کشیدم تو گفتم

بکشین کنار می خوام برم

از دستم

محکم گرفت

عزیزم اینجا هر دختری که میاد

باید قبل رفتنش زیر خوابم بشه

تو چشمام اشک جمع شده

بود

منو محکم کشید

به طرف

پله ها و منم مقاومت می کردم جیغ می کشیدم و التماسش می کردم

بدجور ترسیده بودم

حالم از همه خراب میشد

منو هر لحظه به پله ها نزدیک می کرد

.تو این هتل لعنتی هیچکس به دادم نمیرسید

تموم قدرتم رو جمع کردم

و چمدونم رو

برداشتم و بالا بردم

هر چند سنگین بود ولی ارزش داشت ؛چرخ

هاش رو محکم کوبیدم

پست سرش،اخی گفتو دستم وول کرد،منم

از فرصت

استفاده کردم و پا به

فرار گذاشتم

تو چند جا گشتم ولی هتلی

برا من و مناسب بوجه ام نبود

اشکامم که اصلا خشک نمیشد

فقط گریه می کردم

اگه بهم چیزی میشد

خودم رو میکشتم،اشکام رو

با استین پالتوی قدیمیم که تو نامزدی خریده بودم و مسیح انتحاب کرده بود

گوشیم تو جیبم لرزید

آیدا بود،بعد اینکه فرار

کردم فهمیدم

مسیح رو باز بردن بیمارستان

انگار خاک عالم رو

سرم خراب شد حالش خیلی وخیم بوده

دست مسیح درد نکنه که رفته بود دنبالم و کیوان فهمیده بود برگشتم و خیلی هم عصبانی شد که بخاطر

مسیح دوباره

برگشتم،منم همه حقیقت رو گفتم،گفتم که

مسیح رو دوست دارم گفتم که

من نتونستم فراموشش کنم

اونم با کمال

تعجب گفت میدونم

و درک می کنم،بهم

گفت کمک می کنه

تا فراموشش کنم

زیاد معطل نکردم و جواب دادم

الو

الو سلام آبجی

سلام آیدام خوبی؟

قربونت عزیزم توخوبی ،کارا چطوره کجایی؟

همه چی خوبه خدارو شکر

خدارو شکر کجایی عزیزم؟

بیرونم

مواظب خودت باش

چشم،مامان چطوره تو کجایی؟

اهی کشیدو گفت

بد خیلی بد ،هرروز داره از پا میوفته،کیوان هردفعه که مامان

رو میبینه بیشتر از قبل

غصه می خوره ،اگه ببینی

باورت نمیشه کیوان سرحال من

اخم از پیشونیش کنار نمیاد،منم با ریحانه ام

چشمام رو از درد بستم

که چند قطره اشک رو گونه هام

ریخت

خودم همه چیزرو درست می کنم،سلاممو به ریحانه برسون دلم

براتون خیلی تنگ شده ،از ریحانه و احسان چه خبر

تو خودت رو ناراحت نکن

ابجی ،هیچ ریحانه داره ناز می کنه

گوه می خوره،بگو بیام ببینم منو خاله نکردین

گوشاتونو می برم

خنده ای بلند کردو گفت

چششش حتما میگم عزیزدل من

نمی دونم کجا بودم تو یه

خیابون خلوت و تاریک بودم

که از دور چند تا مرد رو دیدم که داشتن می خندیدن ،باز دوباره ترس به جونم افتادزود از آیدا خداحافظی کردم

یقه های پالتوم رو بستم و

کلاهش رو گذاشتم سرم تا باهام کاری نداشته باشن

جووون نفسسسسس،چه ج.....ده

ایم هست این خانم خوشگله

قدم هامو تند کردم

اووو کجا داری میری عشقم یه

عشق و حال که

چیزی نمیشه نترس به تو هم خوش میگذره

بعد حرفش بلند خندید

از پشت دستم رو گرفت

و به طرف خودش کشید

بوی بد مشروب حالم رواز فاصله دور هم

خراب می کرد

صورتش رو بهم نزدیک کرد که

یه سیلی گذاشتم دم گوشش

یکی از دوستاش داشت می اومد به طرفم و می گفت

سینان معلومه که وحشی دوس داره خانمممم

قبل از اینکه

اونیکی هم بیاد پامو بلند کردم و

با زانوم زدم به جای

حساسش

اونقدر محکم زدم که افتاد زمین،حدارو شکر دفاعیم خوب بود خوب بلد بودم از خودم دفاع کنم

تند تند می دوییدم

به پشتم نگاه می کردم و می دوییدم همچنان

داشتن از دنبالم می اومدو تهدیدم می کردن، وقتی وارد خیابون تاکسیم شدم از خوشحالی کم مونده بود بال دربیارم اینجا یکی از شلوغ ترین و بهترین جاهای

استانبول بود می تونستم زود از چشمشون گم بشم ،تو خیابونای تاکسیم

همه بهم

با تعجب نگاه می کردم،با

برخورد به کسی

با ضرب خوردم زمین

حس می کردم لگنم

خورد شده،سرم گیج می رفت

تو این هوای سرد

استانبول عرق کرده بودم

به بالا سرم نگاه کردم که با دیدنش ،نمی تونستم حتی پلک بزنم

یه دختر مو قهوه ای با جشمای سبزولبای قلوه ای

جذابیت خاصی داشت،حتی منیکه دختر بودم

جذبش میشدم

یهو دختر مقابلم نشست و به زبان

ترکی گفت

واااای عزیزم حالت خوبه؟

خوب بود؟نه

مگه میشه تو یه رو دوبار بهت

قصد تجاوز کنن و

تو حالت خوب باشه این همه

دوییدم این همه ترسیدم چیزیم نخورده بودم ،اصلا حتی حال حرف زدن رو هم

نداشتم ،ضعف شدیدی هم

داشتم

نمی دونم چیشد که

چشمام سیاهی رفت و افتادم

بغل اون دختر

با صدای های نامعلوم از

خواب پریدم ،بدنم کوفته و خسته

یود انگار چند روزه کتک خوردم

چشمام رو کمی باز کردم و ولی

بابرخورد نور چراغ رو بستم

و پلکام رو

فشار دادم

دستم داشت می سوخت،معلومه که بهم سرم زدن

اروم اروم چشمام

رو باز کردم ،کنار تختم همون دختر بود با یه

پسر خیلی خوشگل

به اطرافم نگاه کردم

یه اتاق بزرگ که دیواراش ازکاغذ دیواری

قهوا ای رنگ با گل های توسی که

خیلی ارامش میداد بود ،وسطش یه

تخت که

من روش خوابیده بودم

و کنارش یه میز بود

سمت چپم یه پنجره بود که از اینجا

دریای بزرگ استانبول دیده میشد

پایینش یه دست مبل

قهوای رنگ

چرم

عزیزم حالت خوبه؟

با صدای دختر که ترکی حرف می زد چشم از اتاق برداشتم

و به صورتش نگاه کردم که

چشمای سبز داشت ،پوست

سفیدو موهای قهوه ای که بهش

خیلی می اومد

اروم لب زدم

خوبم

خدارو شکر آوا جان

با شنیدن اسمم یه تای

ابروم پرید

بالا ،این اسم من رو از کجا می دونه؟

وقتی تعجب رو تو

چشمام دید

خندیدو گفت

عزیزم کسی تو این کشور نیست. که دختر یه سرمایه دار بزرگ رو

که سختی های زیادی کشیده

رو نشنایه

پوزخندی زدم و گفتم

اره راست میگی بخاطر همین بهم کار نمیدن جون دختر یک

خلافکارم

احتیاج به کار داری؟

چشمام رو بستم که

از گوشه چشمم اشک چکید

اره خیلی

من یه کافه دارم که احتیاج به

یه گارسون دارم،البته. ببخشید که این پیشنهاد رو میدم ،هر چی هم. که باشه تو وکیلی و از

خاندان رضوانی

نه من احتیاج دارم به کار،هر چی که باشه،دیگه همون خاندان رضوان

نیستیم و تو ایران هم

منو برا وکالت قبول نمی کنن

اینحام که مدرکم اعتباری نداره

یعنی قبول نمی کنن،خب

حق هم دارن کی به

دختر یک خلافکار کار میده؟

حتما میگن باباش خلاف ،دخترش از اون بدتر

خلاف

لبخند ملیحی زدو گفت

این حرف رو نزن ،مربونیات و خیر بودنت زبون زد مردمه عزیزم

من هر چند که ترکم ولی خیلی

اخبارای درباره تاجران و بازرگانان و

ایران رو دنبال می کنم،خانواده شما هم همینطور ،خوب تو که بی تقصی بودی بس خودتو نباید ناراحت کنی

مرسی

خوب تا فردا اینجایی ضعف زیادی کردی

فردا میریم خونه من و از هفته بعد

شروع می کنی به کار

نه نه واقعا ممنونم

هتل میرم ،تا اینجا هم زحمت دادم،یکیم شما منو میشناسین من که

شمارو نمیشناسم

به پیشونیش زدو گفت

اخ یادم رفت،من نِسلیهان

دمیر هستم

به همون پسره که تا الان ساکت

بود اشاره کردو گفت

اینم همسرم کادیر دِمیر،خودش پسر عموم هست

لبخندی زدم و گفتم

خوشبختم

کادیر:ماهم همینطور

خوب آوا جان ما میریم تو استراحت کن ،عصر باز میام

واقعا خیلی ممنونم

این چه حرفیه از امروز به بعد منو مثل خواهرت بدون

لبخندی زدم و گفتم

مرسی

یه هفته ای میشد که تو خونه ای بودم که نسلیهان بهم

داده بود،یه زوج عالی

بودن

نسلیهان خونه اش رو که

یه زمانی اونجا تنهایی

زندگی می کرد داد به من،البته برا یه مدتی،یه برج بزرگ بود که تو

طبقه 10 خونه کوچیکی داشت ،یه خونه با دکوراسیون ساده ولی

شیک کاناپه هاس راحت نوک مدادب

رنگ که مقابلش ال سی دی متوسطی

که روی دیوار سنگ کاری شده

گذاشته بود

دیواری که

به رنگ قهوه ای روشن

سنگ کاری شده بود و

فضای خونه رو باز کرده بود

مقابل آینه ایستادم و

به تیپم نگاه کردم ،امروز

اولین روز

کاریم تو کافه استانبول

بود ،یه شلوار توسی با

تاپ همرنگش پوشیدم

از روش یه کت صورتی پوشیدم

و کیف نقره ای رنگش رو همراهم برداشتم

و از خونه

زدم بیرون ،از کوچه های

سنگ فرش شده گذشتم ،حس

می کردم مثل قبل شده بودم

بعد

دوماه

برا اولین بار ،لباس مناسب و

آرایش کردم دیشب تصمیم گرفتم

دیگه همه چیز رو فراموش کنم،یه

چند ماهی تو کافه

کار می کنم و به ایران برمی گردم

نمی خوام سر بار

نسلیهان و کادیر بشم

اونا مجبور نبودن که به من پناه

بدن

سوار تاکسی شدم وادرس رو دادم

با صدای راننده از فکر در اومدم

خانم رسیدیم

پولو حساب کردم و

از ماشین

پیاده شدم،کافه تو خیابون ببک

استانبول بود

یه کافه شیک ،از در که وارد شدم

صدای اویزه های عروسکی باعث

شد همه

یهم

نگاه کنه،عینکم رو در اوردم

نسلیهان که پست صندق

نشسته بود اومد

کنارم

منو تو آغوش کشید

سلاااام خانمی،خوش اومدی

سلام عزیزم خیلی ممنون،دیر که نکردم؟

نه نه زود هم اومدی

به کافه نگاهی انداختم ،با میز های چوبی چیده شده بود و صندلی های

گلداری داشت

یه میز بزرگ هم بود که

به آشپز خونه

راه داشت و

چند تا گارسون اونجا جمع

شده بودن،هالوژن های سفید رنگ همه جای کافه رو روشن کرده بود

هر گوشه کافه دنج بود

با صدای کادیر

چشم از کافه گرفتم و به صورت جذابش نگاه کردم

به به سلام آوا جان

باهاش دست دادم

سلام کادیر جان

خوبی خیلی خوش اومدی

مرسی ،خوب شروع کنم

نسلیهان:اووم بیا بیا

رفتم

داخل آشپز خونه که همه

یک دست لباس پوشیده بودن و داشتن

کارمی کردن

با همشون که آشنا

شدم،شروع کردم به

کار کردن

قبلنا فکر می کردم

گارسونی کار بدیه و

سخته

ولی الان خودم دارم مقابل

صد ها ادم کار می کنم

فکر های بد رو از

ذهنم دور کردم و

به کارم رسیدگی کردم

مسیح

برا پنجمین بار فیلم عروسیمون رو زدم

اول،چقدر تو اون لباس سفید خوشگل بود عشق من

تی وی از دودو دم دیده نمیشد،دیگه من همون مسیح مومن،مرتب وشیک پوش،همون کوه غرور ،مسیح نماز خون و قران خون نبودم،هرشب

مست می کردم و بدنم بوی گوه می داد یادم نمیاد که چند هفته اس حموم نرفتم ریشم اونقدر بلند شده که شبیه داعش ها شدم حتی

از خودمم می ترسم

تموم چراغا خاموش بود

قلبم به شدت داشت درد می کرد،دکتر گفته بود از

استرس و نگرانی، دود سیگار قلیون

دور باشم

ولی مگه میشد که خانمم

کنارم نباشه و استرس نداشته باشم

نگران نباشم؟

من دوسش دارم ،چرا رفت چرا اینطوری شد

من همه چیزم رو به باد دادم مامانم

حتی به صورتم نگاه نمی کنه

همه بهم پشت کردن

تو این چندروز که حال مساعدی ندارم،قرصامم که مصرف نمی کنم

احسان و امیررضا کنارمه

به زوربه عشقم

به دیوانگیم باور کردن،احسان هم حال منو داشت

چقدر من بدبختم چرا

برا یه انتقام الکی که آوام بی تقصیر بود اذیتش کردم؟

خدا مرگم رو بده دیگه بسه

بسه من تاوان عذابی که به

خانمم دادم رو دارم می کشم

تمومش کن این عذاب رو،چند

روزی که باهم بودیم اونقدر اروم

و با عشق باهام رفتار می کرد که

گفتم دیگه عذاب و دوری تموم شد ،ما شدین برا هم

ولی همش نقشه بود تا من

باور کنم واون فرار کنه

کمی جلو متمایل شدم

انگشتر رو میزرو برداشتم،یه حلقه که همه جاش پر از سنگ های براق و

گرانقیمت بود،مخصوص مخصوص بود ،داده بودم برا آوام درست

کنن ولی قسمتش نشد

لبخندی زدم که گوشه چشمم درد گرفت،از بیمارستان که مرخصی شدم رفتم خونه کیوان از اون پرسیدم که آوا کجاس اونم تا

منو دید شروع کرد کتک زن

اونقدر زد که بی هوش افتادم و

شب خودم رو جلو در دیدم ،مش رحیم

کمکم کردو

منو برد داخل به مامان زنگ زدم

چاره ای بکنه

ولی اونم گفت

به درک خوب کاری کرده رفته حقته

شکستم خورد شدم، مردم

با صدای مش رحیم خمار بهش نگاه کردم

اونقدر مست بودم که حتی حال نداشتم

چشمام رو باز بزارم

آقا بس کنید تورو خدا ،خودتون رو دارین به کشتن میدین

الان وقت قرصاتونه میارم بخورین و برین اتافتون بخوابین منم اینجارو بگم گلی تمیز کنه

اهههه بسه مش رحیم ،چه مرگی؟

چه مردنی؟

من مردم دیگه من زنده نیستم که ، تو هم بیخیال شو قرصم نمی خورم تا به درک واصل شم

دور از جون آقا،بخدا همه چی حل میشه

دیگه تموم شد ،همه رفتن و من موندم و حماقتم

حماقت ،ریسک ،حماقتی که

عشقمو عذاب داد،ریسکی که

بچمو به باد داد

سرم رو به پشتیه مبل تکیه دادو

لبخندی زدم

میدونی مش رحیم ،اگه انتقام نمی گرفتم ،اگه با راه و روشش جلو می رفتم همه چی حل میشد،شاید

امین رضوان به دست من اعدام نمیشد،شاید آوا ازم دلگیر نمیشد

اگه بامنطق عمل می کردم الان نی نی کوچولومون3 ماهه بود،وای وای

اگه میدیدی مامان پروانه رو

باعثش منم ،دیگه از اون زن سرحال و خوش پوش و مغرور چیزی نمونده

اونروز که رفتم سراغ آوارو از کیوان بگیرم دیدمش،ویچر نشین شده یه گوشه ای زل زده بود،شد ه پوست و استخو

ادامه حرفم با صدای آیفون قطع شد

آقا،آقا احسان تشریف اوردن

سری تکون دادم

صدای خنده هاشون از راه رو می اومد،لبخندزدن،خندیدن هم از یادم رفته بود

چقدر دلشون خوشه بود این دو مرد

با صدای سرفه ی امیررضا سرم را از پشتی مبل بلند کردم به عقب نگاه کردم هر دوشون

بهم برزخی نگاه می کردن با بی خیالی

برگشتم ، تصویر آوا رو تو تی وی دیدم اخمام تو هم رفت دوست

نداشتم کسی ناموسم رو تو اون لباس باز ببینه زود به طرف کنترل

خم شدم و تی وی رو خاموش کردم

نمیپاین بشینید؟

امیررضا:پسر آخه ما چند بار به تو بگیم این کوفت و مرض رو نکش بخدا برای قلبت ضرر داره برادر من

باحال خماری گفتم:

اووو کی میره این همه راه رو،چه قلبی ؟چه ضرری؟،بیاین بشینید

احسان:آخه داداش من ما زبونمون مو دراورد اونقدر که به توتذکر

دادیم. سم میدونی چیه؟

بلند قهقهه زدم و گفتم:

سم چیه مثلا؟

احسان:ما رو مسخره می کنی؟سم یعنی این که میکشه میمیری

مگه کسی که یه بار مرده باشه دوباره میمیره؟

امیررضا به طرفم خیز برداشت و از بازوم چسبید،بلندم کرد

خیلی داری زر مفت میزنی آقا مسیح ،برو یه دوش بگیر

بوی مشروبت تا سر کوچه میاد

منو تلو تلو خوران به طرف حموم برد و وان رو پرکرد

امیر ول کن تورو خدا

چی چی رو ول کنم حالت خوبه؟این زندگیه برای خودت درست

کردی؟آخر دنیا که نیست

ما به تو گفتیم آوا رو پیدا می کنیم

کنار وان نشستم و دستام رو محکم روی زانوهام گذاشتم سرمو هم بین دستام گرفتم

اون بر نمی گرده من خیلی بد کردم خیلی

اووف، آره تو بد کردی ولی هر آدمی تو زندگی یه خطایی میکنه تو هم

مثل بقیه من آوا رو می شناسم اون دلش خیلی پاکه تو رو می بخشه،دوست هم داره

باز دوباره مثل دیونه ها خندیدم

آره آره

میبخشه به گور باباش خندیده

که ببخشه؟،منو؟قاتل پدرش،قاتل بچه اش،قاتل روح و روان مادرش،کی

همچین آدم رو میبخشه؟

اگه عشق واقعی باشه روزی صدبار کتکش بزنی و گشنه اش بزاری

باز پات وایمیسه،عاشقت می مونه

سری تکون دادم و لباسام رو در اودردم

امیر رضا بدون هیچ حرفی از حموم رفت بیرون منم تو وان خوابیدم سرم رو

تکیه به بالشتش دادم و چشمام رو بستم دلم می خواست فقط بخوابم و

دیگه بیدار نشم ؛هه،دل من این روزا خیلی چیزا می خواد ولی قربون خدا

بشم من، که هیچ کدومشو بر آورده نمی کنه

بعد این ک خودم رو به خوبی شستم از حموم اومدم بیرون یه تیشرت

مشکی با گرمکن مشکی پوشیدم بدون این که موهام رو خشک کنم از

اتاق اومدم بیرون

آوا

سلام خیلی خوش اومدین بفرماییدمیزشماره ی هفت خالیه

مردوزن شیک پوشی که واردکافه شدن سری تکون دادن وباغروربه سمت میزی که گفتم رفتن

اُنور:آواجان یه دقیقه بیاآشپزخونه

به پسرجوون وشروشیطون کافه نگاهی انداختم بااینکه فقیربود،بااینکه پدرومادرنداشت تنهابیست سال داشت بازهم سرحال وشادبوددست ازخیره نگاه کردن برداشتم وبه آشپزخونه رفتم

اُنور:خوب خانم زیبا بفرمایید یه قهوه داغ میل کنیدتاخستگیتون دربره

لبخندی زدم وفنجان قهوه روازدستش گرفتم

مرسی داداشی

نوش جون عزیزم امروزحسابی مشتری داشتیم خداروشکرهمه کارا داره به خوبی پیش میره

آره خداروشکر

آوا؟

جانم بیابریم بیرون بشینیم باهم حرف بزنیم دلم خیلی گرفته

به اطرافم نگاه کردم به حدکافی گارسون بودکه چنددقیقه ای جای من وایسته پیشبندم روازدورکمرم بازکردم وبا اُنوربه طرف بیرون حرکت کردم

بیرون ازکافه چندتامیزگذاشته بودن وچندتاش پربودویکیش خالی

بیابریم بشینیم اونجا

باهم به طرف میزرفتیم پشت میزنشستیم

خب داداش چیشدکه دلت گرفته؟

نمیدونم حس میکنم تودنیاهیچم .پوچم ارزشی ندارم

دستم رورودستش گذاشتم

این چه حرفیه انور؟ایمان داری؟

اره خب چرانداشته باشم من تواین دنیاهرچی دارم ازخداست

خب افرین توکه اینومیدونی چرانمیدونی که خداهیچ بنده ای روبی دلیل نیافریده؟خداباآفرینش ماهدفی داره این همه عذاب، دردوغم، غصه همش بخاطراینکه ما بیشتر به بزرگیه خدا پی ببریم

اینا همش امتحانه، تومدرسه ازمون امتحان میگیرن ماهرچقدردرس بخونیم اونقدرامتحانمون روخوب میدیم تواین دنیاهم هرچقدربه خدا ایمان داشته باشیم اونقدرمیتونیم به موفقیت دست یابیم مگه نه؟

سرش روبلندکردوگفت

من بعضی وقتاآرزومی کنم که کاش جای مسیح بودم اون قدرتوروندونست، میدونی حیف که من سن بچه ات رودارم وگرنه زنم می کردمت

پشگونی ازدستش گرفتم

واا من که سنی ندارم وروجک

یعنی چی تو۸۰سال روسن نمیدونی؟

باچشمانه گشادبهش نگاه کردم

خیلی شلوغ شری انور

قهقه ای زدکه دلم براش ضعف رفت

این پسر چقدرد درد کشیده چقدر مظلومه ،با این سنش یه مرد واقعیه ،واقعا تحسینش می کنم؛ ادم توزندگیش بامشکلاتی مواجه میشه واین مشکلات باعث میشه که انسان فکرکنه به غیرازاون تودنیا هیچ بدبختی وجودنداره، ولی اصلا اینطورنیست

کمی که به اطرافمون نگاه می کنیم ومشکلات مردم رومیبینم خداروشکرمی کنیم برای این عذاب کوچک

به اُنور یه بار دیگه نگاه کردم رو لباش لبخند بود ولی تو چشماش یه

دنیا غم

پاشو دیگه الان آشپز دعوامون می کنه سری تکون داد باهم وارد کافه شدیم

شب ساعت12 بود که تموم کار های کافه تموم شد کیفم رو از رو صندلی برداشتم تنها من جملیه موراد تو کافه بود برگشتم باهاشون

خداحافظی کنم که با صدای در دوباره برگشتم جلو یه مرد جوان و

قد بلند وفوق العاده خوشگل که کت و شلوار سرمه ای پوشیده بود

وبا اخم خفیفی که رو پیشونیش بود به اطراف نگاه میکرد:دست از

آنالیز کردن برداشتم

سلام خیلی خوش اومدین

بهم نگاهی انداخت و بعد چند دقیقه لبخند شیرینی زد

سلام خیلی ممنون به طرف میزی اشاره کردم که کنار پنجره قرار

داشت وخیلی جای دنجی بود

بفرمایید بشینید اونجا تا من منو رو بیارم

با قدم هایت پر ابهت به طرف میزی که اشاره کردم رفت،خیلی بهم

آشنا میومد تقریبا35_30سال داشت شبیه یه

نفر بود که دقیق یادم نمی اومد رفتم تو آشپزخونه

موراد:آوا من عجله دارم،دارم میرم خونه

برگشت به طرف جمیله و

گفت

جمیله زود باش حاضر شو بریم

کجا دارین میرین ؟مشتری اومده

موراد اومد بوسه ای رو پیشونیم گذاشت و گفت:

قربون آبجی

کوچیکم برم تو راهش بنداز ما بریم مرسی،خداحافظ

اجازه نداد جواب بدم و از کافه رفت بیرون

جمیله:آوا منم رفتم خداحافظ

به دختر افریته و فوضول کافه نگاهی انداختم و با سردترین لحن خداحافظی

کردم

منو رو از کمد شیشه ای روی دیوار برداشتم و به طرف همون مرد

رفتم سر پا ایستاده بود و به همه جا نگاه میکرد

امممم میگم که آوا چقدر کافتون شیکه

وا این اسم منو از کجا میدونه؟یعنی چی چه زود پسر خاله شد

با اخم بهش نزدیک شدم

خیلی ممنون جناب

منو رو به طرفش گرفتم،از دستم گرفت گذاشت رو میزی که کنارش

ایستاده بود.دستش رو مقابلم گرفت دستمو تو دستش گذاشتم

فشار خفیفی به دستم داد که اخمام باز رفت توی هم

برای من

افتخار که با خانمی مثل شما آشنا شدم

ممنون ولی من شما رو نمیشناسم

او بله بله خودمو معرفی می کنم نگران نباشید اصلا ،ولی قبل از اون

می خوام یه قهوه ی ترک تلخ بخورم

دستم رو از دستش بیرون کشیدم و گفتم بله الان میارم به طرف

آشپز خونه رفتم چقدر این مرد مشکوک بود خدا،کیه این آخه؟

یه برق خاصی تو چشماش بود قهوه رو تو فنجون گلی ریختم

گذاشتم تو سینی از یخچال یه فال از کیک کاکائو گذاشتم تو پیشدستی

که ست فنجون ها بود کنارش یه چنگال گذاشتم و با قدم های آروم

از آشپزخونه اومدم بیرون .سینی رو روی میز گذاشتم خواستم برم

صندوق که صدام زد

آوا

چشمام رو محکم روهم بستم دیگه داشت

شورش رو درمیاورد مگه من دوستتشم که آوا صدام میزنه آره شاید

فقیر باشم شکسته باشم ولی من هنوز آوارضوانم کسی حق ندارد

بدون اجازه خودم منو به اسم کوچیک صدا کنه با اعصبانیت

برگشتم طرفش

نمی دونم با چه جرعتی بدون اینکه اجازه بدم

منو با اسم کوچیکم صدا می کنید

چند قدم بهم نزدیک شد

اوپس مثله شوهر احمقت

زبون درازی

نمی دونم چیشد که

بلند داد زدم

حق نداری در باره مسیح

اینطوری حرف بزنی

کمی جلو متمایل شد و

با انگشت شستش

از گوشه چشمم تا زیر

چونه ام اروووووم

کشید

گستاخی بهت خیلی میادآوا

دستش رو محکم پس زدم

دستت رو بکش،اگه قهوه ات

رو نمی خوری لطفا برو چون دیر وقته می خوام برم خونه ام

قهقه ای زدو نشست رو صندلی

خیلی خوب مهمون نوازی می کنی

عشق پسر عمو

حرفش چند بارتو سرم اکو

شد

عشق پسر عمو،عشق پسر عمو

یعنی چی؟

مسیح که جز نیما و کاتیا

پسر عمو یا دختر عمو دیگه ای نداره که

وقتی تعجب رو تو چشمام

دید

تکیه به پشتیه صندلی دادو

از جیب کت خوش فرمش

چند تا کاغذ در اورد

یه صندلی مقابلش اشاره کرد

نمی خوای بشینی؟

دوست ندارم طرف مقابلم رو پیشتر از این تو تعجب

و سردرگمی نگه دارم

با قدم های اهسته به طرف صندلی رفتم

سکوت میونمون رو تق تق

کفش هام می شکست

یه دلشوره خاصی داشتم

خب زمان معرفی کردنمه

ارمان شریفی،یا هم بهتره بگم

آرمان نیکزاد

م....من....ظورت...چیه؟

به کاغذ های مقابلش اشاره کردو گفت

بهشون نگاه کن می فهمی

هرکدومش رو یکی یکی باز

کردم،با چیزاییکه داشتم می خوندم

اصلا باورنکردنی بود کم مونده بود پس بیوفتم

فشارم افتاده بود دستام

داشت میلرزید

صیغه نامه برا چندین سال پیش بود، محمد خان نیکزاد و مهین مهدیزاده

اخه اسم مادر بزرگ

مسیح که مهین نبود!

اسمش شهربانو فرخی

یکی از دخترای خانواده با اصل نسب

فرخی

خب اینا یعنی چی؟آقاجون

تنها زنش شهر بانو بود

نه نیس،محمد خان

فقط بخاطر پول خانواده

فرخی با شهر بانو ازدواج کرد

فقط به خاطر

پول،تو اون زمان کسی که داماد یا عروس خاندان فرخی

بود یعنی

نصف صاحب اموال خاندان فرخی یعنی یه زندگی

که کمتر از شاهی نبود پدر محمد خان هم دید موقعیت جوره ،شهر بانورو واسه محمد خان بدون اینکه محمد خبر داشته

باشه خواستگاری کرد،محمد هم همچین پسر زشتی نبود قیافه دختر کشی داشت و به

همین دلیل شهر بانوبله رو گفت،درواقع

محمد خان

همون آقاجون

شما عاشق

مهین بود،مهین مادربزرگ

من،تنها دختر

خانواده مهدیزاده،که یه خانواده متوسطی بودن

با چشم های گرد

داشتم بهش نگاه می کردم اصلا باورم نمیشد

خب بعد

مهین و محمد ،بعد اینکه

محمد با شهر بانو ازدواج کرد

با مهین هم ازدواج کرد ،یعنی ضیغه محرمیت خوندن ،چند ماه بعدش

پسر بزرگ خانواده نیکزاد تو شیکم

مهین خاتون

رشد کرد،قبل اینکه شهر بانو باردار بشه مهین باردار بود

محمد که فهمید مهین رو با هر نقسه ای که شده ول کرد

و با شهر بانو اومدن شهر

بعدمدتی تو ده همه فهمیدن

که مهین حامله اس

خانواده اش اونو بیرون

کردن،از ده هم بیرون کردن

اونم مجبور شد بیاد شهر

تو شهر خیلی عذاب کشید،اونقدر زیاد

درد و سختی کشیده که حوصله ام

نمی کشه همش رو توضیح بدم،خلاصه این خدمتکار یه خونه شد که خیلی پولداربودن ،مهین چند سال اونجا کار کردو پول تحصیل پسرش رو پرداخت کرد،بعد

این همه صحبت فقط اومدم بگم که

نوه بزرگ خاندان نیکزاد منم،اول پدر من علی ،بعد مقصود)پدرنیما(

منصور)پدرکاتیا (و مسعود)پدرمسیح(و دختر کوچیکش معصومه که مادر بهترین دوستت

آیداس،مگه نه؟

ا.....اره

خیلی خب

به ساعتش نگاهی انداخت و گفت

دیر وقته ،من زود حرفم رو بزنم بریم

بریم؟من با این بهشت هم نمیرم

چی می خوای بگی

دوباره خونسر به صندلی تکیه داد و به چشم هام خیره شد

چشم های آبیت

به ادم آرامش خاصی میده

از حرفش خجالت کشدم و زود

سرم رو انداختم پایین

می خوام انتقام بگیرم،انتقام مامان بزرگم رو ،انتقام بابام

رو که تا این سنش بی پدر بوده

پدرت کجاس؟

پدرم دکتر قلب وعروق ،با مامان و مامان بزرگ تو اسپانیان

منم اینجا شرکت دارم،چند ساله که دنبال خانواده پدریمم،مسیح

رو خیییلیییی خوب میشناسم

یه پسر مغرور و زور گو،خودشم پلیس،نیماتو هوسبازی و پول خلاصه میشه،پدرشم همینطور

کاتیا هم که هرزه واقعی

از کجا میدونی؟

من همه چیز رو میدونم

مسیح پلیس نیس

میدونم مهندسه ،ولی چند سال برا

حکم اعدامه پدرت پلیس شده و تو

رو بازی داده

اووف میشه بری اصل مطلب؟

اصلا به من چه ربطی داره

برو به مسیح بگو یا آقا محمد،من دیگه با اون خانواده ارتباط ندارم

انتقامت به من ربطی نداره

نمی خوای از قاتل پدرت انتقام بگیری؟مثلا داغونش کنی همه اموالش رو از دستش بگیری ،تو حقت رو منم.حقمو، یا مسیح رو

به خودت عاشق کنی و مثل اون تو اوج عاشقی ترکش کنی،هووم؟

کمی به حرفش فکر کردم،مسیح رو مثل دیوونه ها دوست داشتم

ولی یبار شکستنش ارزوم بود،جوری که منو شکست خوردم کرد

چشم از انگشت هام گرفتم و گفتم

چیکارباید بکنیم؟

بامن ازدواج کن

با بهت بهش نگاه می کردم

یعنی چی؟چی میگی تو من تورو نمیشناسم چطور بیام باهات ازدواج کنم؟

من نگفتم که عاشق

سینه چاکتم خانم،بعدم یادم نمیاد گفته باشم برا همیشه باهام باش

این فقط نقشه ای چندماه زن صیغه این میشی

بعد این که من حقم

وتو هم حقت رو

گرفتی صیغه را باطل می کنیم تو زندگی خودت رو

می کنی من زندگی خودم رو

کمی به حرفش فکر کردم،آرمان

خیلی پسر مرموزی بود تو چشماش به حسی بود حس می کردم داره دروغ میگه،اووف انقدر از مردم شکست خوردم که دیگه که دیگه به کسی اعتماد نمی کنم

یه دلم می گفت برو یه دلم می گفت نکن این کارو بهش باور نکن

باشه ولی یه شرطی دارم

اووو از الان داره شرط میزاره کوچولو

نفس عمیقی کشیدم خیلی داشت بزرگ تر از دهنش حرف می زد و گفتم

هیچ محرمیتی بین ما به وجود نمیاد

باشه برای من مورد نیس من فقط به خاطر خودت گفتم تا راحت باشی

راحتی نمی خواد چون ما هیچ تماسی نخواهیم داشت

مستانه خندید و گفت

باشه باشه نگران نباش همچین تحفه ای نیستی که بخوام افتخار بدم بهت دست بزنم

حرفش بهم برخورد

هه افتخار نمیدم بدنم رو در اختیار چشم هیزت و دستای کثیفت بزارم

یهو اعصبانی شد

چشم هاش شده بود یه کاسه خون

به سمتم اومد و از بازوم چسبید از جام

بلند شدم دستم رو انقدر سفت فشار می داد که

گفتم الانکه از جاش کنده بشه

خوبه خوبه تو هم که قبول کردی بیای با من ؛پس میبرمت ولی اینو

اینو خوب تو گوشت فرو کن به جهنم من که پا گذاشتی راهی برای

فرار نیست اون شوهر احمقت هم هیچ وقت نمیتونه پیدات کنه

یهو از حرفش به خودم لرزیدم

ترس تموم بدنم رو برداشت،هیچکس اطراف

نبود ساعت هم خیلی دیر شده بود،یعنی اخر فاجعه

خدا هودت کمکم کن نزار ببره منو،من بهش باور کردم خدا

منو بکش که باز

بی جا به اینو اون اعتمادکردم

یعنی چی؟

همینکه شنیدی خانم خوشگله بیا الان بریم

از دستم چسبید منو به طرف در کشید

داری چیکار می کنی ولم کن

هه کور خوندی دیگه شدی برده شدی تو که قبول کردی یعنی شدی

برده من منم شدم اربابت از این به بعد هر چی من گفتم اونه ،نیگی چشم

بلند داد زدم تمام

تلاشم رو می کردم که

از دستش خلاص بشم

نههههههههههه ولم کن ولم کن ازت بدم میاد ازت بدم میاد تو بهم دروغ گفتی قرارمون این نبود

از صندلی چسبیدم ولی

منو چنان کشید به طرف خودش که صندلی با صدای بدی افتاد

میدونی ساده تر از اونی هستی که فکر می کردم کار مسیح رو هم برای نقشه اش راحت کردی

منو انداخت تو یه ون سیاه خواستم از صندلی بلند شم و خودم رو بندازم از ماشین بیرون که دستمالی گذاشت رو دهنم اول خواستم نفس نکشم ولی نشدو

تو چند دقیقه

چشمام رو هم

افتاد و سیاهی مطلق

مسیح

لیوانی که تو دستم بود یهو افتاد زمین,نمیدونم چرا دست و پام داشت میلرزید؟؟

وقلبم تند تند خودش رو به سینم می کوبید

احسان

هراسان اومد تو آشپزخونه

چی شده داداش

چشمام رو بازو بسته کردم و نفس عمیقی کشیدم

و با پاهای لرزونم به طرف صندلی رفتم روش نشستم، احسان اومد و صندلی که مقابلم بود رو کشید

عقب روش نشست

یهو چت شدچرا رنگت پرید؟

نمیدونم یهو دلم ریخت انگار اتفاقی افتاد

نه بابا چ اتفاقی آخه

احسان ن. نکنه برای آوا اتفاقی افتاده باشه

ااا نه چه اتفاقی آخه، بد به دلت راه نده داداش

از جاش بلند شد و به طرف کابینت رفت که داروهام توش بود

دیگه مسیح دارم میترسم

از چی؟

از این که افسردگی بگیری

پوزخندی تلخ زدم و با بغض که این چند روز تو گلوم جا خوش کرده بود

افسرده ها بیمار نیستن فقط دنیا رو بیشتر از بقیه فهمیدن

احسان خنده ای کرد و گفت

نه دیگه داداشم افسرده ها دنیا رو بیشتر نفهمیدن بیشتر مسئله ای رو برا خودشون سخت گرفتن خیلی فکر و خیال پوچ کردن

داروهام رو داد دستم و گفت

بخور بعد برو حاضر شو

اووف برا چی؟

برای اینکه قراره بریم برا ریحانه کادو بخریم و بعدم رستوران رزرو کنیم و..انقدر کار می کشم ازت که

از این حالت مرده ها دربیایی

اووف احسان به جونت قسم حال هیچی رو ندارم

اووو هر کی این حرفتو بشنوه فکر می کنه8 تا زاییدی

با چشمای گرد شده و خسته بهش نگاه کردم

مگه من زنم

مثل زنا ناز می کنی بلند شو برو خودت رو درست کن

زن من تو رو اینجوری ببینه وحشت می کنه

زنت منو ببینه می کشه میدونی؟

نه نمی کشه نه اون نه دریا با هر دوشون حرف زدیم قرار شد کمک کنن تا تو به آوا برسی

هه کمی سخته

ااا انرژی منفی نده

اوف چ بدونم،راستی از امیررضا خبری نیس

تازه که اومد به بازار آقاا مسیح ما میشیم دل آزار

مگه کی اومد؟

با تعجب پرسید

نمیدونی؟

نه!

بابا کجای دنیایی دریا بارداره

واقعا؟ مبارکه خیلی خوشحال شدم

برعکس حرفم نمیدونم چرا ناراحت شدم غم بزرگی تو دلم نشست حاضر بودم تمام داراییم رو بدم وجای امیر باشم ،حس پدرانه همیشه میگن بهترین حسه

من از این موقعیت

استفاده نکردم نتونستم

دوران بارداری زنم

حس شیرین پدرانه رو بچشم

اگه الان آوا کنارم بود من به فکر انتقام لعنتی نبودم بچمون9ماه یا8ماهش می شد،یه دختر تپل شیرین چشماش به رنگ آبی مثل مامانش،مثل عشقم؛ از فکر در اومدم یعنی چی من حسودی برادرم رو می کنم ؟

عقلم رو از دست دادم،از جام بلند شدم که احسان

گفت

بدو

اماده شو ،ولی تو رو به جونت قسم سیاه نپوش

ببینم سیاه پوشیدی تو تنت جرش

میدم سری تکون دادم به طرف اتاق رفتم

بعد اینکه اماده شدم با احسان از خونه زدیم بیرون از وقتی

آوا رفته بود بیرون پامو نراشته بودم

هوای سرد که به سرم خورد کمی حالم رو خوش کرد دستم رو به طرف ضبط بردم آهنگی رو پلی

کردم که حال الان منو توصیف میکرد

وقتی درو محکم بستی تا خوده صبح گریه کردم

خاطراتو دوره کردم کاشکی میزاشتی برگردم منو تنهاییو شب منو بی حالیو تب با یه خودکار رو به شب بیدارم من کل شب

منکه ادم بدی

نبودم منکه ادم بدی نبودم منکه ادم بدی نبودم بی تو سردردو جنون بی تو بارونو خزون بیابرگرد سمت من یه باره دیگه بمون بی تو

دستام سرد سرده بی تو چشمام گریه کرده بی تو قلبم پره درده بی تو

رنگم زرده زرده بی تو سردردو جنون بی تو بارونو خزون

بیا برگرد

سمت من یه باره دیگه بمون بی تودستام سرد سرده بی تو چشمام گریه کرده

بی تو

قلبم پره درده بی تو رنگم زرده زرده

یه جوری رفتو

درم بست که هنوز صدای در تو

سرم هست اینو فهمیدم همون لحظه که هرکی سنگدل تره برندست حتی ندارم نفس خستس

نبضم میخوره مث قفس در بستس تلخ شده واسه

من هر لحظه نمیدونم عشقی تو دلش اصلن هس اگه چشمام کبودن فقط واسه اینه ادما حسودن هرموقع

ک نبودم پشتم زدن منو تو دل تو کشتن فقط تعریفاشون از صدتا فحش بدترن

فهمیدم که

خودیا از همه دشمن ترن منوپیچیدنو

خودشون به سمتت اومدن اونا که فکر میکردم از همه خوش قلب ترن بیا فکر کن اولشیم

مثلا روز اولشیم

بیا برگرد ببین بی تو حال من واقعا بده میون این همه ادم من تورو

انتخاب کردم هرجا رفتم بدون تو یه کاری کردی برگردم

منکه ادم بدی نبودم منکه ادم بدی نبودم منکه ادم بدی نبودم بی تو سردردو جنون بی توبارونو خزون بیابرگرد سمت من یه باره دیگه بمون

بی تو دستام سرد سرده بی تو چشمام گریه کرده بی تو قلبم پره درده بی تو رنگم زرده زرده

بی تو سردردو جنون بی تو بارونو خزون بیا برگرد سمت من یه باره دیگه بمون بی تو دستام سرد سرده بی تو چشمام گریه کرده بی تو قلبم پره درده بی تو رنگم زرده زرده

چشمای نم دارمو پاک کردم . ازشیشه به بیرون نگاهی انداختم کاش الان کنارم آوا بود

خوشبحال امیر رضا که خانومش ثمره عشقشون رو تو شکمش نگهداری می کنه خوشبحال احسان که داره میره با عشقش اشتی کنه. و بعد چند ماه عروسی کنن

احسان

جانم داداش

قدره ریحانه رو بدون ، قدر هم دیگرو بدونید من قدر اوارو ندونستم الان دارم تاوان پس میدم نمی خوام توهم عذاب بکشی

احسان دستش رو گذاشت رو دستمو گفت

نگران نباش داداش ایشالا روزی میشه که دوباره بریم خواستگاری اوا

لبخند تلخی زدم و گفتم

امین

وقتی به رستوران رسیدیم از ماشین پیاده شدیم تقریبا بعد دوساعت کار کردن رستوران رو به عالی ترین شکل تزئین کردیم شمع هایی که جلوی در چیده شده بود تا میزی که قرار بود ریحانه و احسان شام روش بخورن و خوشبگذرونن

شروع کردم با فندک روشن کردن

تمام چراغ هارو

هم خاموش کرده بودیم وفقط هالوژن های سفیدو قرمز رنگ که روی سقف خیلی شیک پوشیده شده بود روشن بود

ریحانه از لج احسان رفته بود

با دوستَ دوست پسر دوستش ،دوست شده

بود که اسمشم امیرعلی بود ،خدا روز بد نشون

نده احسان که اینو فهمید خون جلو چشم هاش رو گرفت،اونقدر امیر علی رو زد

که من دلم براش سوخت

بدبخت همه حاش کبود شده بود،ولی حقش بود،منم اگه

جای احسان بودم همینکاررو می کردم

احسان داداش برو لباساتو بپوش بیا

احسان تازه از خرید رسیده بود چون من حالو حوصله نداشتم و باید کسی سر این گارسون ها می ایستاد نرفتم،احسان یه انگشتر فوق العاده شیکو ظریف خریده بود یه دسته گل پر از گل های رزسیاه بود

بدبخت سر از پا نمیشناخت

طبق نقشمون گوشیو از جیبم دراوردم به احسان گفتم

احسان اماده ای ؟؟ همه چی حله می خوام زنگ بزنم به ریحانه ها

اره اره امادم

برگشتم به طرف یکی از گارسون ها گفتم

همه چی حله ؟ نمیخوام هیچ کم و کاستی باشه

گارسون گفت

خیالتون راحت جناب همه چی حله

خوبه

به طرف در رستوران رفتم و شماره ریحانه رو گرفتم

الو

الو سلام ریحانه

سلام بفرمایید

مسیحم

عه داداش تویی؟ سلام خوبی ؟

ممنون تو خوبی؟

مرسی ممنون، بفرما کاری داشتی

ام اگه راستشو بخوای یه اتفاقی افتاده خواهش می کنم اروم باش

چی .. چیشده برای احسان اتفاقی افتاده ؟ د حرف بزن توروخدا

ماتو رستوران .. .. تو خیابون ... هستیم احسان حالش اصلا خوب نیس زود خودت رو به اینجا برسون داره میمیره،اصلا نمی دونم چیشد حالش بد شد

وای وای خدا مرگم بده الان دارم میام الان بیام

بدون خدافظی گوشی رو قطع کرد و منم رفتم به طرف احسان

چیشد داداش چی گفت ؟؟

هیچی ،گفت به درک بزار بمیره

وقتی چشمای غمگین و متعجبش رو دیدم بلند خندیدم و گفتم

بدجور نگران شد گفت الان خودش رو میرسونه

اووو هههه،دیوانه؛اخی فدای دلش بشم که نگران شد

یه لبخند شیطون زدم وگفتم

من پشت در اشپزخونه بهتون نگاه می کنم شیطونی نکنیدااا

مستانه خندیدو گفت

اوو داداش دستو پای منو که بستی تو

عه پسر خجالت بکش همه جای این رستوران دوربین داره

شونه هاشو بالا انداختو گفت

بیخیال بابا همین که مرا بخشید یه لقمه چپش می کنم

با ادا ادامه دادم

خدایا ،تو خیلی خطرناکی برادر ازمن دور باش به من اسیب میرسونی من فعلا دخترم

احسان دوباره خندیدو گفت

خواهر نگران نباش همچین تحفه ای هم نیستی خاک تو سرت

با صدا گارسون حرفمون رو قطع کردیم

اقای ابراهیمی خانومتون اومدن

اوه اوه زنت اومد خدا بده شانس من رفتم

احسان دستی به کت شلوارش سرمه ای رنگش زدو گلو تو دستش گرفت وبه طرف در رفت

منم رفتم اشپزخونه از پشت در به خوبی دیده می شد ریحانه هراسون وارد رستوران شد وبا تعجب و دهن باز به اطراف نگا می کرد وقتی چشمش به احسان خورد نگاهی

از سرتا پاش کرد احسان با قدمایی منظم و محکم به طرفش رفت اشک رو از اینجا میتونستم تو چشمای ریحانه ببینم احسان نمیدونم چیشد که دسته گلو انداخت روی میز و ریحانه رو محکم بغل کرد ریحانه هنوز از شوک درنیومده بود صدای بغض الود احسان رو که شنیدم از سره تعجب چشمام اندازه سیب شد واا این داره گریه می کنه ؟بابا باریکلا اقا احسان

ریحانم خانومم چقدر دلم برات تنگ شده بود ، من بخدا دوست دارم به دین به پیغمبر دوست دارم فکر کردی میزارم مال امیر علی بیشرف بشی تو فقط زن منیو مال منی تو عشق منی،بیا برگرد خونه زندگیت ،بیا زندگی رو دوباره بهم هدیه بده نفسم

خانم خونه ام ،زندگیم

آوا

با داغی میله

که روی شکمم گذاشته شد جیغ بلندی کشیدم، از درد داشتم میمردم

یه هفته اس که کارشون فقط شکنجه دادن

به بدن ضعیف من بود، کاش قبول نمی کردم کاش

زود تراز کافه در می اومدم، این آدمای پست داشتن هرروز

بهم شکنجه می کردن

جای جای

بدنم سوخته بود مچ پام شکسته بود اونقدر که

با لگد زدن؛ توی یه اتاق ۱۲متری بودم که تاریک

بود و از پنجره زنگ زده نوری به داخل می تابید اتاق هیچی نداشت روی یه صندلی

شکسته بسته بودنم هر لحظه ممکن بود توی این اتاق خاک وگل گرفته بمیرم ،هر روز از

آدمای کثافت آرمان خواهش می کردم که ولم کنن ولی اصلا انگار نه انگار، کر بودن و

صدای ناله هامو نمی شنیدن آرمان عوضی خودش

اصلا نیومده بود بیشرف بی همه چیز ،با صدای در تو خودم جمع شدم، به کلمه

واقعی مثل سگ ازشون می ترسیدم، با دیدن

قدوقامت آرمان اخمام تو هم رفت بهم نزدیک شد، بدون

هیچ حرفی دستای سوختم رو باز کرد و به همون مرد

که شکمم رو سوزونده بود گفت بره بیرون

از درد آخی

گفتم که اروم کنار گوشم زمزمه کرد

دردت اومد خوشگلم؟

از صدای خمارش و بوی الکل فهمیدم که مسته ،مچ دستام رو که از سفتی طناب ها سرخ و کبود شده بود مالش دادم ولی وقتی دستای داغ آرمان به گردن لختم خورد زود از جام پریدم و چند قدم عقب

رفتم مستانه خندید وگفت:

چیه چرا می ترسی ؟یعنی من بدتر از اون پسر عموی عوضیم هستم ؟د لعنتی اون تورو ول کرد چرا نمی فهمی؟ چرا دوسم نداری ؟

با تعجب به حرفاش گوش می دادم ولی وقتی به طرفم خیز برداشت از ترس جیغ بنفشی کشیدم از موهای زردم کشید

و کنار گوشم گفت

نترس خیلی خوش می گذره

مطمئن باش

سرش رو توی گودی گردنم فرو می کرد وپشت سر هم هی نفس عمیق می کشید و بوسه های ریزی روگردنم و زیر جونه ام می گذاشت

از ترس زبونم بند اومده بود بدنم داشت میلرزید دست و پام یخ بسته بود،فقط از خدا راه نجات می خوتستم،فقط نی خواستم نجاتم بده

اروم و بدون صدا داشتم اشک می ریختم

منو محکم هل داد که افتادم زمین اومد به طرفم و محکم پیرهنم رو جر

داد با این کارش جیغ بلندی کشیدم که تو گلوم سوزش عمیقی به وجود اومد

دستش رو رو دهنم گذاشت

هیییس نکن با من این کاررو،سخته که پسر عموم ،دشمنم لمست کنه و من

فقط بهت نگاه کنم

دستش رو روشیکمم که سوخته بود کشید که از

درد چشمام رو محکم

فشار دادم رو هم،خدا دیگه

تموم کن من خسته شدم بس کن خدا بس کن،اگه بهم

دست بزنه خودم رو میکشم

کی این کارو کرده؟

بلند و با گریه جواب دادم

کار اون زیردستای عوضیته

ولم کن تو رو خدا ول

با لبای داغش که رو لبام قرار

گرفت کلا لال شدم،هیچ کدوممون هیچ حرکتی نمی کردیم همینکه خواست لباسم رو از تنم در بیاره درمحکم باز شد

آقا یکی از دخترا حالش بد شده،میکن خودکشی کرده انگار

ارمان کلافه دستش رو تو موهاش کشید و بهم نگاهی کردو گفت

آوارو ببرین یکی از اتاق ها

به سیَل هم بگو بهش چند دست لباس بده،اون ج .....هم ببرین پیشه

شاهین تا ببینه چه دردشه

پسره سری تکون دادو

از دستم محکم گرفت و به طرف در کشید،هنوز از اون اتاق لعنتی

بیرون نیومده بودیم که دوباره

صدای ارمان اومد

آروم رفتار کن،کرم و دعوا کوفت و مرض هم بدین بزنه به بدنش،نمی خوام ببینم اشک از چشماش میاد

وگرنه همتونو به آتیش می کشم

همون مرده غول پیکر با حرف آرمان یه

تای ابروش بالاپرید و تعجب کرد و چشم ارومی زیر لب گفت

و منو به طرف بیرون برد،صدای سگ ها کل فضا رو گرفته بود،یه جای خرابه بود

که از دور یه ویلا بزرگ دیده میشد،از میان

درختای بزرگ گذشتیم،خورشید خانکی که

داشت اروم اروم

غروب می کرد ،به چشمم تابید

که دست ازادم

رو مقابل

چشمام گرفتم

د یالا اون تن

لشتو تکون بده و

راه بیوفت

باداد عصبیش پاتند کردم،مقابل

همون عمارت

بزرگ ایستادیم ،یه عالمه نگهبان

اطراف با اسلحه های

بزرگ ایستاده

بود،واااای خدا من کجام

اینجا دیگه کدوم

جهنمیه؟،یکی

از اون نگهبانای غول

پیکر در بزرگ

عمارت رو باز کرد

سیبَل،سیییییییییبَل

با دادش دختری جلف که همه جای صورتش

از ارایش پوشیده شده بود ،و یه لباس قرمز کوتاه که یه بند انگشت پایین

تر اززباسنش بود و

پاهای لختش رو گذاشته

بود بیرون،و سینه های بزرگش هم

که کلا بیرون بود از دری بیرون اومد

منو محکم پرت کرد که

مقابل کفش های قرمز دختره

افتادم

جانم

این ج .....رو ببر تو یکی از بهترین اتاقا،بهش لباس بده

یه چیزیم بده اون سوختگی

ها رفع

بشه

کمی خم شدو با ناخن های

بلند و قرمزش

سرم رو بلند

کرد

به حالت چندشی بهم نگاه کرد

امممم همچین بدم نیستی،خوبه خوبه،اگه قیمتت کنیم

خیلی راحت 11 میلیون میتونیم بفرو شیمت

به شیخ های عرب

با حرفش از تعجب دهنم باز مونده بود ،نه نه یعنی چی؟

یعنی چی، اینجا؟

دختره که تعجب رو تو قیافه ام دید

بلند و زننده خندیدو گفت

فکر می کنی تو و اوردیم اینجا که

بخوری بخوابی؟نههههه خاانم

اول کمی

سرویس دهی ،بعد

فروش،اونم به شیخ های عرب که

حالی بهت بدن

از ترس زود از جام بلند شدم ،نه به خدا نمی تونن

این بی رحمی رو در حق من بکنن با صدای ارمان به طرفش برگشتم

اوا فعلا خدمتکار این خونه رو می کنه

بعد با نفرت بهم نگاه کرد

اون لایق این نیست که تو بغل عرب ها کیف کنه

بعد مستانه خندید از دردو عصبانیت دستم رو مشت کردم وای خدا چطور تونستم

این حماقت رو در حق خودم بکنم، به اطرافم نگاه کردم یه سالن

خیلی بزرگ که با مبل های سلطنتی سفید وقهوه ای چیشده بود اخر سالن یه میز خیلی طولانی

بود که روش سه تا شمعدونی قرمز رنگ چیده شده

بود ؛از نگاه کردن دست کشیدم دختره از بازوم چسبید و

به طرف پله

مارپیچی رفت منم دنبالش می کشید از این همه درد

داشتم میمردم دستش رو جایی گذاشته بود که چند روز قبل با سیخ داغ سوزونده

بودن منو پرت کرد تو اتاق بزرگ، که از در وارد میشدیم یه تخت بزرگ بود و مقابلش یه دست مبل

چیده شده بود

روی دیوار

سنگ کاری شده ال سی دی بزرگی گذاشته شده بود چند قدم رفتم

جلو که از پنجره

باغ بزرگ عمارت

دیده میشد وقتی نگهبانای اسلحه بدست رو دیدم از ترس به خودم

میلرزیدم ؛من کجام الان؟

نسلیهان وکادیر، ریحانه، ایدا وکیوان ،همشون دنبالمن وای خدا کی از این جهنم میام

بیرون با صدای در زود برگشتم عقب همون دختره بود چند تا لباس رنگ و رو رفته مقابلم انداخت وبا کنایه گفت

بیا اینم لباسای خوشگل و بپوش بیا پایین باید بری اتاقارو تمیز کنی

سری تکون دادم واونم از اتاق رفت بیرون، باید یه چند روزی تحمل کنم و بعد با یه نقشه ای از این

جهنم فرار کنم رفتم لباسای کهنه رو پوشیدم

خدارو شکر که لباسا پوشیده بود وگرنه بالباس

باز تو این عمارت پر از گرگ منو می خوردن

با دست وپای یخ زده از اتاق اومدم بیرون خونه سکوت بود اروم و بی صدا، دلم برای

ارامشم تنگ شده بود کاش هیچ وقت اون روز نمیرفتم خونه نیما

شاید الان ازش یه بچه داشتم وارامش، ولی الان جاییم که ممکنه هر دقیقه منو به

عرب ها بفروشن

شدم یه گدای

بیچاره ،یاهم یه برده

بعد از اینکه کف سالن بزرگ رو شستم به طرف شیشه های بلندش رفتم که روبه باغ بود ولی اینبار استخر بزرگ وتمیزی دیده

میشد، به دستم نگاه کردم وقتی داشتم زمین رو میشستم

هر دفعه که مواد شوینده به دستم می خورد انگار داشتن

پوست دستم رو می کندن می مردم و زنده می شدم از درد ،چقدر درد داشت ولی هر چقدر

ضعف نشون میدادم مقابلشون، بیشتر عذابم میدادن ،شیشه رو سرسری پاک کردم و به طرف پله ها رفتم تشت پر از اب و مواد شوینده

رو بلند کردم که درد بدی توی کمرم به وجود اومد ،محکم برا اینکه صدام

در نیاد لب پایینم رو دندون گرفتم و با

قدرت تشت رو بلند کردم و به طرف بالا رفتم

آه کی فکر می کرد دختر دوردونه خاندان رضوان تو یه خونه نا معلوم کلفتی بکنه؟

کی فکر می کرد که آوا رضوان

که هر هفته برای دستاش وناخوناش میرفت ارایشگاه الان دستاش بو صابون وکوفت و مرض میداد ودیگه رو انگشتاش ناخونی وجود ندارشت ،خدا من

چیکار کردم که اینطوری دارم تاوان پس میدم

چکار کردم ما که همیشه شکر گزارت بودیم

چی شد یهو ؟همه

زندگیمون به باد

رفت، اشک کنار چشمم رو با پشت دستم پاک کردم، اونقدر رو زمین زانو زده بودم و زمین رو پاک کرده بودم که زانو هام درد می کرد

اوف هنوز ۱۱تا اتاق مونده باید تا شب تمومش کنم ،دوربین رو که انتهای سالن دیدم زود

دستم رو توی تشت قرمز رنگ بزرگ کردم و کف زیادی رو با دستمال بیرون اوردم و با

دوتا دستم زمین رو شستم بعد با دستمال خشک زمین

رو خشک کردم ،منه بدبخت یهو زمین خیس میمونه یکی میوفته بدبخت می شم

تقریبا یه ساعت بود که داشتم سالن رو تمیز می کردم بعد اون اتاقارو سرسری تمیز کردم چون همچین کثیف هم نبود، تو طبقه اخر تمام اتاق هارو

تمیز کرده بودم ولی یکیش مونده بود یه اتاق که درش از تموم درها متفاوت بود در سیاه رنگ داشت؛ هر قدمی که برمی داشتم

بهش نزدیک میشدم یه دلهره عجیبی تموم بندم رو گرفته بود

درو باز کردم ولی همینکه ارمان رو با

اون سرووضع دیدم جیغ خفه ای کشیدم

با تعجب بهم نگاه می کردم منم با ترس

به بازوهای عصلانیش وسیکس پک های

نگاه می کردم، انگار

از حموم در اومده

بود چون از موهای بلندش اب به سینه های عضلانیش می چکید

با ترس گفتم

م....ن...م..ع...ذ..رت.. می خوام

بهم نیشخندی زد و به طرف کمدش رفت خواستم برم بیرون که صدام زد

اوا، بیا تو کارت دارم

با حرفش و صدای خونسردش ترس بدی به دلم افتاد تشت وتِی رو گذاشتم بیرون از اتاق، با ترس وارد شدم ولی در رو نبستم خدا خدا می کردم که کاری باهان نداشته باشه، تو دلم می گفتم وای خدا چی میشه بگه برو لباساتو عوض کن از اینجا میتونی بری ؟،برای خیال خامم نیشخندی زدم و تو دلم گفتم با همین خیال زندگی کن اینا تورو حتماااا ول می کنن اخه عقلشونو از دست دادن

با صداش از فکر وخیال در اومدم

شما تو خونتون در نداشتین یا جایی وارد میشدین درش رو نمی بستین ؟

حرفشو گرفتم عوضی بهم تیکه انداخت

واروم درو بستم

بله بفرمایید کاری دارید؟

برو از کمد لباس برام انتخاب کن

چشم

رفتم به طرف کمد دیواری سفید و قهوه ای رنگ در ریلی رو باز کردم یه عالمه لباس رنگارنگ و متفاوت بود یه کت وشلوار قهوای رنگ با پیرهن سفید رنگ برداشتم یکی از کشو هارو باز کردم که حدس می زدم کروات وپاپیون و .....باشه، یه کروات قهوهای رنگ برداشتم وگذاشتم

رو تخت سفید رنگ که کناراش عسلی های قهوه ای رنگی وجود داشت اصلا کلا دیزاین اتاقش عالی بود چند قدم از تخت تا سمت چپ اتاق پنجره بزرگی بود که کل

باغ دیده می شد

رو تختی سیاه رنگ که وسطش برج ایفل پاریس طراحی شده بود کمی اتاق رو خفه کرده بود

اگه تموم شد بازدیدتون، بیا موهام رو خشک کن

با صداش از جام پریدم اوه اوه چقدر من غرق این اتاق شدم ،بعد چند دقیقه بعد مثل جن زده ها از جام پریدم

چی؟

همینطور که داشت به ایینه نگاه می کرد با خونسردی گفت

اره مگه اشکالی داره آ

قبل از اینکه حرفمو تموم کنم از جاش بلند شد و از مچ دستم چسبید گرمای بدنش کل بدنم رو به اتیش می کشید

منو به طرف ایینه کشید و خودش دوباره نشست رو صندلی سشوار رو از کشو دراورد وداد دستم، از ایینه بهش نگاه کردم قیافه اش رفتارای مغرورانه اش منو یاد مسیح می انداخت اونم همیشه ازم میخواست موهاشو خشک کنم ؛چقد روزای خوبی بود چقد خوشبخت بودم من، کنار اون عاشق دروغی ،سشوار رو روشن کردم ودستم رو داخل موهای لختش بردم اروم شروع کرد به خشک کردن

دوباره که از ایینه بهش نگاه کردم دیدم چشماش بسته اس و یه لبخند کمرنگ

روی لباش هست از گوشه چشمم اشکی

روی شونه لختش چکید که زود چشماش

رو باز کرد

از ترس چشمام رو بستم تا اشکم رو نبینه

وقتی اشک گونه هامو دید به طرفم برگشت وسشوار رو از دستم گرفت و دستای یخ زده ام رو تو دستای گرمش گرفت

چرا داری گریه می کنی ؟

هیچی

وقتی ازت سوال میپرسم درست و حسابی جوابم رو بده ،دلت برا مسیح تنگ شده؟

با حرفش انگار داغ دلم تازه شد، شروع کردم با هق هق گریه کردن از جاش بلند شد و به طرفم اومد منو یهو تو بغلش گرفت هم خجالت می کشیدم هم می ترسیدم

خواستم از میان بازوهای بزرگش بیام بیرون که حلقه ی دستش رو دورم تنگ تر کرد و تو گوشم اروم و با حرارت زمزمه کرد

نترس کاری ندارم باهات

با این لحن ارامش انگار قدرت گرفتم و شروع کردم به حرف زدن

چرا ولم نمی کنی برم؟، من دیگه نمی خوام انتقام بگیرم چرا نمیزاری برم اصلا قول میدم خودم به بدترین شکل انتقام تو وبابات رو میگیرم، بخدا دیگه خسته شدم من ارامش میخوام ،

ت..... وچه

اونقدر گریه کرده بودم که صدام در نمیومد ارمان اروم موهام رو نوازش میکرد

زیر لب زمزمه می کرد

اروم باش ،اروم باش

از بغلش منو جدا کرد

برو بشین

به مبلی که اشاره کرد نشستم مقابلم رو تخت نشست و عمیق به چشمای ابی رنگم که حدس میزدم سرخ شده نگاه می کرد

نمی خوام مثل مسیح باشم

وقتی تعجب رو تو چشمام دید گفت

یه چیزی می خوام بگم ولی قول میدی به کسی نگی اگه بشنوم این حرف از این اتاق توسط تو به بیرون رفته وای به حالته ،میکشمت و گوشتت رو میدم سگا می خوره فهمیدی؟

سری تکون دادم ؛ اومد کنارم نشستو به اطراف نگاهی انداخت تو گوشم اروم و با صدای لرزونی گفت

م...ن پلیسم

چی !!!

با دادی که کشیدم از جاش پرید و زود با دستش دهنم رو گرفت

هیس چه خبرته اخه روانی

دستم رو میکشم جیغ جیغ کنی خفه ات می کنم

سری به معنی باشه تکون دادم و دستش رو از رودهنم برداشت

همه چیزو برات توضیح میدم باشه ؟

باشه

نمیدونم چرا ولی دلم برات خیلی سوخت نخواستم عذاب بکشی و بعد چند مدت تورو به عربا بفروشن من سرگردم، یه سرگرد واقعی نه مثل مسیح من شغلم اینه

ببین من اونروز از دنیا و ادم وعالم خسته شده بودم می خواستم انتقام بگیرم اومدم به طرف تو

نمیدونم چیشد که به زور اوردمت

اینجا ولی ای کاش نمی اوردمت

خوب میتونی ولم کنی من گورمو گم کنم

نه همچینم راحتم نیست اینجا دختر و اعضا بدن قاچاق می کنن، رییس این باند که دیده تورو گفته یه پول خوبی میدن برات

با چشم های گرد شده بهش نگاه کردم

چی داری میگی تو؟، میدونی الان دارن دنبالم میگردن ،همه نگران منن مامان من مریضه میفهمی؟ کیوان بفهمه یا مسیح بدونه چیکارت می کنن

یه تای ابروش بالا رفت+ مسیح؟ مگه مسیح دوست داره؟

اره دوسم داره من مطمنم

به دروغی که گفتم پوز خندی برا خودم زدم

زدم اره مسیح دوسم داره نکه دوسم نداره

بلکه ازم متنفره با صداش از فکر در اومدم

و به چشمای

قهوه ای رنگش نگاه کردم

مطمن باش من نمیزارم تو رو بفروشن

چیکار میکنی

اونش با من تو چیکار با این کارا داری ؟فقط باید این چند روزاهم با سازشون برقصی

تو چیکاره ای اینجا؟

دست راست رییس

یعنی میتونی نجاتم بدی؟

تو جایی گیر نیفتادی که نجات پیدا کنی

این عمارت برام مثل جهنمه

یه پوزخند صدادار زدو گفت میدونی چه دخترایی اینجا هستن؟ دخترای محجبه، دخترای فراری که با دوزوکلک افتادن به دام این وحشی ها بعضی دخترا با اغوش باز زیرخوابی رو پذیرفتن بعضیا برای ابروشون جونشون رواز دست دادن

تو که حالت

خوبه تو یه اتاق بزرگ میمونی شکنجه نمیبینی بعدش من، هر چندم عاشق دروغییه ولی بازم نمیذارم ناموس پسر عموم عشق پسر عموم ،عذاب بکشه چشم غره ای براش رفتم و گفتم

دقیقا من اینجا چه غلطی می کنم از این به بعد؟

رفت از روی تخت پیرهن سفید رنگش رو که انتخاب کرده بودم برداشت و پوشید

اگه راستش رو بخوای خودمم نمیدونم تو روچطور از این وحشی ها نجات بدم راستی، یادت نره من کیم؟ دست راست رییس ،خشن ترین و ترسناک ترین فرد این عمارت بعد رییس اوکی ؟

اوکی

خوبه دیگه گریه نکن از گریه و زاری بدم میاد

باشه ،یعنی من میتونم رو کمک تو حساب کنم ؟

از ایینه چشم برداشت و برگشت به طرف من

مطمن باش صحیح و سالم از اینجا میایم بیرون هردومون با موفقیت

لبخندی بزاش زدم

البته تو هم قول میدی کمکم کنی

بهش باور کردم ،ازچشماش می تونستم معصومیت

و صاقت رو بخونم،ته دلم

از حرفی که زدم راضی بود

قول میدم

نگاهی عمیق به کت روی تختش کرد ویهو با عجله به طرفم اومد

فهمیدم

چی؟

به کمال میگم همدیگرو دوست داریم و بعد صیغه میشیم،اونوقت کارمون

راحت تر میشه

ازجام با حرفش پریدم

چیییییی

با دادی که کشیدم زود به طرف خیز برداشت و

دستش روگذاشت رو دهنم

زهرمارو چی کوفتو چی مرض و چی ،چه خبرته هان

صورتش از اعصبانیت سرخ شده بود،دستش

رو از دهنم برداشت و عقب گرد کرد،دستی

که تو موهاش

کشید اینو نشون می داد که کلافه اس

توچی داری میگی یعنی چی صیغه کنیم؟

مگه من بازیچه تو ام؟

با تندی برگشت به طرفم و از بازوم محکم

گرفت

و با اعصبانیت

از میون دندون های

قفل شده

اش غرید

احمق بی خاصیت،برا من که

فرقی نداره ،برا

توعه عوضی میگم که وقتی مقابل

همه بغلت

کردم یا بوسیدمت

احساس

گناه یا اذیت

نشی،ولی تو؟

یه آدمی هستی

که اگه به عربا

بفروشنت بازم حقته ،به

تو و امثال

تو خوبی نیومده میفهمی

به معنی واقعی به

گوه خوردن افتاده بودم

ب....بخ....شید

هیس خفه شو،از اتاقم برو بیرون

فکراتم بکن ،ممکن از اینجا جسدت بیرون بیاد ،بس خوب فکرت رو بکن

از ترسم زود دررو باز کردن و رفتم

بیرون ،عوضی وقتی اعصبانی

میشه هم جذاب تر میشه هم ترسناک تر

برا فکرم خنده ای کردم وبه اطراف

نگاهی انداختم،خدارو

شکر همه جا تمیز

بود منم که از خستگی

تلف شدم،رفتم

به طرف اتاقم و به حرف های

آرمان فکر کردم،باور

کردن به یک

مرد بعد این همه شکستن ،بعد این همه خیانت

و خورد

شدن برا

منی که بهش

هیچ علاقه

ای ندارم سخته،یه بار بهش یاور

کردم سر

از این جهنم

در اوردم،از کجا معلوم

باز بهش اعتماد کنم بلایی

سرم نیاره؟

اووف اه ،اونقدر تو این چند مدت فکر کردم که حالم از همت چی بهم

می خوره،با صدای شکمم به اطرافم

نگاه کردم

هیچی نبود که کوفت کنم،منه بیچاره اونقدر

هیچی نخورده بودم که استوخونام از لباسام بیرون میزندن،حالم از خودمم بهم می خورد،بیخیال

گشنگیم

شدم و از جام بلند شدم،وارد حمومی که

تو اتاق بود

شدم ،وقتی اب گرم به بدنم

خورد انرژی گرفتم،بعد کمی حموم کردن

از حموم

اومدم بیرون لباس راحتی که تو کمد گذاشته بودن رو پوشیدم

دیگه از شدت خستگی

نمی تونستم

چشمام رو

باز بزارم،این چند روز

واقعا برام خیلی سخت بود ،مثل مردن می گذشتن روزا ،ولی من امیدوار بودم که

یه روز این روز های نرگ بار تموم میشه و من

یکی از بهترین

وکیل های ایران

میشم ،دیگه هیجکس بهم بد و معنی دارنگاه نمی کنه

با فکر موفقیت در آینده به خواب ور از آرامش رفتم

با صدای باز شدن در چشمام رو باز کردم، وقتی با چشم های تار آرمان رو سینی به دست مقابل در دیدم زود از جام بلند شدم

خوبه اینجا بخور و بخواب راه انداختی

خوبه اولین روزه که میدونم کجام، از وقتی هم که اومدم چیزی ندادین که کوفت کنم

باشه باشه کم زر مفت بزن

درست صحبت کن

سینی رو گذاشت روی عسلی و به طرفم خم شد دوتا دستش رو روی تاج تخت تکیه گاه

خودش قرار داد و به منی که موهام پریشون روی تخت نشسته

بودم ،نگاه می کرد، اول به چشمام بعد به گونه هام و از همه آخر به لبام .چند

دقیقه ای نگاهش رو رو لبام نگه داشت، داشت آروم آروم بهم نزدیک می شد که دستم رو روی سینه ی ستبرش گذاشتم و هلش دادم، بدون این که از جاش تکون بخوره گفت:

کوچولو یادت نره که من کیم، بعدشم کم کم دیگه به این نزدیکیا

عادت کن چون

بعد چند

روز زن صیغه ایم می شی

باحرفش لرزشی به بدنم افتاد

من به این ازدواج راضی نیستم خدا من بجز مسیح نمی تونم با کس دیگه ای

ازدواج کنم

یه دلم می گفت

نه ازدواج نکن، یه دلم می گفت

ازدواج کن و

انتقام دل شکسته ات رو از مسیح بگیر

هرچقدرم که

عاشقش بودم باز حس انتقام تو دلم بود

نمی خوام

یه تای ابروش بالا پرید و گفت

چی رو؟

ازدواج با تو رو

پوزخند صداداری زد و ازم فاصله گرفت

دستاش رو توی جیب هاش گذاشت و ادامه داد

از خداتم باشه؛ اوکی برای من مشکلی

نیست پس غذاتو

تموم کردی

بیا پایین بگم

به نگهبان

تویه بی لیاقت رو ببره کنار دخترای دیگه

خواست از

اتاق بره بیرون

که با جرعت گفتم

اونوقت به همه میگم پلیسی

به طرفم برگشت و این بار شروع کرد به خندیدن با خنده گفت

آخی تو چقدر ساده ای !دختره ی خل و چل به نظرت کمال به دست راستش، که سه ساله داره براش کار می کنه باور می کنه یا به دختر یک خلافکار؟هوم؟

با کلمه ی آخرش باز شکستم چشمام رو محکم

بستم چاره

دیگه ای نداشتم

باید تن می دادم به این ازدواج زوری،

باید اطاعت

می کردم از این

مرد مغرور خشن

چشمام رو

باز کردم و به

صورت جذبه ایش

نگاهی انداختم

باشه قبول، باهات ازدواج می کنم

نیشخندی بهم زد و گفت:

خوبه، مواظب حرکاتت باش فردا آماده باش میریم پیش کمال

میشه کمی از این باند و خودت برام بگی، آخه من باید آگاهی کامل داشته باشم

باشه غذاتو بخور منم برم چیزی بخورم میام باهات صحبت می کنم

باشه ممنون

بدون هیچ حرفی از اتاق رفت بیرون حس

خیلی بد داشتم، حس می کردم باز تصمیم اشتباه

می گرفتم

دست به موهام کشیدم، کی تموم میشه این عذاب کی تموم میشه؟ وقتی

چشمم به دست سوخته ام افتاد تمام غم

دنیا نشست رو دلم حتی، دلم نمی خواست

به بدن سوخته ام نگاه کنم، دوباره هجوم

اشک تو چشمام مانع دیدنم می شد واقعا برام خیلی سخت بود

چند روز رو فقط شکنجه ببینم دلم

برای روزهایی که با آیدا شوخی می کردم

با دریا دعوا می کردم تو آغوش کیوان

جا می گرفتم خیلی

تنگ شده دلم برای اعصبانی شدنای مامان

خیلی تنگ شده برای آغوش کشیدناش برا

اخم کردناش وای من چقدر بدبخت بودم خبر نداشتم ،با صدای باز شدن در به طرف شخصی که

وارد اتاق شد نگاه کردم آرمان بود زد درو بست

و به طرفم اومد با کاری که کرد دهنم

از تعجب باز موند منو بیشتر تو بغلش فشار می داد

خانوم من چرا داری گریه می کنی؟ مگه

نگفتم تا من

هستم نباید یه اشک از چشم هات

سرازیر شه

دیگه کلا هنگ کرده بودم وا این چی داره می گه؟ با صدای گرفته ای اسمش رو صدا زدم

جانم خانومم

صورتش رو داخل گودی گردنم بود که بدنم مور مور شد با صدای

خیلی آرومی گفت:

هیس تو اتاقت دوربین هست

با

حرفش فهمیدم

باید نقش بازی کنم

دستام رو دور گردنش حلقه کردم و با ناز گفتم

نه عزیزم چیزی نشده فقط کمی دلم گرفته

منو از خودش جدا کرد

فدای دل خانومم بشم

عزیزم خدا نکنه ، تو که الان بغلم کردی اروم شدم

صورتم رو با دستای بزرگ و گرمش قاب گرفت

دیگه گریه نکن خودت میدونی

که از گریه بدم میاد

چشم دیگه گریه نمی کنم هرچی

شما بگی عاقایی

لبخندی زدو از پیشونیم بوسید گرمای

لب های داغش پیشونیم رو به اتیش کشید

بلند شو

باهم بریم غذا بخوریم بدون تو بهم هیچی

نمیچسبه

چشم عزیزم

از دستم چسبید وباعجله از اتاق اومدیم بیرون

وقتی درو بستم

هردومون نفس های حبس شده امون

رو باصدا بیرون دادیم

بیابریم اتاق من باهات صحبت کنم

سری تکون داد

و دستم رو از میون

دستش بیرون کشیدم

رومبلی که گوشه اتاق بزرگش بود نشستم

خوب گوش می کنم

اول درباره خودم بگم ۲۶سالمه تو ترکیه به دنیا اومدم خانواده ام رو که میشناسی

تک فرزندم الان ۷ سالی میشه که پلیسم؛

کمال مظفری یکی از بزرگترین رئیس های باند قاچاق دختر و اعضا بدن

تاحالا هیچکس نتونسته دستگیرش کنه ولی من فرق دارم خودم بالا دار صندلی رو از زیره پاش می کشم تا بمیره

خب بگذریم فردا میریم به عمارتش یه مرده هیزو چندش زیاد دروروبرش نپلک

بهش رو نده گفتم که هیزه وبه شدت دختر باز ،بهش میگم همون روزی که دیدمت عاشقت شدم توهم همین حرفو میگی

یه صیغه میخونیم فقط برای راحتی

تو وگرنه برای من فرقی نمی کنه

اهاراستی با سبیل زیاد بحث نکن خیلی پروئه و فوضوله میره همه چیزو میزاره کف دست کمال

پس مواظب

رفتارت باش

من خیلی خشنم اگه کنارت کاری کردم

شروع نکنی گریه کنی ها و ارومم نکن اونوقت شک میکنن به عشقمون ،تو منو با این اخلاقم پسندیدی

خب همین الان اگه حرفی داری بگو

من رو کی معرفی می کنی ؟؟

توروهم میشناسه دیگه، کمال هم با پدرت درارتباط بود یعنی یه جورایی همکار

خب چیکار کنیم ؟شک نکنه؟

میگیم توهم باماهمکاری می کنی

یعنی چی؟ یعنی من بهتون کمک کنم که دختر قاچاق کنید ؟؟

ای بابا چقدرگیجی الکی مثلا خب

اهان

خب الان برو اتاقت منم

میرم بگم دوربین هارو بردارن

از اتاقت، تا راحت باشی

مرسی

ازجام بلند شدم

و رفتم به طرف اتاقم بعد چند دقیق

یکی از نگهبانا

اومدو گفت

که بیام پایین خونه رو تمیز کنم

روزها پشت سره هم میگذشتن ومن خسته تر از قبل میشدم ، روزهام تکراری شده بود روزای اول مثل سگ کار می کردم

ولی وقتی ارمان گفت که دوسم داره و خانمشم از این اراحیفا، دیگه کارهای خونه رو گذاشتم کنار

کنایه ها

و نگاهاشون

نمکی رو زخمام بود ، از درد این که باهاشون چشم تو چشم نشم از اتاقم بیرون نمیرفتم

قرار بود یکی بیاد برامون صیغه بخونه

کمال عوضی هم می خواست بیاد همون روز اول که دیدمش ازش متنفر شدم کارهایی که با دخترای بیچاره میکرد داعش هم با مسلمونا نمی کرد

با صدای در چشم از ایینه گرفتم و

به عقب برگشتم

خدمتکار

بود که تو این

مدت کم ازش

نکشیده بودم ،فقط بهم زخم زبون می زد و اذیتم می کرد

بیا پایین، اقا ارمان گفتن یه لباس قشنگ هم بپوشی

پشت چشمی براش نازک کردم وجوابش رو ندادم

بعده اینکه ارایش ملایمی رو صورتم نشوندم

یه لباس زرشکی

پوشیدم که

از سینم تا نافم با دانتل کار شده بود

وسرشونه هامم باز بود

رنگ سفیدم با این لباس شیک خیلی

ناز دیده میشد

اخرین بار تو ایینه به خودم نگاهی انداختم

استرس امونم رو

بریده بود

ولی چاره ای نداشتم

باید تن میدادم به این ازدواج زوری

به اطرافم نگاه کردم کمال عوضی رومبل قهوه ای که کنار شومینه بود نشسته بود وکنارش سبیل و با هم خوش و بش می کردن

البته کنارش که چه عرض کنم تو بغلش نشسته بود بگم بهتره ، منو ارمان مقابلشون نشسته بودیم. سبیل با نفرت بهم نگاه می کرد

کمال با پرویی به سر شونه های لختم زل زده بود وهرازگاهی دستی به کنار لبش می کشید ولیوان پراز شرابش رو می خورد

ارمان کلافته تر از من دستی به داخل موهاش می کشید نمیدونم یهو چیش شد که از جاش بلندشد ودستش رو طرفم دراز کرد

دستای لرزونم

رو داخل

دستای

بزرگش گذاشتم

و پا به پاش از سالن اومدم بیرون

مقابل اشپزخونه ایستادیم به اطراف نگاهی

انداخت

یهو چنان با اعصبانیت نگاه کردو حرف زد که جا خوردم

ولی باز خودم رو نباختم

مجبوری اینقدر لباس باز بپوشی؟؟

وا اینکه باز نیست ،خیلی هم خوشگله بهمم میاد

خب خب بسته با من بحث نکن از الان

بهت میگم نه تو

عاشق چشمو ابروی منی نه من عاشق سینه چاکت اوکی؟؟

یادت باشه

من اینکارو می کنم

تا نجاتت بدم

توهم اینکارو می کنی

که کمکم کنی

انتقامم رو از اون

عوضی ها بگیرم

فهمیدی؟

نگران نباش من عاشقت نیستم ونخواهم شد

اینارو هم ازقبل میدونستم لازم نیست یاد اوری کنی

فقط خواستم بگم که یهو به فکرت کارهای شیطونی نزنه

و پاتو از گیلیمت بلند تر نکنی خانم کوچلو

براش پوزخندی زدمو گفتم

مثلا چه فکرایی؟؟

صورتش رو به صورتم نزدیک کردو گفت

فکره عاشق کردن من

با حرص شروع کردم به خندیدن هم خندم گرفته بود همم از حرفش حرص شده بودم

همچین تحفه ای هم نیستی

خواست چیزی بگه که با صدای سبیل به طرفش برگشت

نمیاین ؟

الان میایم

بدون اینکه چیزی بگم وارد سالن شدم

زمان بله گفتن بود ،زمان ازدواج بایه مرد خشنو مغرور

حالم خیلی بدبود،فقط فکرم کنار مسیح بود اگه می فهمید چه عکس العملی نشون می داد.ناراحت میشد؟مانع میشد؟اووف من جقدر ساده ام ،البته که نمیشد اون الان زندگیه خودش رو می کنه

حتما تا حالا به کاتیا ازدواج کرده و بچه دارن

باید بله میگفتم وتا ۱۰ ماه زن صیغه ای یه مرد عوضی میشدم

چشمام رو بستم

ونفسمو بیرون فوت کردم

وبا صدای

لرزون گفتم

بـــلـه

۱۲اسفند ،روز خیلی سختی بود روزی بود که برای همیشه می خواستیم ازاین جهنم بریم، توی اتاق عصبی قدم میزدم واقعا استرس داشتم با صدای در وسط اتاق ایستادم ارمان بود

صبح زمستونیتون بخیر

وای ارمان حالت خوشه ها من استرس دارم

اومد به

طرفم صورتم رو نوازش کرد تو این چند ماه خیلی مهربون شده بود مثل اولا نبود ،مثل کاه های اول شکنجه ام نمی داد کتکم نمی زد

از هیچی نترس، دوستم حمید با شاسی

بلند قرمز

رنگ تو پرتگاه

منتظرته

میری سوار اون ماشین میشی

اوا وای به حالت سوار اون ماشین نشی و دیوونه بازی در بیاری فهمیدی؟

با تموم توانت وقتی صدای اسلحه رو شنیدی فرار می کنی بهت

مکان یاب وصل می کنیم مواظب باش

کسی نبینه که داری فرار می کنی ،تو فقط

میون همه گم شو پلیسا تو رو میشناسن

پس جای نگرانی نیست

چطور دستگیرشون می کنید

شب ساعت۳دخترا رو میبریم

سمت یه کوه

که خیلی

ارومه مگس

هم اونجا پر نمیزنه

من و

تو با ماشین

دخترا با کامیون

کمال با سیبل

هم اونجا میرن تا با یکی قرار داد ببندن

مگه قرارداد هارو خونه نمی بستن ؟

اره ولی چون

وقت نیست یکی از دخترا رو اونجا به

یه لاشی میفروشن

با دستاش صورتم رو قاب کرد نفساش به صورتم میخورد

فقط مواظب باش خواهش می کنم ،تو هیچ کاری نمی کنی فقط مواظب خودت باش مطمئن باش

من

دورادور ازت مراقبت می کنم حمید

تورو میبره خونه ام

اونجارو هیچکس

بلد نیست

به جز من و تو حمید باشه

خانومی؟

باشه ولی

من میترسم تو هم مراقب خودت باش

کمال همه

چیزرو میفهمه

ممکنه بهت اسیب بزنه

لبخند محوی زد

باشه تو نگران من نباش، الانم دیگه یواش یواش اماده شو لباس سیاه بپوش لباس گرم بپوش

باشه

یه چشمک ریز

هم زد از اتاق

خارج شد و منم شروع

کردم به اماده شدن

جلوی پالتوم رو بیشتر بهم نزدیک کردم هوای سرد زمستونی دستام و گونه هام رو میسوزوند،استخون های بدنم داشت

میلرزید صدای تق تق دندونام

که از سرما بهم میخوردن به

گوشم میرسید وکلافم می کرد با

دستی که

دورم حلقه شد

از جام پریدم

خواستم ازش

فاصله بگیرم

که صدای

پر ابهت ارمان به گوشم رسید

هیس اروم باش منم ،چرا داری میلرزی مگه نگفتم نترس کاری نکن اینجا زیر مشت ولگدام بکشمت داری لو میدی با این رنگ پریدگی هات و لرزیدنات

از فکر اینکه باز بهم کتک بزنه وتا حد مرگ با کمربند کتکم بزنه لرز

بدی به بدنم

افتاد با صدایی که از ترس میلرزید گفتم

ب....بخش...ید

منو به

جلو هل داد

همه جا تاریک

بود مقابلمون

کوه بزرگی

بود که صدای

سگ که پارس می کرد به گوشمون می رسید و سکوت رو میشکست هر قدمی که بر میداشتم

صدای سنگ هایی

که زیر پام جابه

جا میشد بیشتر

بهم استرس

میداد

اگه لو بریم ؟اگه

بهم تیر بخوره ؟وای

خدا بسه دیگه

.یه چادر زده

بودن که قرار

بود دخترا اول

اونجا غذا

بخورن و بعد

برن به جهنمی که مرداش منتظرن

کنار ارمان

قدم برمی داشتم، روز به روز که میگذشت ازش بیشتر بدم می اومد، از شکنجه هایی که بهم می کرد نمیتونستم تا ۱روز درست حسابی راه برم، ولی نمیدونم

چیشده یه

چندروزی

هست خیلی

مهربون شده

یه جور خاص

بهم نگاه

میکنه، اتاقامون

که جدا بود

الان میاد

کنارم میخوابه

،با صدای

کمال از فکر دراومدم

خانم زیبا نمی خواین بیاین تو ؟بیرون هوا سرده به

صورتش که لبخند کنار لبش بود نگاه کردم

و بدون هیچ حرفی وارد چادر شدم ،دخترایی که دستاشون رو

بهم بسته بودن و چشم هاشون هم با

دستمال سیاه

بسته بودن و

تو گوشه ترین

جای چادر

بزرگ نشسته بودن بعضیاشون

بی صدا بودن

بعضیاشون زجه میزدن و ازادی میخواستن

و کانون گرم خوانواده رو،

با اشاره ارمان به طرفش رفتم

برو بیرون

رفتم ولی همینکه پام رو بیرون

گذاشتم صدای

اژیر ماشین های پلیس و نورشون

کل فضا رو در بر گرفت

از نوری که به چشمم خورد ، چشمام رو محکم بستم

صدای شلیك ها که از چادر اومد باعث شد

که به پاهام قدرت بیاد و

زود به طرف کوه برم ، دوییدمبه پرتگاهی که ارمان گفته بودوسط راه بودم که پام لیز خورد و محکم خوردم زمین

پام بدجور پیچ

خورده بود

چونه ام با برخورد به سنگ بزرگ پاره شده بود و خون داشت ازش می اومد درد شدیدی داشت چشمام سیاهی میرفت و

حالم اصلا خوش نبود

با دیدن همون ماشینی که ارمان گفته بود

بیشتر قدم هام رو تند کردم . صدای شلیك ها

وایست ایست گفتنای

ولیس ها تا

این جا به

گوشم میرسید

همه جا تاریك بود . چیزی که دیده میشد شاسی بلند قرمز رنگ بود . که از داخلش مردی قد بلند با لباس های نظامی بیرون اومد

وقتی قدم های نامنظمم رو دید به طرفم اومد

زن داداش حالت خوبه ؟؟

لحظه اخر فقط فهمیدم که افتادم بغلش و سیاهی مطلق

با صداهای نامعلومی که از اطرافم میومد چشمام رو باز کردم ولی همینکه چشمام رو باز کردم نور

شدید به چشمم خورد و باعث شد که

دوباره چشمام رو ببندم

با صداهای نامعلومی که از اطرافم می اومد

بلند شدم همینکه

خواستم چشمام.رو

باز کنم ولی نورشدیدی که

به چشمم خورد

باعث انجام دادن این کار شد

ولی صدا ها

رو میتونستم بشنوم

مگه بهت

نگفتم مراقبش باش ؟؟؟ چی شد که بیهوش شد ؟؟

ارمان داداش نمیدونم بخدا ، فقط رنگش پریده بود و از چونه اش به شدت خون میومد خودت

که میدونی

از این کارا سردر میارم ،وسابل هم که خونه ات

بود چونه اش رو بخیه زدم

پاشم که چیزی نشده،چند

روز استراحت کنه درست میشه نگران

نباش

انشاا

نفس های کلافه ی ارمان که کشید به گوشم رسید

چشمام رو اروم باز کردم ، خیلی تشنه ام بود . اروم با صدای ضعیفی گفتم:

اب

باشنیدن صدام ارمان به طرفم پا تند کرد

دستی به موهایی که از عرق خیس بود کشید

و گفت :

حالت خوبه ؟؟

سری به معنی اره تکون دادم

نفسش رو کلافه بیرون داد

چرا مراقب خودت نیستی ؟؟ مگه بهت نگفتم مواظب باش

من خوبم ، چیشد ؟؟

لبخند پر رنگی زد که جذاب ترش کرد

همه چی تموم شد ، یه هفته دیگه حکم اعدام رو میگیرم

با حرفش لبخند بی جونم زدم

. واقعا خوشحال بودم

خداروشکر

ولی ناگهان با حرفی که زد تعجب کردم و ترسیدم

من به قولم و نقشه ام عمل کردم ، حالا نوبت

توعه که به قولت

و نقشه ات عمل کنی

،یه هفته بع

میریم ایران

الان من میرم برات غذا بیارم کمی بخور دوروزه که بیهوشی

دوروز؟!

آره دوروزه که جون به لبمون کردی

لبخندی بهش زدمو به رفتنش چشم دوختم

تغریبا ار اون روز لعنتی یه هفته میگذشت تواین

چند روز توخونه ارمان بودم یه خونه لوکس

بادکوراسیون

سفید وابی همه دکوراسیونش

اسپرت بودچونه

پاره شده ام که حمید داشت بهش لبخند زد بدجور داشت می سوخت ودردمی کرد

از جام بلند شدم

وبطرف دستشویی

رفتم تو ابیته

به خودم نگاه

کردم شب نتونستم بخوابم انقدر که

فکر کردم برای

روزی که قراره

بریم ایران، وای

خدا وقتی مسیح

بفهمه من با پسر عموش ازدواج کردم چه عکس امعلی نشون میده

حتما میاد بهم

میگه تو به پول

ما چشم داریتو

یه هرزه واقعی

هستی هه چی فکر می کردم چی شد، اووف حدا خودت همه چیرو حلش کن فقط به تو توکل می کنم و می دونم که دست خالیم نمیزاری

باصدای آرمان شیر اب روبستم واز دستشویی بیرون اومدم

آوا کجایی

سلام

باصدام به طرفم برگشت سلام کجایی

تودستشویی بودم، نترس فرار نمی کنم

پوزخندی صدادار زدو گفت

جراتشو رو نداری

حوصله کل کل نداشتم بدون هیچ حرفی

ئ طرف اتاقم رفتم ولیباصداش مقابل اتاق پشت بهش ایستادم

لباسهاتو جمع کن شب قراره با هواپیما راهی ایران بشیم

یهو قلبم ریخت

پاهام سست شد

توانایی حرکت

رو نداشتم

کمی

بعدهم حمید

میاد که بخیه هاتو

رو باز کنه

قرار نبود مگه

بعد از اعدام کمال بریم

میخوام زودتر برم

روی مبل قهواه ی رنگ نشست

بیا بشین کنارم

باقدم های لرزان

وبا فاصله زیاد نشستم رو مبل

گفتم بشین کنارم نه اونجا

پوفی کردم وکنارش با فاصله کم نشستم با کاری که کرد کلا هنگ کردم دستش رو دوره شونه هام حلقه کردو منو تو آغوشش کشید

سرم رو روی

سینش گذاشتم

بوی ادکلن تلخشورو

باقدرت به ریه هام

کشیدم سرش

روداخل موهای

زردرنگم بردونفس عمیقی کشید

خواستم ازش فاصله بگیرم که منو محکمتر

تو بغلش فشرد

هیس اروم بگیر هردومون احتیاج داریم

معنی حرفهاشو نفهمیدم ولی خودمم به یه آغوش گرم خیلی احتیاج داشتم

تا امروز بعد

مسیح هیچکس

بغلم نکرده بودازفرصت استفاده کردمو

چشمام رو بستم

باتکون های کسی از خواب بیدارشدم همینکه

چشمام رو باز کردم

باصورت غضبناک

آرمان روبه شدم

بلندشودیگه چقد میخوابی

به اطرافم نگاه کردم تو اتاق بودم کشو قوسی

به بدنم دادم

واز اتاق اومدم بیرون حمیدروی

مبل نشسته بود

وبا گوشیش بازی می کرد باصدای پام

از جاش بلند شد

سلام خوش اومدین

سلام خیلی ممنون خوب هستین؟

به خوبیتون شما خوب هستین؟

ممنون لطف دارین

بادست اشاره

کردم که بشینه

واونم لبخندی

زدونشست

به طرف اشپزخونه

رفتم اشپزخونه

بزرگی که کابینتهای سیاه رنگی داشت منو یاد اشپزخونه

خودمون می انداخت، آرمان داشت قهوه درست میکرد

کمک نمی خوای؟

بدون اینکه بهم نگاه کنه سرد وخشک گفت

نه

سری تکون دادمو واز اشپزخونه اومدم

بیرون مقابل

حمید نشستم خب خودتو معرفی نمیکنی اقا حمید؟

اوه حتما چرا که نه ،حمید شهبانی ۲۷سال

دارم تو

بندر عباس به دنیا

اومدم الان ده

سالی میشه که

تو استانبول زندگی می کنم خودت

هم که میدونی پلیس

هستم

خوشبختم اقا حمید

راحت باش من تورو مثل خواهرم میدونم بهم میتونی حمید بگی

بله چشم

باورود ارمان دیگه حرفی بین ماردوبدل نشد

حمیدجان مافردا با آوامیریم ایران اینجا زندگیمو دارو ندارمو به تو میسپارم

خیالت راحت داداش من مراقب همه هستم

مرسی

حمیدبه من نگاه کردوگفت

آوا جان می خوای بخیه هات روبازکنم؟

باترس بهش نگاه کردم مستانه شروع کرد به خندیدن

اوا خانم بهت نمیاد بترسی ها بلند شوبریم مقابل ایینه برات بازش کنم

وای نه تورو خدادرد داره

ااا نترس بی حسش می کنم دردت نمیاد

به

آرمان نگاهی انداختم که دیدم اوه اوه

داره بااعصبانیت به من وحمید نگاه می کرد

نمیدونم چرا یهو

دلم خواست

بیشتر عصبیش

کنم باعشوه

بلند شدم وبه طرف حمیدرفتم

از الان میگم اروم باشه؟

لبخند دلنشین زدگفت

چشم

بعداینکه کلی

جیغودادزدم بخیه هارو کشبد

وای مردم

حمیدازبازوم چسبیدومنو بطرف سالن برد

سوسول نباش دختر

دستموگذاشتم روچونم وبا اخ اوخ به راه رفتن ادامه دادم توسالن روی نزدیکترین مبل نشستم

خوب خندیدین؟

به

آرمانی که با اعصبانیت این حرف روزدنگاه کردم

چه خنده ای؟

خندیدینو خوشوبش کردین

اهان اره خندیدیم که نمیشه گفت حمید فقط ،به کولی بازیهای من میخندید

اوه اوه داداش زنت خیلی سوسوله ها

آرمان پوزخندی زدو از جاش بلند شد

من میرم لباسهامو جمع کنم

منم پس میرم آرمان جان شب میام میبرمتون فرودگاه

براش بی حوصله دستی تکون دادوبه طرف اتاقش رفت

خب اوا جان من رفتم

توهم کمی

استراحت

کن باشه ؟

خیلی ممنون

برا همه چیز

باهاش

دست دادم ورفت

منم رفتم اتاقم وکمی استراحت کردم

برای اخرین بار هوای سرد استانبول رو توریه هام کشیدم

آرمان مواظب خودتو خانومت باش

آرمان لبخند زدوگفت

چشم دادش توهم مراقب خودت باش تابر میگردم عاشق شو می خوام عروسیت

برقصم

بابا باریک الله تو رقصیدنم بلدی؟

احسنت

تو مارو دست کم گرفتی

جناب سرگرد

حمید مستانه خندیدو گفت برو دادا برو الان هواپیماتون میره

ارمان برای اخرین بار

حمید روتو اغوش

کشید و منم باهاش دست دادم از هم

خداحافظی کردیم

کمر بندم رو بستم و از شیشه به بیرون چشم

دوختم صدای

مهماندار کل هواپیما

رو در بر گرفته

بود که راه روش

کمربند بستن رو

به مسافران

می گفت ،همینکه

هواپیما

خواست اوج بگیره ارمان دستهای گرمش

رو روی دستای

سردم گذاشت

می ترسی؟

نه ،چطور؟

دستات سرده، مثل یخ

سری به معنای نه تکون دادم ،اون فکر می کرد

از هواپیما میترسم ولی نمی دونست که تو

دل من اشوبه ،میترسیدم

از عکس العمل ،مسیح،کیوان،ریحانه،ایدا، و

وای کیوان

بفهمه من بدون

خبر و اجازه

با کسی ازدواج کردم

خودشم صیغه !منو می کشه اوففف

خدا فقط ازت می خوام

این چند روز به سرعت تموم بشه .با صدای ارمان به صورت پر

جذبش نگاه

کردم

میدونم

از عکس العمل خانوادت میترسی؛نترس من کنارتم،همیشه ولی می خوام چیزی بدونی

چی رو؟

کیوان برادرت از این موضوع با خبره

با جیغم همه کسایی که اطرافمون بود بهمون نگاه کردن

چی؟چی میگی تو

هیسسس اروم باش ابرومون رفت ، من که گفتم همه خانوادت

رو میشناسم

به کیوان گفتم، اول

مخالفت کردیه دست کتک هم زد ولی بعد،با حرفای قانع کننده ام

راضی شد

وای خدا ،چرا به من نگفتی؟

وقت نشد

برای توجیع

چرتش پشت چشمی نازک کردم و چشمام رو بستم، از این رویداد

خوشحال بودم

انگار بار سنگینی رو

از رو دوشم

برداشته بود

خانواده ام که خبر

داشت بس فهمیدن

بقیه برام مهم نیست

عکس العملشونو

هم با ارامش خامی

چشمام رو بستم

و به خواب رفتم

با صدای ارمان از خواب پریدم

بلند شو رسیدیم

خمیازه ای کشیدم و از جام بلند شدم

ارمان چمدون هامون رو دستش گرفت و از هواپیما رفت و منم دنبالش حرکت کردم

هوا تاریک بود و سرد نفس عمیقی کشیدم هوای پاک وطنم،هوای پاک تبریزم ،چه قدر دلم براش تنگ شده بود

رو سریم رو سرم انداختم و دنبال ارمان

حرکت کردم از فرودگاه

بیرون امدیم

ارمان تاکسی گرفت و ادرس به راننده داد

کجامیریم ؟

خونه

خونه ی کی ؟

اقا شجاع

تکیه ام رو از پشتی صندلی ماشین گرفتم

و به صورتش

نگاه انداختم که

رگه های خنده

روی لبش

نمایان بود

ارمان

جانم

اوه اوه انگار اب هوای وطنش سازگار نبوده جانم!؟

جانت بی بلا

بهم نگاهی انداخت

داریم میریم خونه خودمون

. خونه خودمون ؟؟؟

من اینجا خونه دارم

خب میشه خونه ی تو، نه خونه من که

به طرفم خم شد و با اخم گفت :

تو زن منی خونه من یعنی خونه تو ، مال من یعنی مال تو ، تو خودت هم مال منی پس زر مفت نزن

به اینطور حرف زدنش تعجب کردم

انگار جو گرفتت اره ؟؟

یادت نره اقای نیکزاد ازدواج ما سوریه و

بعد یك ماه از هم جدا میشیم

ارمان یهو از دستم چسبید و

محکم فشار

داد که اخم بلندی گفتم. با صدای من راننده تعجب کرده بود و از اینه به هر دومون نگاه می کرد . اروم زمزمه کردم

اخ ارمان دستم شکست توروخدا اروم باش

خفه میشی یا خفه ات کنم ؟؟

ب...اش ب...اش . چرا داری وحشی میشی

به حسابت تو خونه میرسم

تاکسی مقابل خونه نگه داشت

یه اپارتمان 4 طبقه

با نمای شیك جلوی چشمامون بود

با فشار دست

ارمان دور بازوم

از جا پریدم

و به چشم های

به خون نشسته اش

نگاه انداختم

برو تو

قفل درو باز کردم ، وارد

خونه شدیم

منو محکم به زمین

پرتاب کرد درد بدی تو کمرم به وجود اومد

حالا داری برای من بلبل زبونی میکنی ؟؟

اخه من چی گفت

قبل اینکه بزاره

حرف بزنم به لگد

محکمی به شیکمم زد که نفسم قطع شد

.اخ ریزی گفتم

که لگد دیگه ای به پهلوم زد

تا صبح کنار میز توالت زانوهام رو بغل گرفته نشسته

بودم و گریه

می کردم،همه جای

بدنم درد می کرد

اصلا حال خوبی

نداشتم،تا حالا ازش

خیلی کتک خوردم

خیلی تحقیرم

کرد ،خیلی

اذیتم کرد ولی

دیگه از امروز به بعد اجازه همچین کاری رو بهش نمیدم،با

نفرت

بهش نگاه کردم که طاق

باز رو

تخت کپ مرگش رو

گذاشته بود

عوضی،انتقامم رو بد میگیرم ازت آرمان نیکزاد

از همه

نیکزادا متنفرم

زندگیم رو داغون کردین

آرمان که از خواب بلند شد اول با ترس و نگرانی به اطرافش نکاه کرد

وقتی منو کنار میز آرایش دید از تخت پایین پریدو جلوم زانو زدبا ترس و تعجب

نگاهم می کرد

ازش ترس

داشتم ،تو خودم

بیشتر مچاله شد

دستاش رو

رو بازوهام گذاشت

و منو یهو کشید تو

بغلش

م.....من نفهمیدم چیشدیهو،ب...ب...بخشید

ببخشید آوام

پوزخندی

زدم و خودمو

از میون بازوهای

بزرگش بیرون کشیدم

بکش کنار

از بازوهام چسبید

و به طرف حموم برد،همه جام

بوی خون می داد

اونقدر کتکم

زده بود از بدنم

خون می اومد کلا

اصلا وضعیت خوبی نداشتم

سرپا نمی تونستم وایستم

وارد حموم شدیم،وان رو پر از آب گرم کرد،منو داخلش گذاشت

خواست لباس های خونی و پاره ام رو از تنم

خارج کنه که مانع شدم

نگاهت نمی کنم ،بزار لباسات رو درارم دوش بگیر

اونقدر بی حال بودم که سری از ناچاری تکون دادم،هربار که لباسام

به جاهای زخمم می خورد روح از تنم می پرید، لباسام رو که

دراورد، داخل

وان پر از کف

بود ومانع دیدش

میشد، درازکشیدم

اروم موهام رو نوازش کرد و بوسه ای روگونه کبودم گذاشت

نمی تونم ،نمی تونم لعنتی

ازم جداشدو به تندی از حموم بیرون رفت

منم اروم

شروع کردم به شستن

خون های خشک شده رو تنم

بعد اینکه حموم کردم ،حوله رو تنم کردم و از اتاق اومدم بیرون

آرمان رو تخت نشسته بود و سرش رو تو دستاش گرفته بود و

موهاش رو چنگ انداخته بود،وقتی صدای پاهام رو شنید

از جاش بلند شدو

منو از زمین بلند کرد،هروقت

مسیح این کاررو

می کرد جیغ و داد

می زدم ولی اونقدر بی حال

بودم که حتی

نتونستم مخالفت کنم

رو تخت خوابوندو به

طرف کمد رفت

یه تاب سفید رنگ که دکلته بود ،و یه شاوارت سفید که روش

گلهای صورتی رنگ چیده شده بود

رو از کمد دراورد

دستش به طرف حوله ام رفت که

دستش رو رو هوا گرفتم

بزار کمکت کنم

نیم خیز شدم که درد بدی تو بدنم پیچید و بلند اخی گفتم

حالت خوبه ؟،آوا ،خانومم نگاه کن به من،اه من غلط کردم به من نگاه کن

گوه خوردم یه چیزی بگو

لعنتی حالت خوبه؟

بهش با نفرت نگاه کردکه جا خورد و نگاهش رنگ غم گرفت

دستش رو که رو بازوم بود رو پس

زدم و گفتم

بکش کنار ،به کمکت احتیاج ندارم

نفسش رو کلافه بیرون فرستاد و

چنگی به موهای لخت سیاهش کشید

لباسایی که رو تخت بود رو برداشتم و

با اعصبانیت گفتم

برو بیرون

آرمان که از این طرز حرف زدنم ناراحت شده بود

اول با تعجب بهم نگاه کرد و

بعد با اخم از اتاق رفت بیرون

روزها وهفته ها پشت سر هم

می گذشتن

این چند روزه

اصلا با آرمان حرف نمیزدم

هر روز برام گل می خریدغذا از بیرون میخرید

شب میومد کنارم

میخوابید ومنو

تو آغوشش میکشید

کلا خیلی عوض

شده بود واقعا

رفتاراش غیره قابل

باور بوداز جام

بلند شدم هنوز

بعضی جاهای

بدنم درد می کرد

آرمان رفته بود

بیرون ازاتاق

خارج شدم این

چند روز واقعا

حوصله ام سر رفته بودازوقتی که

اومدیم یه بارم

نرفتیم بیرون

دلم برای شهرم

خیلی تنگ شده

بودصدای

کیلید رو که شنیدم

به عقب

برگشتم آرمان بود

سلام خانوم خوبی

سلام

پشت چشمی نازک کردم وبه طرف آشپزخونه

رفتم یه لیوان

اب خوردم جلو

در آشپزخونه بودم

که آرمان جلوم ظاهر شد

قهری باهام؟

کسی نیستی که باهات دوست باشم چه برسه قهر

خواستم که از کنارش رد بشم که از بازوم چسبید با اخم گفت

اوا چرا داری اینطوری می کنی؟

بی تفاوت جواب دادم

چطوری ،چه ادایی؟

محکم دستشورو رو کابینت کوبید وگفت

د چرانسبت بهم بی تفاوتی خنده ای کردممو گفتم

هرچی لیقاتته دارم اون رو می کنم

با ناراحتی گفت

نکن این کارو

پشت بهش کردم

دیگه خسته شدم از خانواده شما از نیکزادها ضربه بخورم دیگه من همون اوای قدیم نیستم هر

چقدر کتکم بزنی

بازم چیزی نمیگم

چون منم خدای

دارم خوب اینو

بدون که تاوانش

رو پس میدی

دیگه منتظره

جواب نموندم

وبه طرف

اتاق رفتم

تو آخرین

قدمم صدای آرومش و شنیدم که گفت

دارم تاوان پس میدم لعنتی

پوزخندی بهش زدم و وارد اتاق شدم

حوصله ام سر رفته بود دلم تفریح می خواست گردش میخواست

ولی نمیتونستم

برم بیرون

در بالکن رو باز کردم

به خونه های

شیک نگاه کرد

هوای سرد

زمستونی

روبه ریه هام

کشیدم تو حالو

هوای خودم

بودم که در باشدت باز شد عکس عملی نشون ندادم دیگه واقعا ازش نمیترسیدم نفسهای عصبیش به گوشم میرسید قدم به قدم بهم نزدیک میشد

بعد چند

دقیقه گرمای

دستاش و گرمای

تنش رو حس

کردم ازپشت

بغلم کرده بود

نفساش به گوشم

می خورد وحالم رو خراب می کرد

آروم کناره گوشم زمزمه کرد

سردت میشه هاااا

برای خوب شدن حالم نفس عمیقی کشیدم

جواب روبده دیگه، یه چیزی بگو- من که گفتم ببخشید میدونی ؟!

من تا حالا

به کسی نگفته

بودم ببخشید،میدونی چرا؟چون بامن

هر کاری کردن

نگفتن ببخشید

اذییتم کردن

با جونیم بازی

کردن ولی بازم معذرت خواهی نکردن

کمی مکث کرد

من دو

قبل اینکه حرفش رو ادامه

بده با لحنی سرد گفتم

میشه بکشی

اووف توهم میشه کمکم

کنی؟

هه کمکت

کردم که الان

تو این جهنم

هستم

ازم بدت میاد ؟

متنفرم ازت

با حرفم ازم فاصله

گرفت وبا

صدای عصبی گفت

اماده شو عصر میریم خونه اقا جون

با حرفش به

طرفش برگشتم

آقاجون؟!

هه یادت رفته انگار محمد خان نیکزاد رو

سری تکون داد واز اتاق بیرون رفت و

منم خودم

رو روی تخت

انداختم ذهنم

به شدت مشغول

بود حالت تهوع

داشتم از استرس

امروز همون

روزی بود که

ترسش رو

داشتم از جای

خوشحال بودم

از جای غمگین

ناراحت بودم

چون مسیح رو

میبینم شاد بودم

باز چون مسیح رو

میبینم تا عصر

فکرم مشغول بود

که چطور باید

حرف بزنم اگه

مسیح دیوونه

بازی در بیاره چیکار کنم؟

نزدیک ساعت ۶بود که از جام بلند شدم

یه شلوار سفید

رنگ بایه مانتو

سیاه رنگ که

از سینه تا پایین

روبان صورتی

رنگی دوخته

شده بود و بالای

سینه اش یه پاپیون

صورتی رنگ وصل شده بود رو پوشیدم ؛شال صورتی رنگ با

کفش سیاه

و کیف صورتی

از کمد برداشتم

بعد از ارایش

کردن شالم رو

سرم کردم وادکلنی

بهش زدم برای

اخرین بار نگاهی

تو ایینه به خودم

انداختم مدت ها بود

که همچین تیپی

نزده بودم دلم برای این طور طرز لباس

پوشیدن تنگ شده بود

باصدای آرمان از اتاق اومدم بیرون وسوار ماشین شدیم وبه طرف عمارت نیکزاد حرکت کردیم

از ماشین پیاده شدم نگاهی به عمارت

بزرگ نگاهی

کردم که روزی عروسشون بودم؛ البته هرچند باز عروسشونم

ارمان دستهای

سردم رو میون

دستاش گرفت

وبه طرف

خونه با استرس

حرکت کردیم

به ارمان نگاهی

انداختم از

سگرمه های

تو همش معلوم

بود که استرس

داره وکلافه است

آرمان

جانم

من میترسم

بهم نگاه کرد

تا من هستم از چیزی نترس فهمیدی؟

سری تکون دادم واز در میله ای رد شدم

هر قدمی که روی

سنگ فرش ها می گذاشتم خاطره ها

دوباره تو ذهنم تجدید میشدپاهام

میلرزید، قدرت

راه رفتن رو نداشتم

آرمان دستش

رو پشت کمرم گذاشت

اروم باش آوا

نفس عمیقی

کشیدم جلو

در که رسیدیم

خدمتکار) ندیمه (درو باز کرد وقتی

منو دست

تو دست آرمان دید

به وضوح رنگش پرید

با من من گفت

آ...و...ا خ...ا...نوم

می خواستم وارد خونه بشم که باصدای نیما سرجام ایستادم و با عرور به صورتش نگاه کردم که ذاشت با تعجب و بهت نکاه می کرد

آ..و..ا

خودم رو نباختم لبخندی زدم ووارد شدم

آرمان هم

دنبالم اومد

نیما زود خودش

رو جمع کرد

چرا اومدی اینجا قصدت چیه ؟اول من

رو داغون کردی

بعد مسیح رو

میدونی مسیح

تو چه حالیه

اوه چه سنگ مسیح رو که روزی دشمن خونی بودن رو به سینه میزنه!

صورتش از اعصبانیت سرخ شده بود خواستم

حرف بزنم که

آرمان پیش قدم شد

پسرعمو بازنم درست صحبت کن

نیما با چشمهای گرد شده هر دومون رو نگاه می کرد

آرمان بهش

نیشخندی زد

و وارد سالن

شد منم از

مقابل چشمهای

با تعجب نیما

گذشتم؛وارد

سالن که شدم قلبم ایستاد لرزش پاهام

به وضوح دیده میشد

مسیح بادیدنم از جاش بلند شد به

محمد خان نگاه کردم

اونم با تعجب به من آرمان نگاه می کرد دهنش باز مونده بود بذبخت،

مسیح بایه

حرکت به طرفم

قدم برداشت که آرمان جلوش ایستاد

هوپ هوپ حدت رو بدون جناب سرگرد

مسیح هیچ

حرفی نمی زدو داشت به تک تک اعضای روی صورتم نگاه میکرد یهو محکم

آرمان ر و پس

زدبغلم کرد

انگار کل آرامش

به بدنم تزریق

شد فقط اون لحظه نی خواستم ساعت ها ثانیه ها وایسته و من از این امنیت لذت ببرم،ولی با یاد اوری انتقامم از خواسته ام گذشتم

آرمان از بازوش محکم چسبید وپرتش کرد عقب که به شدت افتاد

رو زمین با اخی

که گفت انگار کل دنیا رو سرم خراب

شد به من نمی دونم

چیشده بود که باز جلوش وا می دادم

خودم رو نباختم اقا بزرگ از جاش بلند شد وبه طرف آرمان اومد

باچه حقی دست رو پسر محمد خان بلند می کنی ؟

لحظه ای غم رو تو چشمهای آرمان حس کردم، به مسیحی که روزمین افتاده بودوبهم زل زده بودنگاهی انداختم تو چشماش یه چیزی بود نه نه دیگه به این چشم ها

باور نمی کنم

به طرف آرمان قدمی برداشتم واز بازوش چسبیدم

انگار این کارم بهش قدرت دادکه شروع

کرد به حرف

زدن اومدم

باهاتون حرف بزنم اقای نیکزاد

آقا بزرگ از بازوی

مسیح چسبید

و بلندش کرد

آرمان منو به مبلی برد که چند تا مبل از جاییکه مسیح مینشینه برد

وباهم نشستیم

چقدر دلم می خواست کنارش بشینم؛ مسیح

انگار تازه از

شوک در اومده

بودکه از

جاش بلند شدو

به طرف

ما اومد یهو

از یقه آرمان

چسبید وبلندش

کردآرمان هیچ عکسعملی نشون نمیداد

ولی مسیح

سرخ شده بود بلند داد زد عوضی

با چه حقی بهش دست میزنی؟

پشت سر حرفش

محکم با کله

به سر آرمان

زد که دست

آرمان از دستم

جدا شد پخش

شد روی مبل منم بلند داد زدم

آرمان شروع کرد به خندیدن خون روی صورتش رو پاک کردواز روی مبل بلند شد

میدونی با چه حقی بهش دست میزنم ؟

من شوهرشم

حق دارم بهش

دست بزنم بغلش کنم، ببوسمش

این حرفهارو چنان با حرص می گفت که خودمم ازطرز حرف زدنش ترسیدم ،دوباره از دستم بچسبه که این بار مسیح محکم با

زانو زد تو شکمش

آرمان نشست روش وبامشت محکم کوبید تو صورتش بدون

هیچ مکثی

کتکش میزد

وداد میزد

اون فقط زن منه آوا فقط مال منه

با این حرفش آرمان کوبید رو سینه مسیح

وبعد مشت

محکمی به

صورتش زدکه مسیح افتاد جلو پام دوباره

دست به یقه شدن

رفتن به طرف

آرمان که وحشی شده بود داشت مسیح رو

میزد ولی

نرسیده بهش

کسی از مانتوم

چسبید و منو عقب

کشید به نیمایی

که این کارو کرد

نگاه کردم منو هل داد

وآرمان رو ازمسیح جدا کرد

از حال بد مسیح،رنگ پریده و عرق روی پیشونی که داشت می ترسیدم،می ترسیدم براش اتفاقی بیوفته

مسیح نفس نفس می زد

آرمان از زمین بلند شد

دستی به

کت شلوارش

زدعصبی

به طرف آقا بزرگ برگشت آقای نیکزاد به نوه گلتون بگین حدو

حدودش رو بدونه

آوا الان

۶ماهه که زن

منه وهمینطور هم خواهد موند

همه به هم دیگه با تعجب نگاه می کردن تنها فردی

که داشت اشک می ریخت من بودم

نمیدونم چرا

اصلا اشکم بند نمیومد

حالم خراب

بود

نیما :خب خوشبخت بشین .میگین ما چیکار کنیم که ازدواج کردین؟براتون عروسی بگیریم؟اره؟،یا هم نه براتون جهزیه بخریم؟

آرمان بلند خندیدو گفت

من اونقد پول دارم که میتونم توروهم بخرم

نیما خواست حرفی بزنه که با صدای آقا بزرگ سکوت کرد

بسه دیگه بس کنید

با قدمهای تند به طرف مسیح رفت رنگش

مثل گچ شده بود

ترسیدم اگه واسش اتفاقی می افتاد چیکار می کردم من؟آرمان که

نگاهم رو روی

مسیح دید

اومد به طرفم ومحکم از دستم چسبیدوبه همه

گفت

انگار امروز نمیتونم باهاتون صحبت کنم

کارتی از جیبش در آورد و پرت کرد جلوی پای نیما

هروقت تنها هستین؛ تکرار می کنم، هروقت تنها هستین یعنی بدون نوه هاتون بهم زنگ بزنید تا بیام

بدون هیچ خداحافظی از خونشون زدیم

بیرون همین

که پام رو ازدر

گذاشتم بیرون

شروع کردم

به گریه کردن

هق هق میزدم

کم مونده بود

بیوفتم که آرمان

از زیر بازوم چسبیدوبه

طرف ماشین هدایتم کردتوی ماشین

نشستم سرم روی

شیشه سرد تکیه دادم اونقد دلم میخواست

که الان کنار مسیح باشم بوی تنش رو

به ریه هام

بفرستم با قرار

گرفتن دست آرمان رو دستم به صورتش

نگاه کردم لبش پاره شده بود کنار ابروش هم

به شدت زخم شده

بودبهم با

چشمهای سرخ

شده نگاهی انداخت

دوسش داری؟

با حرفش انگار

داغ دلم تازه

شد دوباره

گریه کردم

تاحالا انقد گریه نکرده بودم آرمان

مثل وحشیها

منو توآغوش

کشید

گریه نکن لعنتی گریه نکن

من دیگه نمیخوام زنده بمونم من ....م ...ن از این دنیا خسته شدم

هق می زدم

آرمان هیچی نگفت تا خونه تو آغوشش بودم

فکرم پیش مسیح بود، آخرین باری که

بهش نگاه کردم

رنگش تفاوتی

بارنگ گچ دیوار نداشت

خیلی نگرانش بودم دلم مثل سیرو سرکه

میجوشید رسیدم

خونه خودم

رو روی کاناپه

انداختم آرمان روم پتویی انداخت

وبه طرف آشپزخونه

رفت تو دستش با جا سیگاری لیوان ومشروب

برگشت؛ به تک تک

حرکاتش چشم

دوخته بودم

سیگاری روشت

کرد وپک

محکمی بهش زد از میان دود بااخم غلیظ بهم

چشم دوخته بود

چشماش

سرخ سرخ بود

دستش رو مشت کرده بود یه لحظه ترسیدم

که باز کتکم بزنه

با چشمهای پر از اشک

بهش نگاه کردم

ولی اون هیچ کاری نمی کردفقط محکم

به سیگار توی

دستش پک میزد، روز خیلی سختی بود

برای هزارمین

بار فهمیدم که

چقدر بدبختم فهمیدم که چقدر، دلتنگ عشق خیانت کارم بودم

با بوی سیگار

وتاریکی واشک کم کم

چشمام گرم شد وبه خواب رفتم

مسیح

دست نیمارو پس زدم

اه بسه دیگه نمی خوام بخورم

اِاِیعنی چی مسیح بخور ببینم دکتر گفته

باید همه

قرصاشو

مصرف کنه

با اکراه

قرصارو از

دستش گرفتم

بغض بزرگی

تو گلوم بود

ولی نمیتونستم

این بغض

رو کنار نیما بشکنم

چقدر دلم برا عشقم تنگ شده بود چقدر

لاغر وشکسته شده بود، دستم رو مشت

کردم اون بیشرف داشت بهش

دست میزد

ومن هیچ غلطی نتونستم بکنم،نتونستم یه دل سیر بغلش کنم و نزارم بره ،وقتی گفت زنمه انکار کل دنیا رو سرم خراب شد الان می فهمم که چه کسی و از دست دادم

وچه غلطی کردم

با صدای نیما از فکر در اومدم

اِ دیگه قرار شد فکرش رونکنی پسرعمو

به صورتش نگاه کردم ریشی که به خاطره مرگ مادرش نگه داشته بود

بیشتر جذابش کرده بود چشم های سرخش و باد مرده اش نشون از این بود که شب گریه کرده، روی تخت نشست

به لیوان توی دستش زل زدمیدونم

الان

توی ذهنت

میگی چی

شد به نیما که اینطوری مهربون شده ،باهام حرف میزنه ،دیگه مغرور نیست خودش رو نمیگیره بزار جوابت رو بدم؛ یادته من همیشه با مامان

خدا بیامرز خیلی

بد رفتاری می کردم

از حرفش سرپیچی می کردم

دستش رو رو دستم

گذاشت چشماش

لبا لب پر از

اشک بود

تقریبا از مرگ

زنعمو ۲۰روز می گذشت تواین مدت

خوردشدنو

شکستن عمو

ونیمارو دیدیم عمو نتونست بمونه اینجا و

رفت ایتالیا ولی

نیما باید می موند برای کارهای

شرکت باصداش

دوباره به صورتش نگاه کردم+ حواست هست؟

اره بگو

من مامان رو خیلی اذییت کردم ولی، الان

اگه بگم مثل سگ پشیمونم بازم کم گفتم

نفس عمیقی کشید وادامه داد

ادم وقتی چیزی رو از دست داد قدرش رو میدونه

آره دقیقا

منم

دیگه نمیخوام کسی رو اذییت کنم

میترسم به

تو عمو، زن عمو، آقاجون وبه بابا اتفاقی بیوفته

ومن باز بعد

از دست

دادنتون عذاب

وجدان بگیرم

پشیمون بشم که

چرا اذییتتون

کردم وباهاتون

خوب نبودم دستم رو گذاشتم رو شونه اش

خوشحالم که میخوای اخلاقت رو اصلاح کنی لبخندی زدو گفت

می خوای چیکار کنی؟ نفسی کشیدم نمیدونم ولی

فقط این رو میخوام بدونی که آوا فقط مال منه

ای بابا ندیدی پسره چی گفت؟ گفت ز

قبل از اینکه ادامه بده با عصبانیت داد زدم

آوا فقط زن منه

دستاش رو بالا گرفت

س باشه باشه آروم باش باز قلبت میگیره این بار دیگه آقاجون منو میکشه

خنده ای برای لحن حرفش زدنش کردم اون محبتهایی که بهم نمی کردن رو دارن الان می کنن، الان دیگه اینطوری نیست آقاجون حتی اجازه نمیده از جام

تکون بخورم

دیگه منو

هیچکس

حرومزاده

صدا نمی کرد

تو این روزهای

تنهایی نیما

وآقاجون سنگ

صبور م بودن

مامان و بابا که

بهم پشت کردن آواهم که رفت

نیما

جانم داداش

ماباید کاری کنیم چه کاری؟نمیدونم

ولی باید کاری

کنیم که آوا

بیاد اینجا

آخه

این چطور ممکنه؟

اوف نمیدونم فردا بگیم آقاجون زنگ

بزنه تا دوباره

بیاد

خیلی

کنجکاوم بدونم

دلیل اومدنشون

چی بوده

منم

خیلی کنجکاوم بدونم با چه حقی دست به ناموس

دست به زن مسیح نیکزاد

نیما سری برام تکون داد واز تخت بلند شد

من میرم تو هم استراحت کن، توروخدا زیاد فکر نکن اگه واقعا قسمت هم بشین اگه واقعا

عاشق هم باشین مطمئن باش هر جای

دنیا که باشین

باز به هم

میرسید شما مال همین

.برای دلگرمیش خوشحال شدم ولبخنده بی جونی زدم

قلبم درد می کرد ولی هوس سیگار کرده بود

ولی متاسفانه نیما و آقاجون برام ممنوع

کرده بودن؛ سرم رو

به پشتیه تخت

تکیه دادم

چقد بهم چسبید

اون آغوشی که ماها در انتظارش بودم

اشکی از گوشه

چشمم چکیدکاش

الان کنارم بود، کاش الان تو بغلم بود؛به

من چیشد؟چی شد

که مسیح

نیکزادفردی

که غرورش زبان زده همه بود الان داره

گریه می کنه

بعضی وقتا

دلم می خواد برم از این شهر،ازاین کشور برم

ولی دلم

نمیومد، غیرتم

نمی گذاشت

که عشقم رو

بزارم تو این

شهربرم بزارم

عشقم دست

یه مرد بمونه

ومن برم

گوشیم رو ازروی میز عسلی برداشتم دلم هوای اهنگ کرده بودآباژور کنار تختم رو خاموش کردم توی تاریکی به دیوار مقابلم که از بالا تا پایین از عکس عروسیمون پوشیده شده بود

زل زدم وبه

اهنگی که این

چند روزا همدم

شده بود گوش سپردم

منو ببخش که ندیده میگرفتم

التماس اون نگاه نگرونو

منو ببخش که گرفتم جای دست عاشقتو

دست عشق دیگرونو

لایق عشق برگتو نبودم خورشید خانوم

غافل از معجزه تو شد وجودم

اسیر جادو

منو ببخش

منو ببخش که درخشیدی ومن چشمامو بستم

منو بخشیدی و من چشمامو بستم

منو ببخش

منو ببخش

منو ببخش

تو به پای من نشستی وجدا از تو نشستم

که نیاوردی به روت هرجا دلت رو میشکستم

منو ببخش

منو ببخش

منو ببخش

منو ببخش

)ناصر عبدالهی منو ببخش(

بعد اینکه اهنگ تموم شد اشکام رو پاک کردم وسعی کردم به خواب برم

آوا

تقریبا از اون روز یه هفته میگذره

توی کلینک

عصبی داشتم

قدم بر میداشت

م نیما آقا بزرگ آرمان ومن اومده

بودیم آزمایش

برای اینکه

دیگه به کلی معلوم بشه که آرمان نوه محمد خان

نیکزاده

باصدای پرستاربه صورت تپلش نگاهی انداختم+ بفرمایید جواب آزمایشتون

میخواستم برگه آزمایش رو ازش بگیرم

که نیماپیش دستی

کرد آرمان

مثل همیشه

خونسرد ازرو

صندلی بلند شد

وبه طرفمون اومد الان میدونم که

این خونسردی

و آرامشش رواز آقا بزرگ به ارث برده

اونم آروم بود

وداشت به نیما که با عصبانیت

به برگه توی

دستش نگاه

می کرد، نگاه می کرد نیما بلند داد زد

یعنی چی آقاجون

یعنی ما ؟!،یعنی

ما یه عموی

دیگه هم داریم؟!

نفسی عمیقی کشیدم خوبه بلاخره باور کردن

که آرمان بچشونه

ومنم کم کم داشتم به آزادیت نزدیک میشدم آقابزرگ تو چشماش اشک جمع

شده بود ویهو

محکم آرمان رو

بغل کرد چه صحنه عاشقانه ای بود شبیه فیلم هندی هاشد

آرمان بی حرکت ایستاده بود ولی بعد

چند دقیقه اونم آقا بزرگ رو بغل کرد

از این فرصت استفاده کردم و

به طرف نیما رفتم

که سرش رو میون دستاش گرفته بود

نیما

بهم نگاه کرد

بله

یه چیزی بپرسم اعصبانی نمیشی؟

بپرس

اممم چیزه ،چی میگن

بگو دیگه

حال م....س...یح

خوبه

چه انتظار داری؟انتظار داری خوب بشه

آوا اون دوست داره ،پشیمونه

تو بهش پشت

کردی عمو و زنعمو اصلا انگار نه انگار که بچه ای دارن،تو چیکار کردی آوا؟

من چیکار کردم؟واقعارفکر می کنی تقصیرکارمنم؟

من از هیچی خبر نداشتم ،فقط یه لحظه چشمام رو باز کردم و دیدم که ،مرد زندگیم،عشقم،همه کسم

بهم خیانت کرده ،دروغ گفته ،بازیم داده و بهم میگه

ازت متنفرم،بهم میگه طلاق می خوام .نیما مسیح اول پدرمو بعد بچمون رو وبعد منو کشت

همون روزی که فرار کردی مس

می خواست ادامه بده که

با صدای آرمان حرفش رو قطع کرد

خانومم بریم؟

بریم

آقابزرگ:پسرم

خیلی می خوام پرت رو ببینم

اشا ...عروسی من و آوا میبینید

آقا بزرگ نگاهی نفرت بار بهم کرد و

ادامه داد

می خواک ازتون از فردا بیاین خونه ما بمونید

منو نیما از تعجب شاخ دراورده بوپیم و با هم یک صدا گفتیم

چیییییییی؟!

بعد زیر لب جوری که فقط منو خودش بشنوه گفت

چنان آشی باپسرعموت مسیح برات بپزم که توش ده وجب روغن باشه

آقابزرگ :آرمان پسرم می خوام پدرت رو ببینم وشماهم از فردا بیاین خونه ما

منو نیما یک صدا و با تعجب گفتیم

چی؟

هردو با تعجب به آقابزرگ نگاه می کردیم

نیما:آقابزرگ تو که میدونی مسیح همچین حالش خوب نیست

آرمان :ما دراین باره فکر می کنیم وبه اطلاع تون میرسونیم، درباره پدرم بهتون بگم که عروسی منوآوا میاد ایران اوتوقت میبینین

آقابزرگ بانفرت بهم نگاه کرد که لحضه ای ترسیدم از نگاه نفرت

بارش

ما میریم خداحافظ

آقابزرگ :مراقب خودت باش پسرم من تا عمر دارم

شرمندتونم

نیما باحرص گفت

آقاجون این چه

آرمان پوزخندی زد واز دستم چسبید وبه طرف ماشین حرکت کردیم از کلینیک که اومدم بیرون

نفس عمیقی

کشیدم

همه چی تموم شد ،همه چی معلوم شد، چه حسی داری آرمان؟

یه چیزی بگم باور می کنی؟

اره بگو

حس

میکنم یه تکیه گاه دارم

خوشحال ازاین حسش لبخندی زدم

آوا؟

بله؟

می خوای بری خونه مامانت؟

با تعجب وخوشحالی نگاهش کردم

واقعا؟!

اره واقعا

بدون اختیار پریدم بقلش ودستام رو

دور گردنش

حلقه کردم

وای وای مرسی

آرمان دستش

رو دور کمرم

حلقه کرد وآروم کمرم رو نوازش

کرد

زشته دیگه بیا بریم

ازش جدا شدم

وسوار ماشین شدیم دل تو دلم نبودخیلی

خوشحال بودم ولی نمیدونم چرایه حسی داشتم مثل نگرانی ترس ودلهره

آدرس رو به آرمان دادم واونم چند

دقیقه بعد

جلوی در نگه

داشت به کوچه های

پایین شهر نگاهی

انداختم چندتا

زن چادری روی

پله های خونشون

نشسته بودن

وداشتن به

ماشین لوکس

آرمان با تعجب نگاه می کردن

وبا هم پچ پچ

میکردن بچه های

محله داشتن

با هم فوتبال بازی میکردن از ماشین پیاده

شدم وبا پاهای

لرزون به سمت

خونه ای رفتم که اعضا خانوادم داشتن

توش زندگی میکردن

زنگ درمخروبه رو زدم بعداز چند دقیقه صدای پااز پشت در اومدهمین که درو باز کردن؛ ازدیدن شخص مقابلم جشمهام چهارتاشد این آیدا بود؟!

چقدرلاغروشکسته

شده بود

آیدا؟!

آوا؟!

پرید بقلم از لرزش شونه هاش فهمیدم که داره گریه میکنه

کجا بودی توخواهری؟کجا بودی تو کیوان از نگرانی مرد مامان پروانه م ...مامان پروانه داره میمیره

ازحرفش ناراحت شدم وپسش زدم

چی میگی تو؟

باهق هق داشت گریه می کرد بیا تو

به آرمان نگاه کردم سری تکون دادو وارد خونه متروکه وریخت وپاش

شدیم اون قصری

که زندگی می کردیم

کجا واین

خونه که

هر لحضه

امکان داره دیوارش بریزه روسرمون کجا باچشمهای اشکی وارد خونه

شدم خونه

۲۴متری که

یه فرش رنگ

رورفته وپاره

کفش پهن بودیه

آشپزخو نه

کوچیکی داشت

که یه نفرهم

جا نمیشدتوش دستشویی بیرون

ازخونه بود اتاق هم نداشت

آیدا؟

بله

شما اینجا چطور زندگی میکنید توهم اینجا زندگی میکنی

بیا بشین گلم

رفتم نشستم زمین آرمان هم بدون هیچ حرفی نشست کنارم

آوا جان معرفی نمیکنی آقارو ام

یچرا چرا آرمان یکی از دوستام

شوهرت؟

سری به معنی

آره تکون دادم

خوشبختم آقا

منم همچنین خانم

به آیدا اشاره

کردم

آیدا خواهرم همه کسم وزن داداشم

آرمان پوزخندی زد وچشم به دستاش دوخت فکر نمیکردم انقدر خجالتی باشه

آیدا مامان کو ؟

باحرفم قطر ه ای اشک از گوشه چشمش چکید

آیداتوروخدا بگو چی شده بگو دیگه

آوا مامان اصلا حالش خوب نیست چندروز اولش شروع کرد به جیغ زدن بعدم که بیهوش شد الان یه هفته ای هست که بیهوش تو بیمارستانه دکترا گفتن عمل نشه میمیره

باحرفش شروع کردم به گریه کردن و دادزدن

نه نه امکان نداره مامان نمیمیره

خودمو میزدمو داد میزدم

آیدا هراسون بلند شد وبه طرف آشپزخونه

آرمان منو تو آغوش کشید

هیس آروم باش عزیزم اروم باش

به حرفش گوش نمیدادم خودم رو

کتک میزدم موهامو میکشیدم کارام

دست خودم نبود

باسیلی که به صورتم خورد آروم شدم

نفس نفس زنان به آرمان نگاه کردم که عصبی غرید

آروم باش آروم باش

آیدا دستم یه لیوان آب داد وگفت

آروم باش عزیزم ابجی فدات بشه

بدون هیچ حرفی تو ی آغوش آرمان جای گرفتم

آرمان من مامانم رو میخوام من آغوش گرمش رو میخوام همیشه وقتی اتاق داغونم رو میدید غر میزد ومیگفت من بمیرم از دست شما سه شلخته راحت میشم

بگو بیاد

دیگه اتاقم رو

داغون نمیکنم

قول میدم

از صبح تا

شب فقط

بشورم وپاک کنم

آروم باش خانمم مامانت حالش خوب میشه

باصدای در به آیدا نگاه کردم

حتما کیوان ودریاست

ازشنیدن اسمشون لبخندی به لبهام اومد

ازجام با پاهای

لرزون بلند شدم

وقتی کیوان

رو دیدم به

معنی واقعی

جا خوردم

این امکان

نداشت داداش خوش پوش وخوش

هیکل من

باشه این مرد

کجا وبرادر

من که هرروز

به لباس جدید میپوشید کجا منو که دید پا تند کرد به طرفم

منو محکم

تو آغوش

کشید چقدر

دلم براش

تنگ شده بود

کجابودی

خواهر کوچیکه

تو نمیگی من دق میکنم

جوابی ندادم یعنی جوابی نداشتم که

بهش بدم من

واقعا بهشون

بد کرده بودم

ببخش منو داداش ببخش

از آغوشش دراومدم به صورتش نگاه کردم که خسته ودرمانده

بود چشمم

که به دریا خورد نمیدونستم گریه کنم یا

لبخند بزنم دریا

حامله بود من فدای هردوشون

بشم از پله های

شکسته دویدم پایین وبقلش کردم دیگه گریه

جاشو داده به قهقه وبلند بلند میخندیدم

من فدای هردوتون بشم من قربون فسقل خاله بشم

دریا منو از آغوشش بیرون کشید چشمای آبی دریاش قرمز قرمز بود

دیوانه روانی خر بیشعور تو کدوم گوری هستی؟

از لپش بوسیدم وگفتم

اووبداخلاق شدی ها مامان کوچولو

باحرفم دریا لبخندی زدو گفت

دلم برات خیلی تنگ شده بود خواهر کوچولو توکه رفتی همه چی داغون شد مامان داره

بامرگ دست وپنجه نرم میکنه ریحانه

طلاق گرفت ولی

قبل ازاینکه حرفش رو ادامه بده داد زدم

چی؟یعنی چی طلاق گرفته

با احسان دعوا کردن ولی بعد گفتن نمیتونن تفاهم داشته باشن

وای خیلی ناراحت شدم، الان ریحانه کجاست؟

یخونه خودشون

سری تکون دادم به آرمان

اشاره کردم

آرمان

دریا با قدم های کوتاه

و با اخم غلیظ به طرفش رفت

سلام خوش اومدین

آرمان سری تکون داد و تشکر کرد

و باهم وارد خونه شدیم

آیدا برامون چایی آورد

کیوان :آوا بیا بریم بیرون کارت دارم

باهم از خونه اومدیم بیرون و نشست روی

پله از تعجب ابروهام بالا پرید

کیوان به شدت حساس بود به تمیزی لباسش و به شدت وسواس داشت

ولی الان؟!

اووف خدا تو خدت کمک کن با صداش از فکر دراومدم

کجایی پس بیا بشین

نشستم کنارش روی پله

آوا مامان حالش خیلی بده من دارم دق میکنم

درآمدم اونقدر نیست که پول عملش و پول درمانش رو بدم

شونه های لرزونش رو در آغوشم کشید

و سرش رو روی سینه ام گذاشتم

برادر من کوه غرور من چه به سرش اومده بود

یداریم یتیم میشیم خواهری

هیسس داداش نگو این حرف رو خواهش میکنم ما مامان رو نجات میدیم مطمئن باش

آخه چطور آوا؟

اشکام یکی یکی روی موهش می افتاد کیوان از آغوشم بیرون اومد

اشکام رو با دستاش پاک کرد

یگریه نکن خواهرم گریه نکن

بعد اینکه کلی با دریا و آیدا و ریحانه که تازه به جمعمون پیوسته بود

درد و دل کردم با آرمان به سمت خونه حرکت کردیم

روزها پشت سر هم می گذشتن ما اومده بودیم خونه آقاجون

تو این یه هفته یه بار مسیح رو دیدم چشم های مشکیش

که غم توش موج میزد

من خیلی دوسش داشتم ولی دیگه راه برگشتی نبود من یه زن شوهر دار بودم و نمی تونستم خودم رو بخاطر

یه نفر که منو دوست نداره تباه کنم

با صدای آرمان چشم از آیینه که منو با غم و غصه نشون می داد گرفتم

و به عقب برگشتم آرمان تکیه اش رو به پشتیه تخت مشکی رنگ

داده بود بهم نگاه می کرد

من مامانت رو نجات میدم پول عمل رو پرداخت میکنم

با تعجب نگاش میکردم

چطور؟

باهام ازدواج کن،یعنی عقد دائم اون وقت منم تمام هزینه هارو پرداخت می کنم

با داد گفتم

چی؟؟؟؟چی داری میگی؟؟توحالت خوشه؟؟قرار ما این نبود

من که چیزی نگفتم فقط یه درخواست

بود در ازای

نجات دادن

جون مادرت

باهام ازدواج کن

عقد دائمی

اشک چشامو پر کرده بود

چقدر تو پستی چقدر تو بیشعوری

فکر کردی

من از این

زندگیه

نکبت بار

راضیم من

حتی نمیخوام صورتتو

ببینم دوباره

بیام به ازدواج احمقانه فک کنم؟

ارمان خیلی خونسرد از جایش بلند شد و سمت در رفت و گفت

من بهت

چیزی نمیگم

فقط فکر کردم جون

مادرت برات مهمه

برای همین این در خواستو کردم خوب

فکراتو کن

من حاضرم

قبل از ازدواج

پول رو بهت بدم

مگه ۷۰۰ملیون لازم ندارین؟

من یه ملیارد هم بهت میدم تا یه خونه هم

براشون

بخری الان هم میرم تا خوب فکراتو کنی زیاد هم بیرون نیا

خوشم نمیاد با مسیح زیاد

رودرو شی فهمیدی؟

سری تکون دادم که قطره ای اشک روی گونه هام غلطید

خیلی حالم

بد بود ارمان

نمدونم چرا دست

از سرم بر نمیداشت قرار ما این بود تا

انتقامشو گرفت

من برم الان که همه چیز تموم شده

وای خدا

ادکلنو بر داشتم و محکم کوبیدم به

اینه که صدای

بدی داد بعد

چند ثانیه در اتاق محکم باز شد یه هفته

میشد که اینجا اومده بودیم و فقط یه بار مسیح

رو دیده بودم و

الان بار دوم بود

هراسون اومد

سمتم توجهی بهش نکردم و خواستم تکه

های اینه رو از روی زمین بر دارم که دستم

رو محکم

بریدم و اخ بلندی گفتم دست گرم مسیح

دوره مچم شد به صورتش نگاه کردم چقدر ضعیف شده بود ارش ازش بوی سیگار می اومد بی قرار پرسیدم

سیگار کشیدی؟

پوزخندی زد و گفت

مگه مهمه

نه

به چشماش نگاه کردم پر اشک بود

میشه بری بیرون

نه

اگ ارمان

ارمان عوضی نمیتونه تو هیچ غلطی کنه

کمی مکث کردو دستشو لابه لای موهام کرد از نزدیکیه زیاد یه جور شدم نفس های گرمش به صورتم خورد یه جور میشدم

چطور دلت اومد بری؟

چطور تونستی خردم کنی بدبختم کنی؟بچم رو بکشی؟

منم همونطور رفتم

کمی مکث کرد و دستشو لای موهاش کشید

اون بچه ی منم بود حالا میفهمم ،چیکار کردم چشمای منو انتقام پر کرده بود، بیا بیا ببین من خودمو خرد کردم بیا باهم باشیم، اره من پشیمونم دارم غذاب میکشم این قلب بی تاب من

داره بی تابی تورو میکشه چرا نفهمی؟

هرچند دلم میخواست بپرم بغلش و همه چیز رو فراموش کنم

اما گفتم

گذشته ها گذشته

و دیگه برام هیچی

مهم نیس من

ارمان رو دوست

دارم و قراره

به زودی باهم

ازدواج کنیم من

یه اشتباهی

کردم عاشقت

شدم ولی

از قدیم میگن بین عشق و نفرت یه تار مو

فاصله اس

مسیح چشماشو روهم بست و تکه شیشه های

اینه که

تو دستش بود رو روی هم فشار داد و چند

ثانیه بعد خونی

از دستش

جاری شد و قلبم درد گرفت حالم بد بوداون حق نداشت خودش رو عذاب

بده از جاش بلند شد و بهم نگاه کرد

مطمئن باش

تا جون دارم

نمیزارم دست

کثیف ارمین

.بهت بخوره

فکر ازدواج

با اون بیشرف

هم از سرت ب

یرون کن تو فقط مال منی

بعد زدن حرفش از اتاق بیرون رفت نمیدونسم

خوشحال شم

یا غمگین دیگه

از این زندگی

خسته شده بودم

حالم خراب شده بود حتی از خودم

جلویه یک مغازه ایستادیم

دستام دیگه داشت از جاش کنده میشد

خرید هارو تو دستم جا به جا کردم و به کت

و شلوار تویه ویترین

نگاه کردم

همینطور که چشمم به ویترین بود به ارمان گفتم

ارمان اون کت شلوارسیاهه خوشگله مگه نه؟!

اره خیلی، بیا بریم تو

باهم وارد مغازه شدیم

پسری جوان و

خوش قیافه

باخوش رویی اومد جلو وبه ارمان دست داد

سلام خیلی خوش اومدین بفرمایید در خدمتم

ببخشید اون کت شلوار سیاهی که تو ویترین گزاشتین

رو میخوام

بله چشم بیاید اونجا نگاه کنیم

ارمان نگاهی به من کرد و گفت

توبشین من سایزم رو بردارم میام و میپوشم نگاه کن

باشه

روی مبل های چرمی که گوشه مغازه بود نشستمو وسایل هارو گذاشتم زمین

به اطراف نگاه کردم همه مشغول خرید

بودن

ما هم برای

عید و عروسی

اومده بودیم

خرید ،بخاطر مامانم ازدواج رو قبول کردم شاید به قول ریحانه با ارمان خوشبخت شدم ،ارمان پسره خیلی خوبیه از همه لحاظ ولی کمی عصبیه دست بزن هم که داره،خیل کنارش عذاب کشیدم،ولی

باید بخاطر

مامانم صبر کنم، اووف

من دلم یه جا

دیگه اس هرچقدر

عذاب کشیده

باشم بازم عاشقشم، عاشق چشماش کورو گوشاش هم کره هرچقدر

هم که عشق ادم

بدی کنه باز

معشوقشه اش بهش باور می کنه و دوسش داره

با صدای ارمان چشم از مردم برداشتم

چطور شدم؟

بهش نگاه کردم کت شلوار سیاه اندازش بود

و هم خوشتیپش

کرده بود از جام

بلند شدم و رفتم

جلوش به چشماش نگاه کردم و گفتم

وای خیلی عالیه قشنگه

با حرفم چشاش برق زد لبخند عمیقی زدو گفت

چون خانمم خوشش اومده برش میدارم

با گفتن خانومم

یه جوری شدم

اما به روی خودم

نیوردم از مغازه خارج شدیم

من باید برم

شرکت اول تورو میرسونم خونه از اتاق هم

بیرون نیا

باشه

سوار ماشین شدیم و به طرف خونه حرکت کردیم

تو راه بودیم که چیزي یادم افتاد

و به طرف آرمان برگشتم

آرمان

بله

میگم که ما کي از اون خونه میایم بیرون

من نمي خوام اونجا بمونم

منم تو همین فکرم

بعد اینکه عروسي کردیم میریم خونه ي خودمون

خونه ي خودمون؟!

آره یه خونه میخرم

خونه قبلیت پس چی؟

تا چند روز بعد هم خونه قبلي رو میفروشم

باشه

تا خونه دیگه هیچ صحبتی بین ماصورت نگرفت

بعد اینکه منو فرستاد خونه خودش هم رفت

وارد عمارت شدم نگهبان وقتي منو با اون

همه وسایل دید اومد به طرفم

خانوم خوش اومدین بدین به من ببرم خونه

سلام ممنون

همه ي وسایلارو دادم دستش و خودم با

پاهاي سست به سمت خونه حرکت کردم

وارد خونه که شدم همه تو سالن بودن

مسیح نگاهي بهم انداخت و گفت

خرید خوش گذشت؟

بعد حرفش پوزخندي زد

آقاجون از جاش بلند شد و به طرف اتاقش

رفت؛ تو این چند روز که اینجا بودم بهم محل سگ هم نداده بود

با صداي گوشیه نیما از فکر دراومدم،نیما هم از جاش بلند شد و رفت

به طرف مسیح برگشتم و گفتم

آره خیلي ،جاتون خالي

به مبل مقابلش اشاره کرد و محکم و با عصبانیت گفت

بیا بشین اینجا میخوام باهات حرف بزنم

خواستم از پله های مارپیچی برم بالا که

بلند داد زد

گفتم بیا بشین

نفس عميقي كشيدم و به طرف مبلي كه گفته بود رفتم

بشين

نشستم

فرمايش

تكيه ش رو از مبل گرفت و به جلو متمايل شد

ميخوام چندتا سوال ازت بپرسم ولي ازت ميخوام صادقانه جوابم رو بدي

بازجوييه؟

يه جورايي آره

سري تكون دادم كه گفت

هنوزم دوستم داري؟

با حرفش شوكه شدم به زمين نگاه كردم و با صداي لرزوني گفتم

ن.....ن....نه

بلند خنديد

واي آوا اصلا نميتوني دروغ حرف بزني اصلا

انگار يادت رفت كه چند ماهی زن من بودی

من تورو بهتر

از هرکسی

میشناسم آوای

من نمیتونه

دروغ حرف بزنه

از لپ های قرمز شدش، از چشمایی که سعی میکنه تو چشام نیفته، میشه فهمید که دروغ میگی

اوف لعنتی من اصلا دروغگوی ماهری نبودم ولی باز خونسردیمو حفظ کردم و گفتم

خودتو گول نزن من هیچ حسی به جز نفرت به تو ندارم و چیز دیگه ای هم نیس

با عصبانیت مشتشو کوبید به میز و گفت

بهتره تمومش کنی ،من بچه نیستم

یه چشم غره ای رفت

تکیه به پشتیه مبل دادم وپامو روی پام انداختم

زود حرفتو بزن میخوام برم، کار دارم

چرا میخوای با ارمان ازدواج کنی؟؟

خواستم حرف بزنم که دستشو بالا گرفت و گفت

من که خوب میدونم هیچ حسی به ارمان نداری از چشمات میخونم، پس دلیلت برا ازدواج چیه ؟اگر بگی دست از سرت بر می دارم و از این کشور میرم، قبول؟

با شوک بهش نگاه کردم

چرا تعجب میکنی این یه معاملس تو دلیلت رو میگی منم از این کشور میرم قضیه صیغه رو میدونم ارمان فقط خواست انتقام

بگیره که صیغه

کرد افرین

نقشش هم گرفت خوب رومون تاثیر گزاشت

با هر کلمه ی که میگفت من بیشتر تعجب میکردم اون جریان صیغه رو از کجا میدونست؟

وای بدجایی گیرکرده بودم

من دنبال اینم بدونم چرا میخوای عروسی رسمی شه؟

هول شدم و گفتم

امممم دلیلی نداره که من ارمانو

با صداش حرفمو قطع کرد

بسه بسه برام داستان نگو من تورو میشناسم

اینبار من داد زدم و گفتم

میخوای بدونی باشه میگم

تموم بدبختیا دردا مریضی مادرمو همرو بهش گفتم کنترلم رو از دست داده بودم حرفم که تموم شد گفت

باهم فرار میکنیم

باصدای بلندی گفتم

چی؟!!

از جام بلند شدم و گفتم میفهمی چی میگی من قراره با ارمان ازدواج کنم

مسیح هم از جاش بلند شد مثل من با صدای بلندی گفت

تو گوه میخوری با ارمان ازدواج میکنی مگه دسته توعه

اره دست خودمه،زندگی خودمه به خودم ربط داره

بهم نزدیک شد از بازوم گرفت

نکن این کارو با من ببین من پشیمونم، ببین غرورم بخاطرت شکستم

بیا با هم بریم

قول میدم

مامان پروانه رو

ببرم اون ور اب

به دست بهترین دکترا درمان شه تو فقط با من بیا

دستم رو از بازوش کشیدم

ولم کن مسیح من میخوام با ارمان ازدواج کنم دست از سرم بردار

مسیح چند قدم ازم دور شد و گلدونو ور داشت و محکم کوبوند زمین از صدای بدش چند شدم عقب رفتم

داد زد و گفت

نمیزارم، تا جون دارم نمیزارم با اون مرتیکه پا سفره عقد بشینی اینو تو گوشت فرو کن

از کنارش رد شدم و پله هارو دوتا سه تا طی کردم، وارد اتاق شدم و

اشکام بی وقفه جاری می شدن

خسته شدم

از این زندگی

دلم برای قبل

و روزای خوش

تنگ شده

دلم برای غر زدن های مامان، شوخی های کیوان ،مهربونی های بابام تنگ

شده تصیمیم

گرفتم به کیوان زنگ بزنم

الو سلام داداش

سلام عشق داداش خوبی؟

مرسی داداش توخوبی؟

منم خوبم خداروشکر

چخبر کی میخاین برین المان؟

ایشالله فردا؛ اوا؟

جانم

تو این پولو از کجا پیدا کردی؟

اوف بس کن توروخدا من که گفتم کمی پس انداز داشتم

یکیم تو ترکیه کار کردم

باشه ما فردا ساعت 11 شب پرواز داریم

به سلامت برین داداش آیدا هم میره؟

نه آیدا میمونه، منو و مامان میریم

میخوای منم بیام؟

نه خودمون میریم

باشه ،پس من فردا میام میبینمتون

باشه گلم مواظب خودت باش

چشم، توهم همینطور خدافظ

خدافظ

گوشی رو گذاشتم روی عسلی از استرس زیاد گرمم شده بود

از جام بلند شدم و به طرف دوش حرکت کردم

بعداز دوش به طرف آشپزخونه رفتم، صدای شکمم دیگه کلافم کرده بود

زهرا تو آشپزخونه درحال پخت و پز بود

ا سلام خانم

سلام زهرا

چیزی میخواستین؟

من

میخواستم ادامه بدم که با صدای مسیح حرفم رو خوردم

وای زهرا من گشنمه

پشت حرفش بدون اینکه بهش توجهی کنم رو به زهرا ادامه دادم

چیزی هست که بخورم؟

قبل از اینکه زهرا جواب بده مسیح گفت

زهرا خانم یه املت مشتی بپز با آوا بخوریم

زهرا با تعجب بهمون نگاه کرد که مسیح داد زد

د چرا منتظری نمیبینی گشنمونه

زهرا:چشم آقا چشم

بدون هیچ حرفی روی صندلی مقابل مسیح نشستم اونقدر گشنه بودم که

به حرفش دیگه اعتراضی نکردم نگاه های

خیره ی مسیح داشت اذیتم میکرد

به صورتش نگاه کردم شکسته بود

باعثش من بودم؟

نه من چیکار کنم اون منو اذیت کرد اون منو داغون کرد نه من!

چیزی شده چرا نگاه می کنی

دستاش رو تکیه گاه بدنش کرد و گذاشت رومیز و آروم

جوری ک فقط

منو خودش بشنویم گفت

خوشم میاد به زن آینده ام نگاه کنم

با تعجب و اخم بهش نگاه کردم

بس کن مسیح

نچ نچ خودت خوب میدونی چیزی رو بخوام به دست میارمش ،مگه نه؟

تووو فقط مال منی،خانم من

زن من

خنده ای کردم و گفتم

اوه چه جالب،حتما اینبارم نوبت کیوانه که لب دار ببریش

هممم؟

چشمای شیطون و شادش دیگه همون شادی

و شیطونی روندارشت

غمگین شد

بیشتر بهم نگاه کرد

و بعد گفت

آوا تو به من اعتماد نداری؟

داشتم؟ خودمم نمی دونم

تو یه دوراهی سختی قرار گرفتم ولی خوب دوسش داشتم،اعتماد؟

اون باعث

شده بود که این بدبختی هارو بکشم،الان چطور دوباره اعتماد کنم بهش

چطور باور کنم که دوسم داره؟

از یه جایی هم چشمای غمگینش ،صدای خاصش که یه جورایی بهم می گفت

من راست میگم،دلم خیلی می خواست

بهش باور کنم،دلم خیلی میخواست بدونم واقعا مسیح دوستم داره،خیلی دلم می خواست که باز باهم باشیم

ولی نه دیکه امکان پذیر نیست چون من باید با

ارمان ازدواج کنم ،یه ازدواج

اجباری فقط بخاطر مادرم

جوابمو نمی دی؟

هر چند دودل بودم

ولی باز گفتم

نه ندارم

بهش برخورد انگار چون تکیه به صندلی داد و سرش رو پایین انداخت و با انگشتاش بازی کرد

انگار خواست چیزی بگه که که با اومدن زهرا طرف میز حرفش رو خورد کردم

زهرا خانم یه بشقاب بیار براي من

من میرم اتاقم بخورم

با حرفم مسیح به زهرا و من نگاه کرد و

با عصبانیت گفت

خیر لازم نکرده غذا رو سر میز میخورن

نه اتاق , اتاق جاي غذا خوردن نیست

اه اینم که امروز شوخیش گرفته ازجام

بلند شدم که برم اتاقم که از مچ دستم چسبید

دستم داغ کرده بود بهش نگاهي انداختم

چیه

بیا بشین باهم بخوریم

خیر لازم نکرده

سرش رو به سمت چپ متمایل کرد و

با ناراحتي بهم نگاه کرد

دلم خیلي تنگ شده باهات غذا

بخورم بیا دیگه

دلم براي چشماي نارحتش سوخت

لعنتي من هنوز دوسش داشتم

آه مقابلش نشستم

زهرا لباس هارو از لباسشویي

برداشت و از آشپزخونه بیرون رفت

با قرار گرفتن لقمه اي مقابل صورتم

به مسیح نگاه کردم که با لبخند بهم نگاه میکرد

بگیر بخور دیگه

خودم دست دارم میتونم لقمه بگیرم

بابا یه بار به حرفم گوش بده دیگه اه

با اکراه لقمه رو ازش گرفتم

وای که چقدر اون لقمه بهم چسبید

عالی بود مسیح از جاش بلند شد

و به سمت یخچال رفت دلم کمی

شیطونی میخواست نمک روی

میز رو برداشتم و به لقمه ای

که روی میز گذاشته بود نگاه کردم

و همش رو خالی کردم رو لقمه ی

مسیح و خونسرد نشستم مسیح

نوشابه به دست نشست و لقمه اش

رو با یه حرکت انداخت دهنش

همینطوری داشت بهم نگاه میکرد

که یهو رنگش قرمز قرمز شد

شروع کرد به سرفه کردن اونقدر

حالش بد بود که یهو ترسیدم خفه بشه

ولی خیلی خنده دار شده بود

از چشماش اشک داشت میریخت

و دیگه نتونستم خودم رو نگه دارم

و شروع کردم به خندیدن مسیح که

فهمیده بود کاره خودمه با اخم بهم

نگاه میکرد پا شدم و یه لیوان آب

پر کردم و همینطور که میخندیدم

لیوان رو به لبای مسیح نزدیک

کردم سرم رو بلند کردم که نفس

عمیق بکشم و دیگه نخندم ولی

با دیدن آرمان تویه چارچوب در

خشکم زد انگار یه سطل آب

سرد رو روم خالی کردن به منو

مسیح با اخم وحشتناکی نگاه میکرد

مسیح که ترس رو تو چشمام دید به

جایی که من نگاه می کردم نگاه کرد

با خنده از جاش بلندشد

به به پسرعموجان

به مسیح نگاه کردم انگار امروز قصد

داشت که ارمان تا حد مرگ کتکم برنه

ارمان بدون اینکه به مسیح جواب بده

از مچ دستم چسبید و به طرف در

آشپزخونه حرکت کرد زیرلب چیزایی

میگفت که نمیفهمیدم خواستم چیزی

بگم که انگار دستم رو خونده بود قبل از

من ازمیون دندون های قفل شده اش

گفت

فقط خفه شو فقط خفه

از ترس قالب نمیکردم وای خدا من دیگه

تحمل ندارم کتک بخورم دراتاق رو باز

کرد

محکم پرتم کرد زمین بابد خورد کمرم

اخ خفیفی گفتم با باز کردن کمربندش

با تعجب بهش نگاه کردم

آ....ر....م....ان د...اری ....چ.....ی

بلند داد زد

مگه بهت نگفته بودم که با اون عوضی نباید حرف بزنی، مگه نگفتم حق نداری باهاش چشم تو چشم شی؟

بلندتر داد زد

گفتم یا نگفتم ؟

اشکام روگونه هام بی وقفه می چکید

کمربندو بالا گرفت برای اینکه به صورتم

ضربه نخوره دستام و مقابل صورتم

گرفتم اولین ضربه که به کمرم خورد

نفسم برید بلند داد زدم بعد چند ضربه در با صدای بدی

باز شد هردومون به نیما و مسیح نگاه

کردیم مسیح چشماش کاسه خون شده

بود

ارمان گفت

برید بیرون

نیما با قدم های کوتاه به ارمان نزدیک

شد

بلند داد زد

چه گوهی داری میخوری مگه اینجا چاله میدونه ؟

مسیح باعصبانیت به طرف اومد خواست

از دستم چسبید که ارمان داد زد

دست بهش بزنی دستت رو قلم میکنم

باحرفش مسیح حمله ور شد طرفش

حال تکون خوردن نداشتم مسیح و ارمان

بی وقفه همدیگه رو میزدن نیمابه هیچ کدومشون زورش نمیرسید

مسیح: تو گوه خوردی دست رو اوا بلند کردی از مادر نزائیده دست رو عشق من بلند کنه

باحرفش ارمان با عصبانیت گفت

خفه شو عوضی،اون زن منه ،مال منه ،ع

قبل از اینکه حرفش رو تموم کنه مسیح بلند داد زد

بس کن خفه شو عوضی بی خاصیت

نیما بلند تر داد زد

بس کنید .این خونه حرمت داره تو این خونه هیچ بی شرفی حق نداره دست رو زن بلند کنه

برگشت طرف آرمان

اگه تو این خونه می مونی باید حرمت شکنی نکنی، تو این خونه هیچکس

دیگه حق نداره دست رو زنی بلند کنه الان گمشو بیرون

بلند تر از قبل داد زد

تو فکر کردی چون پدرش مرده چون مجبوره باهات ازدواج کنه می تونی هر گوهی دلت خواست بکنی ولی نمی دونی که شاید یروزی باهاش دشمن بودم ولی الان مثل خواهر نداشته ام میدونمش اینجا خونهٔ من و مسیحه منم الان بهت میگم برو فقط برو

آرمان محکم دستش و کوبید به دیوار رو

نگاه وحشتناکی بهم انداخت و رفت

بارفتنش مسیح نشست محکم منو تو

آغوش کشید تو آغوشش شروع کردم به

گریه کردن حالم خیلی داغون بود باز

دوباره کنار نیما و مسیح خورد شدم

مسیح+آروم بگیر عزیزدلم خودم میکشمش دیگه حق نداره دست رو زن من دست رو عشق من بلند کنه،همه چیز رو حل می کنم تو فقط مال منی

آروم موهام و نوازش میکرد

نیما+مسیح بلندشیدبیاد آشپزخونه چیزی بخوریم پاشین بیاین

مسیح+نه نمی خواد میریم اتاق من تا آوا بخوابه

از جاش بلندشد بدون اینکه منتظر بشه

تا منم نظربدم منو بغلش گرفت و از اتاق

اومد بیرون منو با طرف اتاق خودش برد

داشتم میلرزیدم لرزشم رو که دید محکم

بغلم کرد

نمیزارم بهت برسه آرزتو به دلش میزارم ،همه چیزو حل می کنم

منو رو تخت گذاشت و پتو رو روم کشید

آروم موهام و نوازش میکرد و شروع به

حرف زدن کرد

روزی که رفتی قراربود بهت بگم دوباره باهام ازدواج کنی .قراربود یه

زندگی با عشق

شروع کنم قراربود

تو بشی مادر بچه هام زن خونه ام ،چراغ خونه ام، عشقم، نفسم ،ولی تو رفتی،رفتی و تمام دنیا رو سرم خراب کردی

خیلی دنبالت گشتم

به پای کیوان افتادم ولی نبودی

عاشقت بودم و هستم، بعدرفتنت حال و روزم دیدنی بود انگار

یه مرده متحرک بودم .داشتم تقاص پس میدادم ، همه برام بد بودن همه رو پس

می زدم خودم

بودم و عکس هایی که از تو برام مونده بود

لبخند تلخی زدو ادامه داد

قلبم هم دیگه دوام نیورد رفته رفته داره از کار میوفته خدامی دونه کی وایمیسته ولی می خوام قبل از مردنم مال خودم بشی خانوم خودم؛ دکتر میگه با عمل جراحی حالم خوب میشه البته اگه قوی باشم وگرنه ریسک خیلی زیادی داره این عمل من قبول نکردم که به این زودی عمل بشم .اخه من که دلیلی برای زنده موندن ندارم بخاطر همین نمیتونم قوی بمونم .میدونستم

برمیگردی برای

همین منتظر موندم

تا بیای و

دلیلی برای زنده موندم شی

سرم رو نوازش کرد و گفت:

نگران نباش نمیزارم باهاش ازدواج کنی اگه نخوای با منم ازدواج کنی

از اینجا میرم ولی می خوام بدونی

مثل جونم دوست دارم

حرفش و که زد از اتاق بیرون رفت بوی

ادکلن تلخش رو که تو محیط اتاق پخش

شده بود رو به ریه هام کشیدم چه حسه

بدیه با همه بدی های یه نفر بازم دوسش

داشته باشی ،اونم دوست داشته باشه ولی به

اجبار با پسر عموش ازدواج کنی

اشک

رو گونه ام رو پاک کردم و سعی کردم

بخوابم ، این روزاهم مطمئنم میگذره

باخستگی به خواب رفتم

با نوازش های یه نفر از خواب بیدار شدم

برگشتم به پشتم مسیح بود

بیدار شدی؟

هراسون به اطرافم نگاه می کردم حتماً

تا الان آرمان اومده، واااای بدبخت شدم

مسیح انگار فهمید چه مرگمه از بازوم

چسبید و تو آغوشش کشید

هیس آروم باش نیومده، فکرنمی کنم امروز بیاد آروم باش

سرم رو روسینه اش جابه جا کردم و اروم زمزمه کردم

همیشه فاصله بوده بین دستای منوتو باهمین تلخی گذشته شب و روزای منوتو راه دوری بین ما نیست اما باز اینم زیاده تنها پیوند منوتو دست مهربون باده ماباید اسیر بمونیم زنده هستیم تا اسیریم واسه ما رهایی مرگه تا رهابشیم می میریم

تقریبا از اون روز یه هفته میگذره تو این

یه هفته ارمان رو ندیدم با صدای در از

اشپزخونه اومدم بیرون ارمان با لباس

های بی نظم و موهای شلخته اومد تو

همین که منو دید اخم کرد و پوزخند زد

رفتم مقابلش

سلام

بدون اینکه جواب بده بطرف پله ها رفت

شونه ای بالا انداختم و دوباره برگشتم به

آشپزخونه آبمیوه روی میز رو برداشتم و

برگشتم به اتاقم در رو اروم باز کردم از

صدای اب معلوم بود که ارمان تو حموم

روی تخت نشستم دلهره داشتم آبمیوه ام

رو اروم اروم نوشیدم تقریبا بیس دقیقه

ای گذشته بودکه ارمان حوله به کمر اومد

بیرون رفت جلو آیینه و موهاش رو

درست کرد دست از دید زدن برداشتم

وبه دستام نگاه کردم باصداش دوباره از

تو ایینه بهش چشم دوختم

از مامانت خبر داری؟

اره

چطوره ؟

خداروشکر حالش خوبه هنوز تو بیمارستانه بعدش هم کیوان میبره روانپزشک برا درمان

ببین حالش خوبه تا دوروز وقت داری برگشتن که هیچ، تو عروسی باهم هستیم برنگشتن که دیگه به من ربطی نداره عروسی رو میگیریم بعدش هم دیگه از اینجا برای همیشه میریم جنوب

باحرفش غم بزرگی تودلم نشست جدایی

از مادرم،برادرم،خواهرم،مسیح برام

خیلی سخته ولی این همه سختی برای

خوب شدن مامانمه من نمی تونستم خود

خواه باشم و سه نفر رو دوباره یتیم کنم باید

به کیوان زنگ می زدم میخواستم تو

عروسی کنارم باشن

با خوابیدن ارمان رو

تخت از جام بلند شدم خواستم از اتاق

برم بیرون که با حرفش تو جام میخکوب

شدم

تو بغلش خوش گذشت؟

تعجب کردم به عقب برگشتم رو تخت دارز کشیده بودوساعدش روی چشماش بود

تو بغل کی

پوزخند صدا داری زد

بغل عشقت

توجهی به حرف نیش دارش نکردم و

دوباره خواستم برم که گفت

خواستم باهات مدارا کنم ولی تو روت باز شد دیگه از این به بعد هیچ مدارایی هیچ محبتی در کار نیست تو بایدبرای من بشی مثل برده ها از این به بعد مثل بزده ها باهات رفتار میکنم

از حرفش ترس بدی به دلم نشست ولی

خودم رو نباختم برگشتم طرفش، این چند

روز بدون ارمان انگار بهم قدرت داده بود زبون درازیم رو دوباره به دست اورده بودم بدون اینکه به فکر عاقبتش باشم

هر غلطی که دلت می خواد بکن من دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم

ازجاش بلندشدوبه طرفم اومدناخوداگاه

چند قدم به عقب رفتم از مچ دستم

چسبید محکم فشار داد

خیلی دردم گرفت ولی اخم هم به ابرو نیووردم

نگران نباش هرغلطی رو که دلم می خواد رو می کنم، نمی کشمت ولی کاری می کنم که هر روز آرزوی مرگ کنی ،فکر داداش و مامان و عشقم نفسم مسیح رو هم از سرت چنان بیرون می کنم که دیگه فکر های چرت و پرت به سرت نزنه برده کوچولو

دستم رو محکم ول کرد و رفت دوباره به

طرف تخت ،رفتم از اتاق بیرون

اشک تو چشمام جمع شده بود چه

حماقتی کرده بودم من؛ لعنت به روزی که

با ارمان حرف زدم ،لعنت به روزی که تو

کافه بودم و ارمان رو دیدم

به سالن

رفتم روی دورترین مبل نشستم که دیدی

نداشت شروع کردم به گریه کردن حالم

خیلی بد بود پشیمون بود کاش هیچ

وقت وقتم نمیرفتم به ترکیه لعنت به

ارمان لعنت ،به ترکیه و اون شهر نفرین

شده اش، لعنت به مسیح که باعث تمام

دردسرهایی که دارم میکشمه تاشب روی

همون مبل نشستم و از پنجره به باغ پراز

درخت نگاه کردم که کم کم داشتن

شکوفه باز میکردند و ماه پر نور قسمتی

از باغ رو روشن کرده بود

تو خونه

هیچکس نبود مسیح و نیما به دلیل

نامفهومی رفته بودن شمال اقاجون هم با

دوستاش رفته بود مشهد من و زهرا و

ارمان تو خونه بودیم، میترسیدم برم تو

اتاق به همین خاطرروی مبل دراز کشیدم

به دلیل گریه های زیاد چشمام درد می کرد

به همین دلیل زود به خواب رفتم

صبح با نوری که به چشمم می خورد از

خواب بیدار شدم سرم خیلی درد میکرد

به اطراف نگاه کردم تو اتاق بودم!

وا !من که دیشب رو مبل خوابیدم چطور

شد اومدم اینجا به اطرافم نگاه کردم

ارمان نبود از اتاق بیرون اومدم که

زهرارو دیدم

سلام خانوم

سلام منو کی اورد اینجا؟

دیشب آقا وقتی اومدن پایین خیلی

نگرانتون شدن

همه جارو

گشتیم واخر هم روی مبل پیداتون کردیم،اقا هم بردتون اتاق

سری تکون دادم

و دوباره برگشتم

اتاق،موهای بلندم ر

نحکم بستم و دست و صورتم رو شستم؛چون

دیشب

هیچی نخورده

بودم

بدجور گشنه ام بود

زود رفتم به

اشپز خونه

زهرا داشت

سفره صبحانه رو جمع می کرد

جمع نکن می خوام صبحونه بخورم

چشم خانم

بعداینکه صبحونه خوردم

رفتم سالن و ساعت ها به برنامه های چرت وپرت تی وی

نگاه کردم

ولی حتی یه دونه هم

برنامه درست حسابی نبود

دوروز سریع گذشت

استرس تمام وجودمو در برگرفته بود

از ترس و اضطراب شب تا صبح

چشم رو چشم نزاشتم

کیوان و مامان هم نتونستن بیان ولی به آیدا و ریحانه

گفتم حتما بیان

تو همین فکرا بودم که با باز شدن در اتاق که وسطش

یه تخت .سفیدو قهوه ای گذاشته شده .بود و دیواراش ازکاغذ دیواری بنفش و سفید پوشیده شده بود

سمت راست اتاق هم یه

پنجره بزرگی قرار داشت

و مقابلش مبل چرمی که منه بد بخت روش نشسته بودم

و به ارمان که وارد اتاق شده بود نگاه می کردم

رفت به طرف کمد ،همینطور که دنبال چیزی میگشت

گفت

امروز جلسه خیلی مهمی دارم عقد میمونه برا فردا

جمعیت زیادی رو دعوت کردم

ساعت 10صبح وقت ارایشگاه داری

لباس عروست رو گفتم بفرستن اونجا ؛فردا اگه کار احمقانه ای به سرت بزنه

بدونکه همونجا می کشمت

فهمیدی؟

جوابی بهش ندادم

حتی میترسیدم اطاعت کنم و باز هم کتکم بزنه

همیشه بزرگترین آرزوم بود

به زنایی که مورد ضرب و شتم قرار

میگیرن کمک کنم،

ازشون دفاع

کنم ولی الان

به یکی احتیاج

دارم که از من

دفاع کنه

باتوام هاااا کجایی؟

بلندشو بیا ناهار

با تعجب بهش نگاه کردم واا

چه زود ساعت گذشت

ناهار؟الان؟

سری از تاسف برام تکون داد

ساعت دو بعد از ظهره ،پاشو بیا خوشم نمیاد
زنم لاغر مردنی باشه

حرفش رو زد و رفت از حرس اداشو دراوردم و بالشت رو تخت رو برداشتم

و محکم کوبیدم به در ولی متاسفانه همان لحظه

در باز شدو محکم

هورد به آرمان

با تعجب دستم روگذاشتم رو دهنم ،خونم حلال بود

ارمان بااخم نگاهم می کرد

اما کنار لبس لبخند خفیفی بود

از جام بلند شدم،خواستم بگم ببخشید ولی

زبونم بند اومده بود

ارمان با چند تا قدن بهم

نزدیک شد

و بایکی از ذستاش زد به سینه ام که افتادم رو تخت

زورش اونقدر زیاد بود که

سینه ام داشت از درد می سوخت

خواستم بلند بشم که روم خیمه زد

هردو تا دستش زو کنار سرم تکیه گاه بدنش قرار داد

کم کم دیگه از ترس داشت گریه ام می گرفت

صورتش رو به صورتم نزدیک کرد با بوسیده شدن گوشه لبم توسط

ارمان چشمام رو بستم

کناررگوشم اروم زمزمه کرد

خیلی جسور و شلوغ شدیی هاااا خانم کوچلو

من زیاد صبور نیستم نراقب باش یه لقمه چپت نکنم

دستام رو گذاشتم رو سینه اش و به عقب هلش دادم

ولی حتی یه میلی متر هم تکون نخورد

به چشماش نگاه کردم

یه حرف ،یه چیز بود تو چشماش که پیدا کردنش سخت بود

نگاهش از چشمام به لبام سرخورد

دوباره روم

خم شدو لباشو رو لبام گذاشت

لب های

داغش به اتیشم می کشید حالم از این گرمی و بوسه به هم می خورد، بدون حرکت بودم

ولی اون

با ولع داشت

لبام رو نی خورد ،همش نسیح جلو چشمام می اومد

اشکی از گوشه چشمم چکید

کاش به

جای ارمان

مسیح بود ؛دیگه

داشت نفسم قطع میشد ولی ارمان دست بردار نبود

حالم داشت خراب میشد

خودمو به

زور از ارمان جدا کردم

یه آن حس

کردم تمام

مایعات تو

معده ام به دهنم هجوم اورد

وبه تندی

به طرف

دستشویی حرکت کردم

پشت سر

هم عق می زدم

و گریه می کردم

خدا من

چیکار کردم که دارم اینطوری تاوان پس میدم؟

من ارمان رو دوست ندارم

من از همون

اول هم عاشق مسیح بودم،من چرا نمی تونم ازش متنفر باشم؟

چرا دیگه نمی تونم ادعا کنم که دوسش ندارم؟

از ایینه به خودم نگاهی انداختم

زیر چشمام گود افتاده بود،

رنگم زرد زرد بود ،

موهام بلند و بی ریخت شده بود

دیگه حالم از خودمم به هم می خورد

اصلا نمی تونستم منطقی و درس فکر کنم

از دستشویی

که اومدم بیرون

رفتم تو بغل یه نفر!

ارمان:"نمی خواستم اذیتت

کنم

ببخشید

ازش جدا شدم و با تعجب بهش نگاه کردم ،سری تکون دادم و

بدون هیچ حرفی به

طرف تخت حرکت کردم

اونقدر حالم بد بود که چشمام رو که گذاشتم رو هم خوابم برد

تو ایینه به خودم نگاه کردم

موهای زرد شینیون شده ام

خیلی عوضم کرده بود

لباس عروس پرنسسیم

اندامم رو یه خوبی به نمایش کذاشته بود ،ارایش غلیظم

خیلی زیبا ترم

کرده بود

اونقدر که نمی توتستم چشم

از اینه بردارم

با صدای ریحانه از اینه بهش نگاه کردم که یه لباس مدل ماهی قرمز رنگ پوشیده بود که دور سینه هاش منجق دوزی کرده بودن ،توی تنش فوق العاده دیده میشد ارایش محوش هم زیبا نترش کرده بود

واااای الهی قربون اون چشمای ابیت بشم من کثافط

چقدر خوش گل شدی

برگشتم به طرفش و گفتم

خدا نکنه خواهری

تو که از من خوشگل تر شدی،می ترسم ارمان تورو به جای من بگیره

لبخند تلخی زدو اومد کنارم

دستای سردم رو میون دستای پرمهرش گرفت

مطمئنی؟

از چی؟

از این ازدواج

پوزخندی زدم و گفتم

مطمئن نیستم ،مجبورم

دستامو ول کردو برگشت

به عقب

همون لحظه ایدا و دربا هم اومدن

بی توجه به اونا

ریحانه گفت

چرا داری لج بازی می کنی

ما که گفتیم می تونیم این پول رو بدیم ،هنوزم

می تونیم بدیم

وقتمون کمه تورو خدا عجولانه فکر نکن،یه عمر زندگیه،اصلا یه عمررووولش کن

نزدیک شد بهم و شونه هامو تو دستش گرفت و ادامه داد

از همه مهم تر اون پسر عموی عشقته ،میفهمی؟

نمیگم مسیح خوبه ولی تو این چند ماه که نبودی من

می دیدم که

چه عذابی می کشید،توهم داری می کشی

قلبت مسیح رو می خواد ولی تو

به حرف عقلت گوش میدی

نمی تونم نمی تونم

اونوقت جون همتون به خطر می افته

اون با من معامله کرده

من مجبورم به قولی که

دادم عمل کنم ،اره

اره لعنتی من هنوزم که هنوزه

قلب ،بلکه همه وجودم

مسیح رو می خواد ،ولی محبوذم که ازدواج کنم

فقط بخاطر تو ،آیدا،مامان،کیوان،دریا،حتی مسیح

من اگه فرار کنم جون همتون به خطر می افته چرا نمی فهمین؟

آیدا:اون نمی تونه هیچ کاری کنه

فقط همش یه مش حرف مفته که می زنه

وگرنه شهر هرت که نیس

اووف ایدا شما نمیشناسینش

اون خیلی ادم خطرناکیه

دریا:دستی دستی داری خودتو بدبخت می کنی

از دامنم چسبیدم و به طرف در رفتم

خواهش می کنم بست کنید

من به این ازدواج

مجبورم ،و بله رو هم میگم

اینم تقدیر منه

بس باهاش باید کنار بیام

دیگه حرفی نزدم و شنلم رو برداشتم اروم سرم کردم و از

ارایشگاه اومدم بیرون ،حتما تا الان

ارمان اومده

در اهنی ارایشگاه رو که باز کردم

ارمان رو دیدم تکیه داده بود به ماشینش و

به زمین نگاه می کرد

صدای جر جر در رو که شنید

به طرفم اومد فیلم بردار هم پا به پای ما حرکت می کرد،هه

مثلا عاشق همیم

به هم که رسیدیم ارمان اروم

گلم رو دستم دادو از دست دیگم چسبید و

به طرف ماشین

حرکت کردیم

داشتیم سوار ماشین میشدیم که ماشین نیما و امیررضا هم

رسید

به ماشین

نیما نگاه کردم مسیح هم بود!

از ماشیناشون پیاده شدن

امیررضا:به به مبارکههههه

اومد با منو ارمان دست داد

نیما هم بهمون رسید و با ارمان دست داد

سلام مبارکه

سلام مرسی

ممنون

چشم به مسیح دوختم که دست رو قلبش گذاشته بود و به زوری از ماشین پیاده

میشد

بعد اینکه ماشین رو قفل کرد

اومد به طرفمون

با لبخندی که زد جا خوردم

سلام سلام میبینم که

جمعتون جمعه گلتون کمه

با ارمان دست داد

مبارکه داداش

با تعجب داشتم نگاه می کردم حتی ارمان هم تعجب کرده بود

امیررضا:خلمون کم بود داداش

مسیح قهقه ای زد که دلم ریخت!

همش بس دروغ بود اون همه عشقم ،خانمم ،نمیزارم ازدواج کنی و چی چی

همش دروغ بود

باز بهم دروغ گفته بود

خاک تو سر من که اینقدر ساده ام

از بازوی ارمان چسبیدم و با عشوه گفتم

عزیزم من پاهام درد کرد پشینیم بریم

محضر

ارمان اول گنگ بهم نگاه کردو بعد گفت

چشم خانمم

از پسرا خداحافظی کردیم و به طرف محضر

حرکت کردیم

مسیح

بعد اینکه رفتن

دست کردم تو جیب کتم و زیر زبونیم رو بیرون کشیدم ،چقدر سخته که

روز عروسی عشقت لبخند بزنی و نمایش بازی کنی

وقتی منو خندون دیدن تعجب رو به وضوح تو چهره ارمان و اوا

مشاهده کردم

عزیزم گفتن اوا به ارمان

منو تا مرگ برد،ولی نمیزارم

اوارو از اون بی ناموس

می گیرم

با صدای امیر

رضا

ازفکر در اومدم

.حالت خوبه؟

خوبم

نقشتون چیه؟

نیما:والاه خودمونم نمی دونیم

ارمان بی ناموس

نگهبان وبادیگاردو

کوفت و مرض گذاشته، هم جلو تالار هم جلو محضر

بس کارتون سخته،من سعی می کنم هواسش رو پرت کنم

مسیح توهم برو با اوا حرف بزن

حرف می زنم

با زبون خوش اومد که هیچ،نیومد زورکی می برمش

نیما:فقط اروم باش،قرصات کنارته؟

اره کنارمه ،بیاین بریم

دیر نرسیم

امیر:شما برین دخترا بیاد ماهم میایم

مواظب خودتون باشین فعلا

بسلامت

سوار ماشین شد یم و به طرف محضر حرکت کردیم

دلشوره عجیبی داشتم ،خیلی می ترسیدم که باز از دستش

بدم

دستی به موهام کشیدم و از تو اینه

به خودم نگاه کردم ،همون مغروریت و جذابیت رو نداشتم ،من با این

کارم همه

چیزم رو از دست

دادم ،حتی خانواده ام رو

مامان و بابا میاد؟

اقاجون گفته،عموهم انگار گفته میاد

خوشحال شدم

دلم برا مامانم برا اغوش گرمش تنگ

شده ،چطور تونستن تو این حال ولم کنن؟

اصلا باور نمی کنم

ولی

یه حسی

میگه مثل

قدیما نامحسوس

حواسشون بهم هست

با صدای نیما از فکر دراومدم

هووووی داداش کجایی

بس ،دوساعته دارم صدات می زنم

اووف چه خبره حواسم

نبود

باشه حالا،پیاده شو بریم

از ماشین پیاده شدم

قلبم خیلی درد داشت

هی نفس عمیق می کشیدم

مسیح

به عقب برگشتم که

دیدم

نیما هراسون به طرفم داره میاد

ای بابا من بهت گفتم نیا ،بی خیال شو

رنگت مثل گچ شده

شیشه ابی به دستم

داد

کمی ازش نوشیدم

نفس عمیقی کشیدم

تو دیگه همون مسیح نیستی،

این چه وضعشه؟

ما همون

مسیح لجباز،عصبی،مغرور رو

می خوایم اینطوری خیلی خزی

لبخند مسخره ای زد و

چندتا به کتفم کوبیدو جلو تر از من حرکت کرد

به اسمون نگاه کردم

اخمام رو کشیدم

توهم

من به کسی جز خودم احتیاجی

ندارم

بس باید

مغرور باشم تا به خواسته هامدبرسم

همون مسیح چند ماه پیش

تو خودت کمک خدا

فقط کمک

از پله های مارپیچی که بالا رفتم چندتا

از فامیلارو دیدم که با تمسخر و تعجب نگام می کردن

دستی به لبه کتم زدم و بدون توجه بهشون

به طرف مردی رفتم که کنار اقاجون

نشسته بود ،چقدر پیر شده بود،چقدر شکسته بود

موهای سفید شده اش حال ادم رو می گرفت

وقتی منو دید با غم بهم نگاه کرد تو همون

لحظه از خدا فقط می خواستم و زمین دهن باز کنه و من برم توش

بهش نزدیک شدم

دست رو شونه های خمیده اش گذاشتم و کمی خم شدم

صورتامون مقابل هم قرار گرفت

چقدر دلم برات تنگ شده بود قهرمان من

لبخند کم جونی زدم و ادامه

دادم

نمی گفتین پسر یکی یدونتون از دوریتون میمیره ؟

بابا به چشمام نگاه کردو از جاش بلند شد

از کار ناگهانیش چنددقدم عقب رفتم

می ترسیدم!

می ترسیدم کشیده ای به صورتم بزنه و

خوردم کنه کنار همه

ولی با کاری که کرد

انگار تمام دنیارو بهم دادن

محکم منو به خودش فشرد

دستم رو دور شونه هاش حلقه کردم و بوش رو با تمام

توان به ریه هام منتقل

کردم

از خودم جداش کردم

قرمان من چشماش پر اشک شده بود

دلم برات خیلی تنگ شده بود یکی یدونه من

منم بابا جونم ،منم

به اقاجون نگاه کردم

لبخندی رو لباش بود

بابا:اقاجون با اجازه ات من

با پسرم برم

چند کلمه حرف بزنم

برید برید،ولی زود بیاین که خودمم باهاش کار دارم

با بابا پایین رفتیم

کمی که با هم گپ زدیم دوباره

برگشتیم محضر

استرس داشتم

محضر دو طبقه بود که طبقه بالا مخصوص عروس داماد بود

به اطراف نگاه کردم همه مشغول بودن

ارمان با عاقد داشت صحبت می کرد

از فرصت استفاده کردم و به طرف ریحانه رفتم که می خواست بره طبقه بالا

ریحان

بله داداش

اوا بالاست؟

اره

چ

قبل از اینکه حرفش تموم بشه اقاجون صدام زد که هر دوبرگشتیم به طرفش

جانم اقا بزرگ

بیا کارت دارم

پوفی کشیدم و به طرفش رفتم و ریحانم رفت بالا

بله اقاجون

به صندلی که اشاره می کرد

نشستم

چه فکری تو سرته؟

جا خوردم ،اگه بفهمه

می خوام هر جور شده این عروسی رو بزنم به هم

شاید مخالفت کنه

ه...هیچی

تو پسر منی،من تورو بهترازهرکسی میشناسم

اق

هیییس اگه دوسش داری نزار،نزار این وصلت صورت بگیره

چشم از سرامیکا برداشت و

بهم نگاه کرد

ارمان دنبال انتقامه،اینو از همون اول که اومد تو زندگیمون فهمیدم

تمام تهدیداشو هم که به اوا می کرد می دونم

نمی خوام تاوان جوونیمو خامیمو شما پس بدین

با تعجب بهش نگاه می کردم ،می ترسیدم نمی دونستم

حس می کردم می خواد از زیر زبونم حرف بکشه

به من اونطوری نگاه نکن پسر،برو از ناموست مواظب باش

لبخندی بهش زدم و گفتم

اوا مال منه سهمه منه اقاجون

افرین پسر ،مرد باش غیرت داشته باش نزار دست کسی به ناموست بخوره

از دلگرمیش و حمایتش

دلم گرم شد

از کنارش بلند شدم و

دوباره به اطراف نگاه کردم

همه مشغول کاری بود

از فرصت استفاده

کردم و به طرف پله ها رفتم

پا تند کردم تا

کسی نبینه منو

بدون اینکه در بزنم

وارد اتاق شدم

ریحانه و اوا داشتن با هم حرف

می زدن که با اومدم حرفشونو قطع کردن

نکاهی به اوا انداختم

توی لباس عروس خیلی قشنگ شده بود،کاش عروس من بود

خدا تو خودت کمک کن

اوا:چه خبرته سر بریدی؟

مگه اینجا طویله اس که سرتو میندازی

میای تو؟

توجهی بهش نکردم و رو به ریحان گفتم

برو بیرون

اوا:نه خیر لازم نکرده بهتره تو بری بیرون

تمام قدرتمو جمع کردمو داد زدم

گفتم بروووو بیروون

با دادم ریحانه

هراسون از اتاق بیرون

رفت

اوا با خشم بهم نگاه می کرد

بهش نزدیک شدم،خیییلی نزدیک

نفسهای گرمش به سینه ام می خورد که چند دکمه از

پیرهنم باز بود

حالمو خراب می کرد

تشنه اش بودم

می خواستمش

خیلی شدید ؛

نفسام کشدار شده بود چند دقیقه ای بود که

داشتیم به هم نگاه می کردیم

که با حرفش سکوتی که

بینمون بود شکست

زوود حرفتو بزن

الان ارمان میاد

اهل مقدمه چینی نبودم

همچین رمانتیکم نبودم

فقط حرفای دلمو می زدم

ازدواج نکن

پوزخندی زد که ادامه دادم

بیا با هم فرار کنیم،من می دونم دوسم داری ،منم که

دوست دارم بس دلیلی نیست

که با پسر عموی عشقت ازدواج

کنی

یه قدم جلو رفتم و از دستاش چسبیدم ،مثل یخ بود

سرد سرد

می دونستم از استرس بود ،من می تونستم از چشماش بخونم که اصلاااا نمی خواد ازدواج کنه

خاک تو سر من که نمی تونم گهی بخورم

کمی خم شدم به طرف صورتش

آوام ،خانمم،تو مال منی چرا نمی خوای قبول کنی؟

من بهت میگم

بیا فرار کنیم

هیچکس

حق نداره دیگه اذیتت کنه هیچکس،من قرون به قرون پولی

که بهت داده رو پس میدم ،کیوانم راضی می کنم حتی

حاضر میشم

به پاش بیوفتم ،فقط بیا بریم

ببین ماشین تو حیاط پشتیه

اوا نکن با من

این کارو

تو بله رو بگی من می میرم

به خداوندی خدا ،به جون تو که

با دنیا عوض نمی کنم

خودمو می کشم ،میدونی که

می کنم

بهم نگاه کرد

از چشماش نمی تونستم چیزی بخونم،مبهم بود

بعد چند دقیقه

ابی چشماش پر از. نفرت شد که تنم یخ زد ،انگار از سرم یه سطل پراز اب یخ ریختن

دستاش رو محکم از دستم بیرون کشید

از اینجا بروووو

تو چی فکر کردی؟

من ارمانو دوست دارم

حاظر نیستم با یه قاتل ،یا هم نه

با یه خیانت کار دوباره زندگی کنم

داد زد

گمشووو بیرون

پاهام سست شدن ،یخ زدم

قلبم چنان درد می کرد که

هران حس می کردم

الانکه بمیرم

اون از من متنفر بود ،ازمنی که عاشقش بود

از گوشه چشمم اشکی چکید

من بدون اوا داغون میشم

دوباره خواستم حرف بزنم

که محکم دستس رو بالا اورد

گفت

تک کلمه حرف بزنی داد میزنم تا همه بریزن اینجا

برو بیرون ،زووووود

عقب عقب به طرف در رفتم و لحظه اخر محکم درو بستم و پشت در اشکام به سرعت

روی گونه ها ریختن

من شکستم،من مردم ،من پست بودم و دارم تاوان

پست بودنم رو پس میدم

بدون توجه به کسی

از پله ها پایین رفتم و از محضر زدم بیرون

چند کوچه پایین تر

پارک بود پیاده به طرفش رفتم و بعد چند دقیقه رسیدم

و روی نیمکتی نشستم

و شروع کردم به گریه کردن

چقدر سخت بود که

عشقت با

پسر عموت با دشمن خونیت

ازدواج کنه

خدا خواهش

می کنم کمکم

کن ،من بدون

اون میمیرم

داغون میشم

سیگاری از جیبم دراوردم

محکم پکی زدم که

نصف سیگار سوخت

بعداینکه چند دقیقه نشستم

و هی سیگار

کشیدم

از جام بلند شدم

من بازم شانسمو امتحان می کنم ،

بازم میرم

میرم ولی اینبار به پاهاش می افتم تا

تا بیاد و دوباره

خانمم بشه

همه کسم بشه ،مامان بچه هام بشه اینبار

قول میدم

مثل چشمام

از بچه هام مراقبت کنم

تند به طرف محضر رفتم

یه حسی بهم می گفت دیر کردم

وسط راه چنان از قلبم

درد گرفت که محکم رو زانوهام افتادم

با حالی خراب

زیر زبونیم رو از

جیب کتم بیرون کشیدم و گذاشتم زیر زبانم

بعد اینکه حالم خوب شد

بلند شدم و رفتم

به محضر که رسیدم

دستی به کتم کشیدم وارد که شدم

دیدم کسی نیست

یهو قلبم ریخت

به اطرف نگاه کردم

با چیزی که دیدم دنیا رو سرم

خراب شد

صدای

عاقد مرگ بودبرام

بانوی محکرمه محترمه

آوا رضوان ایا

بقیه حرفشو نشنیدم همه چی برام گنگ بود انگار دنیا داشت دورسرم می چرخید

از در چسبیدم و برا اخرین بار به عشقم نگاه کردم

چشمش که بهم افتاد

حس کردم نگرانم شد

ولی بعد پوزخند رو که رو لبش مشاهده کردم

دوباره شکستم

چشمام رو رو هم گذاشتم که

اشکام دوباره روانه شدن رو گونه هام

تو این حال خرابم

فقط یه اهنگ به ذهنم

می امد که

شروع کردم یه زمزمه کردن

)حتما بخونید(

سر سفره نشستی

کنارت اینه و شمدون

بگو کجا تو میری

چی جمع کردی تو اون

چمدون بغضم نمیزاره

شما بهش بگید نره

داره میپرسه وکیلم

همه منتظر اینه

جواب بدی،جواب بدی

"بله"

هه مبارکه کادوی عقدت

شاهرگم خون روی عکست

هی چرا دست پاچه شدی

بینم بس کو شناسنامه ات

یه اثر انگشت یه امضا زیر دفتر بعدش وکالت میدی یانه

)دستم رو مشت کردم و با هق هق دوباره زمزمه کردم(

بار سومم بلند بلند خوند از منم اجازه میگیری یانه مهر ازدواجت برادر فوت منه

بینم حکم مرگمو میدی یانه

بخدا حلقه رو گردن اون مال

منه نبرین تور نکنین اون دل

نمیکنه زود باش عقدوبخون

یه بار نه صدبار بخون صدبار

بگه بله باز اون ماله منه

هنوزم زنگ میزنه بعضی

وقتا رو خطمه بخدا بگی بله

تیغ اول رو

دستمه بخدا امضا کنی تیغ دوم شاهرگمه

شاهرگات عروسیتون همون شبش رو قبرمه

ساقی دولدور بِیکی مَستلیخ

دوباره السون ،عشقیم

عقد الدین عقدین مبارک السون هِشواخ من اغلامازدیم

فلک اغلاتدی منی

دِدی من سَنَنَم هاااا نِجه

الاتدی منی ایستییردین هَریانا گدسن اوز

باشینا منی سن تَه گویاسان

گدسن یولداشیوا

منه اغلاما گولوم من اوزوم گوز یاشینم

دردیدن دانیشماها من اوزون

داغ داشیم نه گشهدی آغ

لیباس نه گشهدی اغ باشین

الاهیمدان ایستییردیم سنی مندن الماسین

منیم عشقیم بو گجه دوشمنیمه

اولدی گلین منیده چاقیر تویا مراسیمه منده گلیم

الیمی ویردیم من دای منیم یوخده قانیم

او گده اولدی آقا

گوزلیم اولدی خانیم

اوگشه گونلره گوزونو باغلاما

گتمه قالیپ گولوم اوریییمی داغلاما

حداحافظ الهی خوشبخت

شی با عشق جدیدت چقدر بهت میاد لباس سفیدت

همه دست میزدن من گریه گردم برو مبارکت حلالت کردم

برو مبارکت حلالت کردم

)میلاد راستاد،جشن عقد(

حس خفگی داشت

از پا درم می اورد

عقب گرد کردم ،دیگه همه چیز تموم شد

خداحافظ عشقم ،حقمه میدونم

ببخش منه خیانت کارو

ببخش با کارام هم تورو هم

خودمو نابود کردم

از در پشتی محضر بیرون رفتم که وارد حیاطی بزرگی شدم

روی سنگ فرش ها قدم

برمیداشتم

حس کسی و داشتم

تو جنگی بزرگ که تک و تنها بوده باخته و این

باخت خیلی گرون براش تموم میشه

تو اخرین قدم

حس کردم کسی داره دنبالم

به تندی راه میره

به عقب برگشتم

با دیدن شخصه روبه رو خشکم زد

بدون اینکه بفهمم چیشد

از دستم چسبیدو به بیرون

دویید

با تعجب بهش نگاه می کردم که برگشت و گفت

مسیح زود باش ماشین رو روشن کن بریم ،د زود باش اخه

تازه تازه فهمیدم که قضیه از

چه قراره خوشحال بودم

بیشترراز اونی که بتونم توضیح بدم

زود سوار ماشین شدیم

داشتیم ازرکوچه بیرون می رفتیم که از اینه

به عقب

نگاه کردم

که دیدم

ارمان و دارو دسته هاش بیرونن

از ترس اینکه مانع رفتنمون یشن و دوباره اوارو

ازم بگیرن

با تمام قدرت پامو رو گاز گذاشتم

و از اونجا دور شدم

ازرخوشحالی کم مونده بود

گریه کنم، زبونم بند اومده بود،آوام دیگه مال

خودم شده بود

و من

این لذت توصیف

ناپذیر رو خیلی دوست داشتم

دستم رو رو دست

اوا گذاشتم مثل

یخ بود

بهم نگاه کردو

بعد چند دقیقه شروع کرد به گریه کردن

هق هق هاش

داشت عذابم می داد

هیییییس اروم باش نفس

مسیح اروم باش

م.....سی...ح

جان مسیح،جونم عشقم

با هق هق ادامه داد

من نتونستم ،من نتو...ن....ستم

باهاش ازدواج کنم

لبخند عمیقی

رو لبم جا گرفت

خوب کاری کردی عشقم

منکه گفتم تو فقط مال منی

من الان چیکار کنم؟

چطور پولش رو بدم

فشار خفیفی به دستش دادم و با اطمینان گفتم

مگه من مردم ،خودم میدم نفسم

اگه باشه کلیه امم می فروشم ولی تورو بهش نمیدم ،دیگه نمیزارم

روتو ببینه ،تو فقط مال منی

فقط مال

منننننن،عشق من ،خانوم خونه ام

همه کسم

برگشتم و بهش نگاه کردم

سرش پایین بود و کمی لبخند کنار لبش

انگار که چیزی یادش اومد و

رود بهم نگاه کرد

کجا داریم میریم؟

یه جای دور ،دور از گرگا ،دور از همه دغدغه ها ،دور از نامرد ها و شلوغیه شهر

من باهات شوخی نمی کنم می گم داریم کجا میریم؟

داریم میریم شمال

چیییی؟

چی چی؟

اکه اینجا بمونیم پیدامون می کنن

راست میگی

نگران هیچی نباش من کنارتم و نمیزارم کسی

بهت اسیب برسونه

بعد حرفم

دست های ظریفش رو

به طرف

لبم اوردم و محکم بوسیدمش

لبخندی بهم زدو

سرش رو تکیه داد به شیشه

منم با شادی به رانندگی ادامه دادم

نمی دونستم چطور باید خدارو شکر کنم

واقعا مخلصش بودم از اینکه دوباره اوارو بهم داده بود

،دوباره بهم

فرصت داده بود که باهاش باشم گبران کنم

تمام بدی هامو

آوا

سرم رو تکیه دادم به شیشه ماشین،هنوزم

نمی تونستم باور کنم که فرار کردم

بدون اینکه فکر کنم

عاقبت این کارم چیه

حتما تا الان ارمان

دنبالم می گرده

واااای اگه بدونه با مسیح

فرار کردم حتما منو می کشه

به مسیح نگاه کردم که نیمچه لبخندی کنار لبش بود

من تو دوراهی خیلی بدی گیر کرده بودم

یه دلم می گفت دوباره

مال مسیح باش

عقلم می گفت شاید باز داره بهت دروغ می گه

یه دلم باز می گفت

کاش بخاطر مامانت صبر می کردی

عقلم می گفت تا کی صبر تا کی باید عذاب بکشم کنارش منم ادمم

دستی به گونه هام کشیدم

گرمم بود اونقدر فکر کرده بودم که

سرمم درد می کرد

دستم رو از زیر دست مسیح که روی دنده بود بیرون کشیدم

مسیح نگاهی بهم انداخت که

دستموم انداختم

به طرف تورم که

سنگینی عجیبی می کرد رو سرم

با صدای مسیح

از جام پریدم

داری چیکار می کنی

به نیمرخش نگاهی انداختم

خیلی عوض شده بود

حس می کردم

پیرتر شده

بود اون ته ریشی که همیشه بهش می گفتم خیلی بهت میاد رو صورتش بود

دارم تورم رو درمیارم رو سرم سنگینی می کنه

نه خیر لازم نکرده

با تعجب نگاهش کردم

مثلا چرا ؟

چووووون همه می بینن

موهاتو

چشم غره ای رفتم و کفتم

اااااههههه یعنی چی

میگم داره اذیتم می کنه

اوا منو سگ نکن

گفتم که درنیار تمام

اووووف

به بیرون چشم دوختم

همه بهمون یه جوزی نگاه می کرد،حتما الان میگن

زن و شوهرن و دارن میرن ماه عسل ،هه

کی میرسیم ؟

کم مونده

سری تکون دادم و سعی

کردم

فکر های مسخره رو از

سرم بیرون کنم

و به خواب برم که تا حدودی هم موفق شدم و خوابیدم

با تکون های یه نفر از خواب شیرینم بیدار شدم

به اطرافم نگاه کردم

بعد اینکه

موقعیتم رو تشخیص دادم به مسیح نگاه کردم که بالا سرم با لبخند داشت نگاه می کرد

عشقم رسیدیم هاااا

پیاده شو برات لباسم خریدم

تا بپوشی و از دست این لباس مسخره راحت بشی

سری تکون دادم و

پیاده شدم

به ویلای روبه روم نگاه کردم که به دریا دید داشت و نماش از سنگ های مر مر

درست شده بود ،دوطبقه بود و تو بالکن طبقه دوم

گلهای زیبایی

چیشده شده بود که زیبایی و طراوت خاصی رو به

ویلا داده بود

از دامن لباس عروسم چسبیدم و

از سنگ فرس ها گذاشتم

باغ خیلی بزرگی داشت و درخت های میوه زیادی توش موجود بود

تاب دونفره میان دو درخت

بهم چشمک زد

ولی چون خسته بودم

دوباره به طرف ویلا حرکت کردم

مقابل ویلا

پارکینگ وجودداشت که توش ماشین های مدل بالایی

بود

عجب باغی بود،واقعا عالی بود

مسیح دررو که باز کرد بدون توجه به دکوراسین داخل

خونه خودمو انداختم

رو مبل

کمی چشمامو بستم و دوباره

به اطراف نگاه کردم

داخل ویلا با دکوراسین

سفیدو بنفش چیده شده بود و ارامش خاصی به ادم میداد

با صدای مسیح چشم از

وسایل های خونه

برداشتم

وبهش نگاه کردم لباساشو عوض کرده بود

ای بابا بلند شو دیگه

نفس مسیح ،پاشو

لباساتو بپوش بیا

شام بخوریم

بی حوصله سری تکون دادم

و از پله های مرگبار

مارپیچی

بالا رفتم

اولین اتاق رو که تو راهرو دیدم واردش شدم ،از شانس هم

لباسایی که مسیح خریده بود اینجا بود

لباسامو در اوردم احتیاج

به حموم داشتم

تمام کمد هارو گشتم تا

یه حوله پیدا کنم ولی نبود

ناچار درو کمی باز کردم و

مسیح رو صدا زدم

مسیح،مسیییح

جاانم

با گفتن جانم دلم لرزید ،دروغ چرا دلم خیلی برا

محبتاش تنگ شده بود

حوله پیدا نکردم

الان میارم

سری تکون دادم و دررو بستم

به لباسا نگاه کردم اکثرا تاب شلوارک بود چندتا هم لباس راحتی عروسکی که با

دیدنشون کلی ذوق

کردم

ولی با دیدن لباس خواب ها و لباس زیر ها کلا بادم

خوابید

خداااا این پسر دست از سر من برنمی داره ،البته

هر چند خودمم

خوشم

میاد ولی خوب، زیادی پرو شده

بعد چند دقیقه مسیح دررو کوبید که زود رفتم پشت درو دستم رو دراز کردم و حوله رو

از دستش گرفتم

با حوله که موهامو خشک

کردم

یکی از نیم کت های نازک رو برداشتم و به

طرف سالن حرکت کردم

صدایی از

اشپز خونه میومد به همین خاطر به طرف اشپز خونه رفتم

مسیح پشت به من داشت

ظرف میشست

بدون صدا

نشستم رو صندلی و بهش نگاه کردم

چقدر با اون پیشبند بانمک شده بود

با صدای گوشیش از فکر دراومدم ،بدون اینکه به عقب برگرده جواب داد

الو سلام نیما

.....

قربونت خوبیم ،اوضاع چطوره؟

.....

خوبه خوبه حالا کجاشه پیشتر از این باید عذاب بکشه تا بفهمه دست درازی به ناموس مسیح یعنی چی؛تو

فردا پولی که به آوا داده رو

بریز به حسابش بهش بگو مسیح گفت اینم پولت دیگه پروپای زنم نپیچ،اوکی؟

.....

مرسی،به کسی هم نگو که کجاییم نمی خوام چند روزی مزاحممون بشن ،می خوام تو این چند روز تلافیه روزایی که بدون آوا بودم رو دربیارم

.....

مرسی،مواظب خودت باش

خداحافظ

گوشیشو گذاشت رو اپن

همینکه برگشت عقب با دیدنم

اول تعجب کرد و بعد گفت

کی اومدی ؟اصلا هواسم نبود

خیلی وقته دیدم مشغولی

نخواستم مزاحم بشم

لبخندی شیرین زدو وگفت

شما مراحمی خانمی

از کلمه خانمی خدا می دونست چه حالی پیدا کردم

با هر کلمه ای که می گفت دوباره منو دیونه خودش

می کرد

مسیح؟

جان مسیح

چرا پولو دادی؟

جرا نداره که ،توزن منی وظیفه امه ،از همه مهم تر

نمب تونستم تورو دستی

دستی به پسر عموی عوضیم

بدم

صندلی رو عقب کشیدو مقابلم نشست

دستای سردمو تو دستام گرفت

من خیلی بد کردم میدونم ،ولی بخدا دیگه پشیمونم

از اون روزی که رفتی من

مثله مرده ها بودم،من با تو

طعم شیرین عشق رو چشیدم،آوا تو منو شیفته خودت کردی من اصلا نفهمیدم چطور عاشقت شدم

وقتی چشمامو باز کردم فقط

اینو دیدم که زندگی بی تو هیچه،اینو فهمیدم که یا مال منی یا هیچکس ،تو فقط مال منی، خانمم من

همه بدی هایی که بهت کردم

جبران می کنم ،زندگی برات

درست می کنم که همه انگشت به دهان بمونن

چقدر قشنگ حرف می زد

حرفاشو دوست داشتم ولی نگران بودم

اخه کیوان هیچوقت اجازه

نمیده دوباره با مسیح ازدواج

کنم،منکه مسیح رو دوست دارم

وقتی صداقتو تو چشماش میبینم ،عشقو میبینم تمام

عذاب هاییکه کشیدم از یادم میره

تقریبااز اون روز یه هفته گذشته بود،رابطه

منو مسیح بهتر

شده بود،مثل دوران ازدواجمون شده

بود البته با این تفاوت که محبتامون به هم دیگه از عشق بود نه دروغ و انتقام

در حال پختن

قیمه بادمجون بودم،مسیح از صبح رفته بود و خبری هم ازش نبود

همینطور که داشتم

سالاد درست می کردم

با صدای بسته شدن در از جام بلند شدم ،دستای خیسمو با پیشبندم خشک کردم و از اشپز خونه

اومدم بیرون

ولی با چیزی که دیدم

کم مونده بود غش کنم

محکم به صورتم زدم و به طرف مسیح رفتم

که رو مبل ولو شده بودو

همه جاش خون بود

واااای مسیح چیشده؟

لبخند بی جونی زد و گفت

هیچی نشده خانمم

یعنی چی نشده باز با کی دست به یقه شدی ،واااای اخه تو کی بزرگ میشی و دست از این بچه بازیات برمیداری؟

اووووف بابا مگه من حق ندارم

عشقمو محرم خودم بکنم؟

خوب حق دارم چون مال منه

این که جرم نیس

با تعجب بهش نگاه کردم

منظورت چیه؟

هیچ

اداشو دراوردم و گفتم

هیچ؛یعنی چی هیچ ؟سرت جایی خورده؟

رفتم پیش کیوان

با ترس و تعجب جیغ زدم

چیییییی

سری تکون داد

اهان یه مژدگونی ،مامانت حالش عالی بود ،البته فش بارونم کردو انداخت بیرون

واااای مامان داشت حرف میزد؟

به طرفم برگشت و صورتموم با دستاش قاب کرد

اره نفسم حالش خوب بود،ازم خواست دست از سر خانم خودم بکشمو تورو بهشون پس بدم

از پیشونیم عمیق بوسید و از جاش بلند

شد ،چند قدم جلو رفت که از دیدم محو شد ولی تونستم زمزمه ای که کرد رو بشنوم

کور خوندن یه بار از دستت

دادم دیگه

اصلاااا،تو فقط مال منی ،،خانمم ،آوام،باید از روی جسدم بگذرن تا تورو ازم بگیرن

صدای پاشو که رو پلها کوبیده میشد رو شنیدم و

لبخندی برا این

میم مالکیت هایی که برام استفاده می کرد زدم

تاج روی سرم رو کمی به جلو کشیدم و بازم تو اینه به خودم نگاه کردم،عالی بود همه چیز بلاخره بعد اون

همه تو هین و کتک و عذاب به هم رسیدیم ،البته هر چند مامان و کیوان خیلییی باهام

حرف زدن

تا با مسیح ارزدواج نکنم ،ولی

من بهشون اون اطمینان رو دادم

که دیگه مثل قدیم نیستیم همه چیز عوض شده

با صدای در از اینه دل کندم و

به مامان و ایدا نگاه کردم

مامان یه کت دامن فیروزه ای رنگ،ایدا هم یه لباس مدل ماهی قرمز که خیییلییی بهش می یومد

مامان:الهی قربونن بشم مثل ماه شدی

خدا نکنه عشقم ،بیا بشین

توزیاد خودتو خسته نکن

مامان رو مبل گوشه اتاق نشست

ایدا:واااای خدا به داد مسیح برسه با این زیبایی که تو داری فکر نمی کنم دوم بیاره ،یه جایی گیرت میاره و لقمه چپت می کنه

بعد حرفش زد زیر خنده

به مامان نگاه کردم که داشت اونم می خندید

سرم رو با خجالت انداختم پایین که در محکم باز شد

به کسی که اینحارو با طویله اشتباه گرفته بود نگاه کردم

مثل همیشه ریحانه بود اصلا

بلد نبود در بزنه

اینجا طویله اس که سرتو انداختی اومدی

دهن کجی کردو با ادا گفت

ببخشیییید هاااا اقاااتون گیجم کررددد گفت بیام

شمااارو صدا کنم

و پشت چشمی نازک کردو از اتاق رفت بیرون

ایدا:دیوانه باز سرکله اش پیدا شد زد سیستم عصبی اینو داغون کرد

با تعجب گفتم

کی؟

احسان دیگه

واااا به چه رویی؟

با حرفاییکه گفته با ندرک هایی هم که نشون داده درواقع احسان خیانتی نکرده

همش پاپوش بوده

نهههههه ،واقعا

اره،همش کاره دوست دختر قبلیه احسان بوده ،الان احسانم باز داره اصرار می کنه بیا ازدواج کنیم

ریحانه چی میگه؟

اونم گفته دوست دخترت باید اعتراف کنه ،احسانم گفته میارم اینجا بیوفته به پاهات و همه چیرو بگه

خوبه بس؛اگه اثبات شد که خیانت نکرده و هنوزم دوسش داشته باشه به

نظر من مشکلی با ازدواجشون نیس

اره منم همین نظررو دارم

خواستم بازم حرف بزنم که صدای در اومد و پشت اون صدای مسیح

ببخشید قصد ندارین خانمم رو بدین ،ای بابا این همه مدت صبر کردیم بستتون نبود ،بیاین از اونجا بیرون بزاری ماهم بریم پی زندگیمون

با تموم شدن حرفش شروع کردیم به خندیدن ،دیوونه بود

با کلی زور و بلا و بعد اینکه

جیبای شوهر بدبخت منو خالی

کردن دست از سرمون برداشتن ،درو که باز کردم

به کفش های سیاه

براق

عشقم که همیشه مرتب بود نگاه کردم،شلوار سیاه،کت سیاه با پیراهن

سفید مردانه و کروات سیاه رنگ که خیلی قشنگ و خوشتیپ شده بود،مثل همیشه

دستش یه دسته گل پر از گلهای قرمز بود

به صورتش نگاه نکردم

چون ممکن بود

صورتموم ببینه به همین دلیل به

حرفاییکه فیلمبردار می گفت عمل کردم

ما با مسیح دوتا فیلم و عکس عروسی داریم

البته مسیح اصرار داشت که یه عروسیه مجلل با

بهترین عکاس و فیلم بردار داشته باشیم

دستامو میون دستاش گرفت و به طرف مازاراتی سیاه رنگش حرکت کردیم که کلی تزئینش کرده بود ،ماشین نبود

عروسک بود

با صدای مسیح که خم شده بودو داشت تو گوشم

زمزمه می کرد دست از

فکر کردن برداشتم

باشه باشه دیگه نگاهم نمی کنی ارهههه ؟ صورتتم که نشونم نمیدی ،اوکی

عزیزم

مشکلی نیس امشب که یه چندتا نینی گذاشتم دامنت اونوقت

میبینی

و بعد شروع کرد به ریز ریز خندیدن

با حرفش محکم دستشو فشار دادم که البته دست خودم درد گرفت

زور نزن کوچلو دردم نیومد

هیچ حرفی نزدم ،با کلی دردوسر نشستم تو ماشین

وقتی مسیح هم سوار شد

برگشت به طرفم دستاشو مالید به هم

خب خب بیایم به قسمت هیجان انگیز امروز البته شبشم که هیجان انگیز تره؛

فسقلی من روتو باز کن نگاهت کنم

خندیدم دیوونه بود این مرد مغرور

نههههه دیگههههه

رونماااا می خواام اقایی

اووف فدای خودتو ناز کردنات بشم

محکم کوبیدم به بازوش

اااا خدا نکنه

بدون هیچ حرفی

دستشو کرد تو جیب کتش و

یه قوطی قرنز رنگ مخمل دراورد

وقتی بازش کرد چشمام برق زد از زیبایی این سرویس طلایی رنگ کع داشت میدرخشید

خیلی نااز بود

زود شنلمو از سرم دراوردم و

پریدم بغلش

واااای واای خیلی خوشگله ،عشقم خیلی نازه

محکم منو به خودش فشرد

هیچ چیز خوشگل تر از تو نیس

تو ملکه قلبمی

کمی ازش فاصله گرفتم و با اون لبای قرمزم یه بوس ابدار کردم لبش رو

که وقتی ازش جدا شدم

حمله کرد به طرفم و لبامو میون لباش کرد و محکم میک

زد و بعد شروع کرد با ارامش و عشق بو سیدن ،منم که از این بوسه اصلا بدم نیومد به

همین دلیل دستمو کردم تو موهاشو اینبار من لباشو تو دهنم گرفتمو با ولع خوردمشون

بعد اینکه کلی لبامو خورد دست از سر م کشید

و تو گوشم زمزمه کرد

بوس به این میگن ،نه به بوسای کوچلو و

سوسول تو خانمی،خواهش میکنم ازت یه امروزو اروم بشین سرجات بخدا یه کاری

دست تو خودم میدم جلو همه ،که ابرومون میره

این نازو عشوه و شیطونیاتو نگه دار برا شب که قراره

خانوادمون وسیع تر بشه

خجالت کشیدم ولی بازم لبخند بدجنسی زدم ،معلوم بود که اساسی هوایی شده

سری براش تکون دادم که ازم جداشد و ماشین رو روشن کرد ولی با دیدن لباش

بلند زدم زیرخنده

ای واای خیلی خنده دارم شده بود

از خنده شکمم داشت درد می کرد

واا‌ا چرا داری می خندی

یه دستمال از کیفم دراوردم

ودادم

دستش

لباتوپاکن دیوونه

تازه انگار یادش افتاد که زود دستمال رو از دستم گرفت و

لباشو پاک کرد

منم لبامو پاک کردم و شروع کردم به زدن رژ که یهو ژرم و از دستم قاپیدن

همینطوری دستم تو هوا مونده بود

برگشتم

به طرف مسیح

نگاهش کردم که با اخم های توی هم رفته

شیشه ماشین رو کشید و رژمو پرت کرد بیرون

با کارش دادم رفت به هوا

چیه داری جیغ جیغ میکنی

ا‌ا‌ا‌ا،مگه من نگفتم از این زهرماری با این رنگ به لبای خوشگلت نزن ،بابا‌ا‌ا‌ا خوشم نمیاد بهت نگاه کنم

تو همه چیزت مال منه

خوشم نمیاد

بهت نگاه کنن

تو هم هی چپ بیا راست برو رژ قرمز بزن به اون لبای هوس انگیزت

اووو داداش پیاده شو باهم بریم خوب امروز مثلا عروسیمه هاا

داداش عمته ؛ آوا تورو جون عمه ات ولش کن یه امروزو اعصابمو خورد نکن

به خداوندیه خدا تو با اون رژ مسخره ات منو قاتل می کنی

من که عمه ندارم بعد شم بهت خیلی میاد قاتل بشی عشقولیه من

بعد اینکه حرفمو زدم شروع کردم به خندیدن

که

مسیح از شونه هام چسبیدو کشید تو بغلش منم با کمال میل سرمو گذاشتم رو سینه اش که زیر لب گفت

دیوونه دوست داشتنی من

لبخندی زدم که ماشین و روشن کردو به طرف تالار حرکت کردیم

با خستگی به طرف

جایگاه عروس و داماد حرکت کردم

اونقدر رقصیده بودم که

دیگه جونی تو پاهام نبود

کمی از ابمیوه رو میز نوشیدم و به جمعیت نگاه کردم که

با دعوت دریا و مامان ،و مامان مسیح دارن میرن

برای خوردن غذا

با شنیدن اسمم

از زبون شخصی دست از

نگاه کردن به مهمونا برداشتم

و به مسیح که صدام می کرد نگاه کردم

عشقم

جونم

پاشو بریم غذا بخوریم

بعدم مهمونا برن تا

ماهم بریم خونمون

واا چه عجله ای داری خوب

اووووف نمی دونی که

یه لبخند شیطون زد که

فهمیدم منظورش چیه و چشم غره ای بهش رفتم و از جام

بلند شدم

با مسیح وارد غذاخوری شدیم که باز دوباره همه دست مزدن و یه جورایی

ابراز خوشحالی می کردن

اونقدر گشنه بودم که به هیچ کدومشون اهمیت ندادم و شروع کردم به غذا خوردن

جلوی در من از مامان ،کیوان،دریا،ایدا،احسان،ریحان خداحافظی می کردم

و مسیح هم از اقاجون ،بابا،مامان ،نیما

مامان:دخترم مواظب خودت باش

چشم مامانی

ازم جدا شد

کیوان برادرانه پیشانیم رو بوسید و گفت

میدونیکه با دنیا عوضت نمی کنم،میدونیکه برام خیلی عزیزی بس

مواظب خودت باش

هروقت ناراحت شدی دلت گرفت مشکلی پیش اومد

بدون که برادری داری که مثل

کوه پشتته

نتونستم خودمو نکه دارم و پریدم بغلش و یه دل سیر گریه کردم

مرسی داداش

ازم جدا شدو با مسیح رفت تا سر کوچه ،منم با بقیه

خدا حافظی کردم که بعد جند دقیقه مسیح و کیوان هم اومد

مسیح هم از بقیه خداخافظی کرد وبا هم وارد خونه شدیم

بدون هیچ حرفی

روی سنگ فرش ها با اون کفش های پاشنه بلند قدم برمیداشتم که یهووو

رو هوا معلق شدم

با ترس حیغی کشیدم که

صدای مسیح رو کنار گوشم شنیدم

هیییس دیوونه چرا میترسی، منم

دستم رو دور گردنش حلقه کردم ،سرم رو وارد گودی گردنش کردم

عجب بویی میداد این مرد

اروم بگیر یه دقیقه

الان خودم به حسابت میرسم،کم شیطونی کن

اروم خندیدم که منو محکم تر به خودش فشرد

از پله ها که گذشتیم به راهرو رسیدیم

مسیح پا تندکرد و زود وارد اتاق شد

وقتی چشمم به اتاق خورد کم مونده بود غش کنم

همه جا تزئین شده بودو پر از گلهای سرخ و پر از شمع بود

روی تخت پر ازگل ،

همه جا عالی بود

من که داشتم

به زیبایی اتاق نگاه می کردم

مسیح هم اروم منو رو تخت خوابوند

و تو گوشم زمزمه کرد

می خوام دوباره خانومت کنم ،خانم خودم،زن من

می خوام بازم طعمت رو بچشم

اجازه میدی نفس مسیح؟

چشمام رو به معنی اره بازو بسته کردم

که اروم لباسم رودراورد و

من دوباره اون شب تو بغل عشقم لذت بردم و دوباره

مال مسیح شدم

اااااا خوب بعدش چی شد

خمیازه ای کشیدم و گفتم

هیچی دیگه شما ها به دنیا اومدین ،الانم پاشین برین بخوابین فردا باید برید سرکار

زانیا:اووووووف من خوابم نمیاد مامان

امیر:خوب بابا بقیه اشو بگه

مسیح باشنیدن حرف پسرش خودشورو تخت جابه جا کرد و خوابید

میبینین که پدرتونخوابش میاد

دستی به صورت امیر کشیدم که شبیه مسیح بود

برو بخواب پسرم فردا صبح زود باید بری بیمارستان ،باز دیر کنی دختر خاله ات اخراجت می کنه هاااا

قهقه ای زدو گفت

میترسه ازم مامانی

به روش خندیدم از اول هم دختر دریا از امیر می ترسید

اونقدر که پسر من مغرور و در عین حال شلوغ بود ،همیشه هم دختر خاله اش رو اذیت می کرد

با صدای دختر کوچلوم از فکر در اومدم

خوب منم برم بخوابم فردا باید برم مدرسه ،ورقه هامم تصحیح نکردم اووف

از صورتش

بوسیدمو گفتم

شبت خوش دختر گلم

دیگه زانیا هم رفت

چشمکی زدو گفت

منم برم تا مزاحم خلوتتون نشم ،خوشم اومد از زندگیتون مثله رمان میمونه

بهش خندیدم و گفتم

خیلی بلا شدیاا ،برو بخواب پسر گلم شبت بخیر

شب بخیر بابایی و مامانی گلم

لبخندی بهش زدم که از اتاق بیرون رفت با بسته شدن در دستی دور کمرم خلقه شد

بچه هامون خیلی کنجکاون الان چند ماهیه که دارن درباره کذشتمون می پرسن و حرف میزنن

خندیدم و گفتم

مثل باباشون فضولن

منو محکم تر تو بغلش فشار داد و رو سینه اش خوابوند

ای بابا خانم نکن دیگه از این شیطونیا ،سنی از ما گذشته ما باید الان

صاحب نوه بشیم ،نه بچه سوم

بعد حرفش بلند شروع کرد

به خندیدن

حرصم در اومده بود

واقعا که خجالت بکش مرد

خوشم میاااااد

ایششش

قربونت بشم ،میدونی وقتی جوونیامونو اون دوران عذاب اور رو می گفتی به این پی بردم که تمام عذاب هاییکه کشیده بودم ارزش داشت ،اون درد ها با

بدست اوردن تو با ارزش ترین اتفاق تو عمرم شدن ارزش داشتن ،بلا خره تونستم تورو بدست بیارم و از خدا خیلی خیلی ممنونم که همسری مثل تو به من داد

و دوتا فرزند صالح ؛من هنوزم که هنوزه دوست دارم خانمم مثل روزای اول

سرم رو عمیق بوسید

منم تورو مثل همون روز اول دوست دارم،عاشقتم مرد من

من اگرگاهی عاشـــــــــقانه

مینویسم،

نه عاشـــــــــقم!

نه شکـــــــــست خورده..فقط مینویســـــــــم تا عـــــــــشق،یاد قلـــــــــبم بماند!

در این غوغای خیانتها و دروغها و دل کنـــــــــدن ها و عادتـــــــــ ها و هوس ها

من تمـــــــــرین آدم بودن میـــــــــکنم!

پایان

آینازسلطانی